مجلهٔ

سیاست خارجی

سال سوم، دی ـ اسفند ۱۳۶۸، شماره ۴

در این شماره:

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

بسم الله الرحمن الرحيم

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در مهرماه ۱۳۶۲ تأسیس شده است. هدف اصلی از تأسیس چنین مرکزی، تحقیق و مطالعه در مورد مسائلی است که به نحوی با سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ارتباط دارد. دفتر در اجرای این هدف، وظیفهٔ خود می‌داند تا در زمینه های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و آنچه که در حال حاضر روابط بین‌الملل و مباحث استراتژیک خوانده می‌شود، به پژوهش و بررسی پردازد.

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در جهت انجام امور فوق، در هر زمینه دارای گروههای مطالعاتی معینی است و به طور مشخص در مسائل سیاسی با عنایت به جغرافیای سیاسی جهان و اهمیّت کشورها از دیدگاه دستگاه عامل دیپلماسی کشور، گروههای مختلف پژوهشی مشغول به کارند.

نتایج تحقیقات انجام‌شده در دفتر، به حسب اقتضای ماهیّتِ مسئلهٔ مورد تحقیق، به صورت گزارش، مقاله و یا کتاب آماده شده و به شکل مناسبی در دسترس علاقه‌مندان قرار می گیرد. همچنین یکی از دستاوردهای جانبی مؤسسه، برگزاری سلسله سمینارهایی در دانشگاه تهران و دانشگاههای شهرهای دیگر ایران است تا بدین‌وسیلهٔ محققین دفتر بتوانند بخشی از نتایج طرحهای پژوهشی خود را در معرض قضاوت و بحث و نقد عموم قراردهند و همچنین باب مباحثه و تبادل آرای معقول در زمینهٔ سیاست خارجی همواره مفتوح نگه داشته شود. متن سخنرانی ها و مباحثات سمینار به چاپ رسیده، با عنوان گزارش سمینار در اختیار عموم قرار داده می شود.

مجلهٔ سیاست خارجی نیز به عنوان فصلنامهٔ دفتر با هدف آشنایی مردم با مسائل سیاست خارجی و همچنین امکان ایجاد فضایی برای عرضهٔ نظریات اندیشمندان و صاحبنظران علوم سیاسی و رشته های وابسته به آن منتشر می شود. در این مجله همچنین از مطالب تهیه شده توسط نمایندگی های جمهوری اسلامی و سرپرستان آنها در خارج از کشور استفاده می گردد.

برای اشتراک مجله و دستیابی به دیگر کتب و گزارشهای دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی می‌توانید با روابط عمومی دفتر واقع در: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی، و یا صندوق پستی تهران– ۱۹۳۹۵/۱۷۹۳ تماس حاصل کنید.

• تذکر:

مجلهٔ سیاست خارجی، مطابق نامهٔ شمارهٔ ۲۵/۱۰۶ به تاریخ ۶۷/۳/۸ وزارت فرهنگ و آموزش عالی، از مجلات علمی ــ پژوهشی محسوب می‌شود.

مجلهٔ سیاست خارجی در ویرایش مقاله‌های رسیده، آزاد است.

طول مقاله‌ها نباید از ۲۵ صفحهٔ دستنوشت (به خط خوانا) و یا ۲۰ صفحهٔ ماشین‌شده بیشتر باشد.

مقاله‌ها باید بر یک روی صفحه‌ها (هرصفحه ۲۰سطر) و با فاصلهٔ کافی میان سطرها نوشته و یا ماشین شده باشد.

متن اصلی مقاله‌های ترجمه‌شده و فهرست منابع مقاله‌های تألیف‌شده (با مشخصات کامل کتابشناسی آنها) می‌بایست به پیوست مقاله به دفتر مجله ارسال شود.

ضروری است که نشانی کامل پستی (یا شمارهٔ تلفن) نویسنده یا مترجم، در صفحهٔ آخر مقاله نوشته شود.

فهرست

● گزارش، معرفی کتاب و نقد

خلاصهٔ مطالب

—مبانی سیاست خارجی در اسلام: مفهوم امنیت.

مفهوم امنیت در اسلام طی بخش نخست این مقاله روشن شده است. در بخش حاضر دنباله عوامل برهم‌زننده امنیت کشور مورد بررسی قرار می‌گیرد. از دیدگاه نویسنده بروز بحران سیاسی و سابقه تخاصم میان دو کشور عواملی هستند که ممکن است به جنگ منجر شده و در نهایت امنیت کشور را به مخاطره اندازند. به علاوه، الحاق سرزمین کشوری به کشور دیگر — اشغال بدون درگیری —، انفصال قسمتی از خاک یک کشور و اعلام استقلال آن، و سرانجام دخالت در امور داخلی کشورها (تروریسم، استعمار نو و براندازی)، عوامل دیگر تهدید امنیت کشور به‌شمار می‌آیند.

— مکتب فرانکفورت: نگرش انتقادی، نقد آیین اثباتی و جامعه نو

در این مقاله نویسنده پس از معرفی مکتب فرانکفورت و نامداران این مکتب به بررسی و نقد نگرش اثباتی و عرضه نگرش انتقادی می‌پردازد و سپس جامعه شناسی سرمایه‌داری متأخر را از دیدگاه وابستگان به مکتب فرانکفورت می‌شناساند. بررسی نگرش انتقادی نو و بررسی اندیشه‌های برجسته‌ترین نماینده آن، یورگن هابرماس، و نگاه به دیدگاه تاریخی و فلسفی او بخشهای پایانی مقاله را تشکیل می‌دهد.

—سمت‌گیری سرمقاله نیویورک تایمز و سیاست خارجی آمریکادر مورد ایران

در این مقاله وجود یا عدم وجود هماهنگی میان خط سرمقالات روزنامه نیویورک تایمز و سیاست خارجی رسمی آمریکا در مورد ایران در سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۱، مورد بحث قرار گرفته و سه دورهٔ مشخص در برهه

زمانی مزبور تعیین شده است. دهه پیش ازانقلاب از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸، دورهٔ انقلاب از ۱۹۷۸ تا ۱۹۷۹ و دورهٔ بحران روابط ایران و آمریکا از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱.

ابزار مقایسه، بولتن رسمی وزارت امور خارجه آمریکا و سرمقاله‌های روزنامه نیویورک تایمز است.

نویسنده مقاله با تهیه جدولهائی از سرمقالات و مراجعه به اسناد رسمی، نتیجه‌گیری نموده که در دهه ۷۰ــ۱۹۶۰ خط سرمقالات با سیاست خارجی رسمی دولت آمریکا یکسان بوده و هر دو از رژیم شاه حمایت می‌کردند. امّا از سال ۱۹۷۸، با توجه به وقایع داخلی ایران، و نقض حقوق بشر توسط رژیم شاه، و همچنین با توجه به صرف هزینه‌های کلان نظامی در کنار نارسائی‌های اقتصادی و اجتماعی در ایران، میان مطبوعات و سیاست رسمی آمریکا تباین ظاهر شد؛ و مطبوعات ضمن ابراز تردید نسبت به ثبات رژیم شاه، میزان دخالت آمریکا در ایران را زیر سؤال بردند. در دورهٔ سوّم، که زمان بروز بحران در روابط ایران و آمریکا است، مطبوعات آمریکا یک بار دیگر به سوی موضع رسمی دولت آمریکا در قبال ایران گرایش یافتند.

ـ نظام امنیتی اروپای غربی در ارتباط با وحدت اروپا در سال ۱۹۹۲

امنیت اروپای غربی جزئی از نظام امنیتی غرب است که متعاقب جنگ جهانی دوّم توسط آمریکا رهبری می‌شود.

تحقق وحدت اروپا در سال ۱۹۹۲ بر نظام امنیتی اروپای غربی و بر کل جهان اثر خواهد گذاشت.

بازار مشترک اروپا که در سال ۱۹۵۷ با انگیزهٔ مطرح ساختن اروپا، به عنوان نیروی سوّمی در دنیای اقتصاد (در کنار دو ابرقدرت)، تشکیل شد. گرچه تا سال ۱۹۷۰ به بسیاری از اهداف اقتصادی خود نائل آمد، امّا در زمینه نظامی نتوانست محلی از اعراب بیابد. زیرا موازنه استراتژیک بین شرق و غرب را موشکهای اتمی شوروی و آمریکا تضمین می‌کند.

کشورهای اروپای غربی که قبل از تأسیس پیمان ناتو در یک تجمع امنیتی، تحت عنوان «اتحادیه اروپای غربی» منسجم بودند؛ از اوائل دهه ۱۹۸۰ با توجه به اختلافات حاصله پیرامون محل استقرار موشکهای

میان‌برد هسته‌ای آمریکا در خاک اروپا و همچنین بحث در مورد حذف سلاحهای مزبور، در صدد احیای اتحادیهٔ یاد شده برآمده‌اند، که این اقدام خود نوعی تقویت جناح اروپائی در داخل ناتو به‌شمار می‌آشد و موجب سوءظن بیشتر آمریکا نسبت به متحدان اروپائی خود شده است.

از طرفی دیگر اروپائیان مخالف پیمان ناتو، ضمن احساس عدم اعتماد به آمریکا، در خصوص دفاع از آنها در برابر شوروی، معتقدند که خطری از سوی شوروی، اروپا را تهدید نمی‌کند؛ بلکه خطر عمده عضویت اروپا در ناتو است که ممکن است به جنگ میان دو ابرقدرت منجر شود که اروپا طعمه آن خواهد بود.

در این مقاله همچنین آمده است که اختلاف‌نظر اروپای واحد ۱۹۹۲ با آمریکا پیرامون مسائل تجاری و میزان مشارکت در هزینه‌های نظامی ناتو، تداوم سیستم دفاعی ــ امنیتی فعلی اروپا را زیر سئوال برده است.

نویسنده در پایان مقاله از اهمیت استراتژیکی و اقتصادی منطقه خلیج فارس، و ایران به‌طور اخص، از دیدگاه اروپا صحبت کرده و این امر را عاملی برای تمایل بیشتر اروپا به همکاری با ایران، به دور از سیاستهای آمریکا قلمداد کرده‌است.

ــ امنیت جمعی و شورای امنیت ملل متحد: اهمیت آن برای خلیج فارس

رهیافت اخیر شورای امنیت درمورد مسائل حفظ صلح و امنیت، دگرگونی‌هایی را نشان می‌دهد که گویی قائل شدن اهمیت بیشتر برای کشورهای خلیج فارس و دیگر کشورهای همجوار منطقه است.

روند و گرایش مهم و تازه‌ای در نقش شورای امنیت به چشم می‌خورد و این بیشتر در میان اعضای دائمی شورا ــ دارندگان حق وتو ــ دیده می‌شود. مدل دو قطبی همراه با رویارویی در مناسبات که خصیصهٔ اقدامات دههٔ ۱۹۷۰ شوروی و آمریکا است، ظاهراً جای خود را به الگوی جدید رفتار ابرقدرتها داده است. رهیافت تازه بر توافق و همکاری تأکید دارد و این را نه به طریق ایدئولوژیکی بلکه از راه عملی و مصلحت جویانه می‌خواهد تا بدین وسیله به صلح و امنیت و رفع مسائلی که به بحرانهای منطقه‌ای

می‌انجامند کمک کند.

مقالهٔ حاضر به بررسی زمینه و پیامدهای مناسبات جدید شوروی ــ آمریکا به شکلی که در مشارکت آنها در شورای امنیت ملل متحد تجلی پیدا می‌کند، می‌پردازد. مضمون دیگر مقاله توجه به مناسبات تازهٔ ایران با کشورهای خلیج فارس و خاورمیانه و توجه این کشور به مسائل آن کشورهاست. تلاش مقاله بخصوص بر آن است تا چالشهای استراتژیک رهیافت جدید را که برای جهان سوم موضوعهای مهم و تازه‌ای مطرح می‌سازد، نشان دهد: از جمله این مسائل، استعمارزدایی، آزادی ملی، ایجاد نظام نوین در اقتصاد بین‌المللی و از جمله موافقتنامه‌های کالایی (مثل اوپک)، بازنگری به ساختار بدهی‌ها و وامها، درگیر در جنگهای محلی ومنطقه‌ای، تجارت اسلحه و موضوعهای استراتژیک می‌باشند.

در مورد خلیج فارس نظر مقاله آن است که سیاست همکاری ابرقدرتها منجر به پیدایش رهیافت مشترک در مورد مسائل جاری و آتی منطقه خواهد شد. ضمن آنکه هدف اصلی ایجاد منطقهٔ نفوذ و عملیات است، این کار از طریق محدود کردن نهضتهای انقلابی اسلامی و هوادار ایران صورت خواهد گرفت؛ افزایش فشار بر جنبش فلسطین و واداشتن آنها به قبول راه حلی سیاسی به جای مبارزه که استقلال آنها را تنها به طور ناقص به رسمیت می‌شناسد؛ و تضمین این نکته که حل‌وفصل و رفع کشمکشهای کشورهای منطقه تنها از مسیر اقدامات شوروی ــ آمریکا و نه از راه استفاده از مکانیسم منطقه‌ای خواهد گرفت.

ــ حمایت و توسعه محیط زیست دریایی در خلیج فارس و دریای عمان

خصوصیات جغرافیایی و فیزیکی خلیج فارس و دریای عمان و آسیب‌پذیری این منطقه در مقابل آلودگی، کشورهای ساحلی را برآن داشت تدابیری را در چهارچوب یک کنوانسیون و دو پروتکل ضمیمه اتخاذ نمایند. براساس کنوانسیون مورخ ۱۹۷۸ دول عضو متعهد می‌شوند که منفرداً و یا به صورت دسته‌جمعی اقدامات لازم را برای جلوگیری و یا کاستن از آلودگی از طریق مقابله با کلیه منابع آلودگی اتخاذ نمایند. بدین منظور دولتها موظف خواهند بود که با یکدیگر در زمینه تحقیقات علمی کنترل و ارزیابی آلودگی مبادله اطلاعات، تدوین و ایجاد هماهنگی برنامه‌های ملی همکاری

نمایند. تاکنون دولتها توانسته‌اند به جمع‌آوری اطلاعاتی در جهت ارزیابی منشأ و میزان آلودگی و اثرات آن بر محیط زیست دریایی مبادرت ورزند. پروتکل همکاری منطقه‌ای برای مبارزه با آلودگی ناشی از نفت و سایر مواد مضره در موارد اضطراری که همزمان با کنوانسیون به تصویب رسیده، دولتها را متعهد می‌کند که بنیهٔ خود را برای رویارویی با این نوع موارد تقویت کنند و در جهت انتقال اطلاعات مربوطه کوشا باشند و در صورت تقاضای کمک نهایت سعی خود را در حد امکانات و توانایی مبذول دارند.

ـ نقش ادب و فرهنگ ایران در منطقهٔ خلیج فارس

تأثیر و تأثر فرهنگی ایرانیان در خلیج فارس از دیرباز در جهت غنای فرهنگ و یکپارچگی فرهنگی منطقه بوده است.

زبان فارسی و یا زبان عربی نه تنها عامل برتری‌طلبی فرهنگی از سوی صاحبان زبان و احساس از خود بیگانگی در میان مردم نشد بلکه وسیله‌ای برای ارتباط فرهنگی بوده‌اند. بسیاری از دانشمندان این منطقه بدون توجه به زبان آنها سهمی بسزا در توسعه فرهنگی داشته‌اند. این مقاله به نقش زبان در همکاری فرهنگی در طی قرون و اعصار می‌پردازد.

مبانی سیاست خارجی در اسلام: مفهوم امنیت*(۲)

سیّد علی قادری

۳ـ۱. بروز بحران سیاسی

برای بحران تعریف مورد توافق موجود نیست و این به دو دلیل است: یکی آنکه این واژه در رشته های مختلف اشتراک لفظی داشته، و دیگر اینکه این اصطلاح مفهومی اسمی و استقلالی ندارد، بنابراین شناخت عناصری که حاصل ارتباط آنها سازندهٔ مفهوم متضایف بحران است و همچنین شناخت تفکیک مفهوم بحران سیاسی از بحرانهایی مانند بحران جوانی و فکری یا اقتصادی و ارزی، اهمیت دارد.

عناصر اصلی پدید آورندهٔ مفهوم بحران سیاسی عبارتند از:

الف) سیستم

نظر به اینکه در اینجا بحث از بحران سیاسی است غرض از سیستم، سیستم بین المللی است.

«سیستم بین المللی در اصطلاح سیاسی، مجموعه ای متشکل از بازیگران سیاسی است که عمل و عکس العمل بازیگران آن مجموعه در قیود معینی قرار دارد.»

ب) بازیگران سیاسی

بازیگران سیاسی در صحنهٔ بین الملل عبارتند از دولتها، سازمانهای بین المللی، و گروههای سازمان یافتهٔ تأثیر گذار در روابط بین الملل.

پ) رفتار بازیگران

فرض براین است که رفتار بازیگران عقلایی می باشد، بدین معنا که هر بازیگر در کسب و حفظ منافع خود تلاش نموده و ضمن آنکه در کسب و حفظ منافع خود ارزانترین، کوتاهترین، و ساده‌ترین شیوه را برمی‌گزیند، بقا و استمرار منافع خود را در

---

* اولین بخش این مقاله در شمارهٔ دوم از سال سوم مجلهٔ سیاست خارجی به چاپ رسیده است.

دراز مدت نیز مدنظر دارد. لذا نفعی که به شیوهٔ مذاکرات دست یافتنی باشد هرگز با جنگ تعقیب نمی‌شود و بالعکس، چنانچه نیل به اهداف و منافع جز با توسل به جنگ میسور نباشد، بازیگر به آن اقدام نمی‌کند.

اشتباه در محاسبه و زیان ناشی از آن اگر چه ممکن است نهایتاً موجبات رفتاری غیر عقلانی را فراهم‌آورد، امّا فی حد ذاته رفتاری غیر عقلایی نیست.

رفتار غیر عقلایی دقیقاً به معنای چشم‌پوشی از منافع ملی و یا برگزیدن دشوارترین راه برای دستیابی به منافع ملی است.

پرداخت بهایی گزاف برای تعقیب اهداف آرمانی به تنهایی رفتار را غیر عقلایی نمی‌کند زیرا توجیه منافع، به تفسیر آن از سوی هر واحد سیاسی بستگی دارد. اما رها کردن بی‌جهت اهداف، رفتاری غیر عقلایی است.

ت) تغییر رفتار بازیگر

رفتار بازیگران متغیر است اما در یک امر ثابت می‌باشد، و آن اینکه بازخوانی رفتار دیگر واحدها همواره مورد ملاحظه بوده و عمل متناسب با پیش‌بینی عکس‌العملها انتخاب می‌گردد. عدم پیش‌بینی دقیق عکس‌العملها در مقابل کنش هر واحد سیاسی ممکن است به علت عدم کارآیی سازمانهای اطلاعاتی و مؤسسات تحقیقات سیاسی خود بوده، و یا با وجود اطلاعات هرچند صحیح، اشتباه در محاسبه باشد و یا به دلایل دیگری که ذکر خواهد گردید، بروز عملی بدون توجه به عکس‌العملها، تغییر در رفتار محسوب گردد.

ضرورتاً بروز این عمل انتخابی نیست. ممکن است بروز هر کنش بر اثر اتفاقی بسیار ساده بوده و یا اشتباه در امر محاسبه علت آن باشد، ولی انتخاب عمل بدون پیش‌بینی (هرچند نادرست) عکس‌العملها، تغییری در رفتار است؛ چرا که پیش‌بینی عکس‌العملها برای هر واحد سیاسی، برای انتخاب عمل، از ابزار ضروری دستیابی به منافع ملی خود است.

حال با توجه به عناصرفوق الذکربحران سیاسی را اینگونه می‌توان تعریف نمود:

«وضعیتی است که رفتار بازیگران در سیستم بین‌المللی دستخوش تغییرات ناگهانی می‌شود».

ممکن است به ذهن خطور کند که در بحران، رفتار بازیگران غیر عقلایی می‌شود. اما تعریف رفتار عقلایی بدین جهت آمده است که چنین برداشتی از بحران

نباشد و تغییر در رفتار تنها به معنای به حداقل رسیدن پیش‌بینی عمل و عکس‌العمل بازیگران است.

تغییرات ناگهانی در رفتار بازیگران دارای شدت و ضعف بوده و بر مفهوم بحران تسری می‌یابد. لذا خود بحران را برحسب شدت و ضعف تقسیم می‌کنند. تقسیمات دیگری نیز از بحران معمول است که بدان اشاره خواهد شد.

گفته می‌شود که گاه بحران با یک تنش سیاسی آغاز شده و تا نقطهٔ پایانی آن، که آغاز یک جنگ باشد، طیفی را تشکیل می‌دهد. البته این بدین معنا نیست که همهٔ بحرانهای سیاسی با جنگ پایان می‌گیرد. در این طیف حالتی که به تنش سیاسی نزدیک است «بحران عادی» و حالتی که در آن یک جنگ محتمل را بتوان پیش‌بینی کرد «بحران شدید» است.

عده‌ای بحرانها را به بحرانهای سیاسی، اقتصادی، اداری، اجتماعی، روانی، فکری و... تقسیم کرده‌اند. این تقسیم‌بندی در صورتی که از این نکته غفلت نگردد که واژهٔ بحران در هر اضافه یک مفهوم خاص را دارا می‌باشد، اشکالی ندارد؛ چرا که بحران به عنوان یک کلمه، اشتراکی لفظی است. به عنوان مثال بحران یائسگی در روانشناسی با بحران سیاسی هیچ وجه اشتراکی ندارد. البته در منطق جای تأمل دارد که واژهٔ بحران را در مصادیق متفاوت دارای اشتراک لفظی بدانیم. ممکن است گفته شود، می‌توان از بحران یک تعریف جامع ارائه داد اما باید عناصر متشکلهٔ این مفهوم (بحران) را در هر مورد، متناسب با موضوع آن اختیار کرد. مثلاً سیستم بین‌المللی در تعریف بحران اقتصادی جای خود را به سیستم اقتصادی دهد و... اما به هر حال توجه به تفاوت مفهوم بحران در موضوعهای مختلف از این حیث حایز اهمیت است که در هیچ بحرانی به جز بحران سیاسی، خطر وقوع جنگ دیده نمی‌شود مگر آنکه آن بحران بتواند عاملی جهت تغییر رفتار بازیگران سیاسی شده و علتی برای ایجاد بحران سیاسی گردد.

در میان نظریه پردازان بر سر علل بروز جنگ بحثهای متعددی صورت گرفته است. عده‌ای بر این عقیده‌اند که، هر چیز می‌تواند علت اشتعال آتش درگیری نظامی باشد. این عوامل می‌توانند از پیروزی و شکست دو تیم فوتبال در یک بازی منطقه‌ای، رشد بی‌رویهٔ جمعیت یک کشور، تزلزل سیستم اقتصادی یک کشور، ظهور یک انقلاب، بسط یک ایدئولوژی، جنون و دیوانگی سردمداران یک حکومت، و یا برهم خوردن موازنهٔ قدرت تا دهها مسئلهٔ دیگر باشد.

اما به اعتقـــاد ما پاره‌ای از این عوامل که برای بروز جنگ ذکر می‌شود

می‌تواند علت تغییر ناگهانی رفتار بازیگران سیاسی باشد که نهایتاً منجر به بروز بحران سیاسی خواهد شد، و این بحران سیاسی است که پتانسیل جنگ را افزایش داده و یا باعث بروز آن می‌گردد؛ و یا می‌توان آن را جنگی بالقوه تلقی نمود. چرا که علل کلی وقوع جنگ؛ تجاوز، یا اقدام پیشگیرانه و یا سابقهٔ تخاصم و بروز بحرانهای سیاسی است و نه چیزی مانند به آتش کشیدن قیصریه به خاطر یک دستمال. دیده شده است که علت وقوع جنگ جهانی اول ـ با آن وسعت و گستردگی و به جای گذاشتن آن همه خرابی و خسارت ـ را کشته شدن پرنس اتریشی (فرانتز فردیناند در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ در صربستان) می‌دانند. حال آنکه هر چند گاه یک بار، اشخاصی مهمتر از او به قتل رسیده و آب از آب تکان نمی‌خورد. لذا یکی از علل (و نه علت تامه) وقوع جنگ اول بروز بحران سال ۱۹۱۴ بود ـ که با کشته شدن این پرنس اتریشی جرقهٔ بروز جنگ زده شد ـ و احتمالاً اتفاقات دیگری نیز می‌توانست موجبات بروز آن جنگ را فراهم آورد.

بر کسی پوشیده نیست که یک وضعیت بحرانی تبعات بسیاری را به دنبال داشته و شعاع نفوذ آن بر روابط اقتصادی و سیاسی واحدهای سیستم بین‌المللی تأثیری قابل توجه دارد. اما در اینجا تنها نظر به آن جنبه‌ای از بحران معطوف است که بلاواسطه یکی از عوامل وقوع جنگ عنوان شده و مع‌الواسطه، جنگ تهدید به امنیت تلقی می‌گردد. لذا تقسیم‌بندی بحرانها و اینکه کدامیک را می‌توان جنگ بالقوه قلمداد کرد، اهمیت شایان توجهی دارد. مجدداً لازم به ذکر است که در این تقسیم‌بندی، بحرانهای سیاسی مدنظرمی‌باشند و نه تقسیم‌بندی هر نوع بحران، زیرا با اندک تأمل براحتی می‌توان دریافت که هیچ بحرانی جز بحران سیاسی، خود مستقیماً پتانسیل جنگ را دارا نیست مگر آنکه آن بحران موجب تغییر رفتار بازیگران سیاسی شده و تغییر رفتار بازیگران، خود بحران سیاسی تلقی گردد و تنها نوعی از بحرانهای سیاسی (و نه تمامی آنها) است که وقوع جنگی قریب‌الوقوع را هشدار می‌دهد.

تقسیم‌بندی بحرانهای سیاسی در اینجا به معنای نفی تقسیم‌بندی دیگران از بحران سیاسی نیست، زیرا این نوع بحران دارای قابلیت تقسیم‌بندی از وجوهی مختلف است. در اینجا لازمهٔ ارائهٔ وجه مورد نظر از بحران سیاسی، ذکر مقدمه‌ای کوتاه از چگونگی کنش بازیگران است.

گفته شد که بازیگران صحنهٔ بین‌الملل، کشورها، سازمانهای بین‌المللی، و گروههای سازمان یافته تأثیرگذار در روابط بین‌الملل هستند. با عنایت به اینکه هر بازیگـر خود یک سیستم است و نه یک فرد، و با فرض عقلایی بودن رفتار بازیگران،

این خود بازگشتی به عقلایی بودن رفتار سیستم و نه رفتار افراد دارد؛ زیرا رفتار عقلایی فرد گاهی معارض با رفتار عقلایی سیستم است. البته عده‌ای این اشتباه را مرتکب شده‌اند که چون در اقتصاد با آنکه رفتار فرد عقلایی است لزوماً رفتار دولت عقلایی نیست، نتیجه گرفته‌اند که پس حکومتها نیز در صحنهٔ بین‌الملل لزوماً رفتاری عقلایی ندارند. این اشتباه از دو جهت قابل بررسی است: اول در سیاست، منافع ملی اعم از منافع اقتصادی است؛ ثانیاً هر واحد سیاسی اگر چه نسبت به افراد خود یک کل است، اما در صحنهٔ بین‌المللی تنها یک جزء یا یک واحد به حساب می‌آید. لذا عدم عنایت به این دو جهت موجب چنین برداشتی خواهد شد.

امروزه سیستم بین‌المللی را به جز سازمانهای بین‌المللی و گروههای تأثیرگذار بر روابط، بیش از ۱۶۰ کشور در جهان تشکیل می‌دهند. اگرچه هریک از اینها یک جزء در سیستم بین‌الملل می‌باشند، اما از سوی دیگر خود یک سیستم‌اند. با عنایت به تعریف تحلیلی کشور که یکی از عناصر به وجود آمدن آن حاکمیت و منتجه آن حکومت و دولت می‌باشد، حکومت خود یک سیستم است حتی برای قهرمانان سیاسی نیز جز به واسطهٔ ارتباطشان با سیستم حکومتی خود،نقشی نمی‌توان قائل شد. در مواردی هم که تعلق قهرمانی سیاسی به کشور بخصوصی آشکار نیست، تعلق وی به سازمانهای بین‌المللی، گروههای فشار (و یا سازمانهای متشکل تأثیر گذار بر روابط بین‌الملل) ملحوظ است. لذا هیچ قهرمانی بدون تعلق به جمعیتی متشکل که منافعی ملی، مطامعی سیاسی یا اهداف آرمانی ــ مذهبی ــ انسانی را تعقیب می‌کند، متصور نیست. نهایتاً اینکه حتی در جایی که قهرمانی درخششی خاص داشته و همهٔ امور از او ساطع و یا به وی ختم می‌شود، باز این سیستم است که در صحنهٔ بین‌الملل به عنوان بازیگر قرار گرفته و مطرح می‌شود نه خود او.

سیستم حکومتی در شکل دولت، بازیگر صحنهٔ بین‌الملل است. شاید عنایت به این امر موجب عنوان این مطلب باشد که می‌گویند به کار بردن عنوان روابط و حقوق بین‌الدول از روابط و حقوق بین‌الملل صحیحتر است. زیرا با چشم‌پوشی از نقش سازمانهای بین‌المللی و گروههای تأثیرگذار، بازیگران اصلی در صحنهٔ بین‌الملل دولتها می‌باشند و مسئولیتها در دولت و حکومت تفکیک می‌شود. برای مثال مسئولیت انتخاب تاکتیک در جنگ به عهدهٔ فرماندهی جنگ و مسئولیت تعیین استراتژی به عهدهٔ سیاستمداران آن حکومت است. حتی در حکومتهای نظامی هنگامی که استراتژی را نظامیان تعیین می‌کنند، در حقیقت در جایگاه سیاستمداران نشسته‌اند. در واقع تفکیک

مسئولیت در حکومت، امری غیر قابل اجتناب است. در سازمانهای بین‌المللی نیز مدیریت هر بخش تفکیک شده است، زیرا یک سیستم در روابط بین الملل به عنوان یک واحد دارای گستردگی فراوان می‌باشد و مسئولیت در هر سیستم قهراً توزیع خواهد شد، بویژه در کشورهایی که هر نهاد و سازمان بخشی از مسئولیت ادارهٔ امور را به عهده می‌گیرد. لذا عملکرد صحیح هر سیستم به چگونگی نوع تفکیک مسئولیت در نهادهای مختلف آن بستگی دارد.

اگرچه رفتار هر بازیگر سیاسی منطقاً عقلایی است، اما هنگامی هر واحد سیاسی از ساده‌ترین شیوه منافع خود را می‌یابد که ماحصل دانش، تجربیات و یافته‌های نهادهایش در یک جا برای اتخاذ مشی سیاسی گرد آمده باشد. در واقع تصمیم عقلایی هر واحد سیاسی منوط به طی سلسله مراتبی، یک بار از بالا به پایین و یک بار از پایین به بالا، است که نهایتاً تصمیم تصمیم گیرندهٔ نهایی، برآیند ملاحظات هر سازمان و نهاد خود نسبت به هر کنش و واکنش سیاسی در قبال سایر نهادهای دیگر واحدهای سیاسی است.

باتوجه به مقدمهٔ فوق، وقتی اتخاذ موضع هر واحد سیاسی نسبت به هر کنش و واکنش دیگر واحدها به جای برآیند نظرات نهادها و سازمانهای مربوطهٔ خود بوده و در بالاترین سطح مقامات تصمیم گیرنده قرار بگیرد، بحران در وضعیتی است که پتانسیل وقوع جنگ نیز در بالاترین سطح خود قرار دارد. این در حقیقت شدیدترین نوع تغییر رفتار بازیگر و شدیدترین نوع بحران سیاسی است.

دلایل تغییر رفتار عبارتند از:

الف) احساس وجود یک تهدید عمده (بالقوه یا بالفعل) به منافع یا امنیت یک یا چند واحد سیاسی.

ب) احساس محدودیت زمان تصمیم گیری.

پ) احساس عدم کارآیی سازمانهای ذیربط صاحب نظر در وضعیت خاص برای تصمیم گیرنده.

ت) مخفی نگه داشتن وضعیت از نگاه کارشناسان بنا به ملاحظات سیاسی و امنیتی.

وضوح موارد فوق‌الذکر در علل تغییر رفتار چنان است که بی‌نیاز از توضیح به نظر می‌رسد. اما اینکه در سه مورد لفظ احساس را به کار برده‌ایم، به این دلیل است که در وضعیتهایی که بحرانی تلقی شده‌اند، چه بسا پس از گذر از آن حالت، دیده شده است

که در واقع هیچ عامل تهدیدی به امنیت یا منافع در میان نبوده، اما احساس تهدید وجود داشته است و یا آنکه حقیقتاً تهدیدی مشاهده شده ولی با آنکه زمان به اندازهٔ کافی برای تصمیم گیری موجود بوده، احساس نبودن وقت کافی باعث تصمیم گیری عجولانهٔ بازیگر شده است؛ لذا چنانچه احساس مطابق با واقع نیز باشد، لطمه‌ای به موارد فوق وارد نمی‌سازد.

بر این اساس می‌توان بحرانهای سیاسی را با توجه به نوع تهدید، که بالقوه یا بالفعل، ضعیف یا شدید و یا به صورت تهدید به امنیت یا منافع ملی باشد، و اینکه از سوی کدام واحد سیاسی بوده و یا از نظر کوتاه یا طولانی بودن زمان تصمیم گیری تقسیم بندی نمود.[1]

به نظر می‌رسد در وضعیتهای بحرانی که به جنگ منتهی می‌شوند، ضرورتاً یا به شیوهٔ اقدام پیشگیرانه، جنگی آغاز خواهد شد و یا جنگ در وضعیت بحرانی به صورت تجاوز بروز خواهد کرد. اما جدا نمودن وضعیت بحرانی از دو وضعیت فوق و اینکه نوعی از بحران خود مستقیماً پتانسیل جنگ را داراست، به این لحاظ است که جنگ ناشی از بحران هیچ یک از دلایل و شواهد و قراین اقدام پیشگیرانه و انگیزه‌های تجاوز را در خود ندارد، بلکه جنگی ناخواسته است که از تغییر رفتار بازیگران آغاز شده و هر دو سوی مخاصمه تنها به لحاظ حفظ امنیت و منافع ملی خود به آن تن داده‌اند و در بسیاری از موارد، پس از پایان جنگ شناخت متجاوز از لحاظ حقوقی بسیار دشوار می‌نماید.

و اما چگونگی و مکانیسم تطور یک بحران منجربه‌جنگ را در جایی مشاهده نکرده‌ایم اگرچه از ارتباط بین جنگ و بحران، بحران و انقلاب، بحران و کودتا، بحران ودخالت در امور داخلی یکدیگر، بحران و انفصال، اشغال، الحاق و... سخن بسیار رفته است. گویا علمای علم سیاست در اثر تجربه دریافته‌اند که یک وضعیت بحرانی شدید خاصیت تبدیل شدن به جنگ را بالذاته دارا بوده و لذا آن را بدیهی فرض کرده‌اند.

اگرچه در اینجا ضرورتی ندارد که مکانیسم تطوریک وضعیت بحرانی شدید به جنگ را بازشناسیم ــ زیرا تنها منظور آن است که گفته شود بحران یکی از عوامل احتمالی وقوع جنگ است ــ اما با این حال، به یک اشاره بسنده می‌کنیم. این مکانیسم دقیقاً متوجه عوامل تغییر رفتار بازیگر است، زیرا از دیدگاه علم سیاست و حتی از نقطه نظر فلسفی، جنگ همواره حضوری بالقوه در روابط بین‌الملل داشته و این رفتار صحیح بازیگر است که آن را تعدیل کرده و یا با فن دیپلماسی عرصه را بر بروز آن تنگ

می‌سازد و اگر چه توان آن نیست که دولتها احتمال وقوع جنگ را به صفر برسانند، اما می‌توان از شدت و گستردگی آن کاسته و یا میدان بروز آن را از میدانهای فیزیکی درگیری نظامی به دیگر میدانهای کشمکش هدایت کرد. اما هنگامی که رفتار بازیگر تغییر می‌کند؛ طبیعی است که جنگ دندان نمایاند.

۴ـ۱ سابقهٔ تخاصم

تاریخ مملو از مخاصمات بین امپراتوری‌ها، کشورها، قبایل، گروهها و افراد است.

انگیزه‌های اولیه تخاصمات بین کشورها می‌تواند مطامع اقتصادی، سیاسی، آرمانی، میل به کشورگشایی، امیال شخصی حکام، عدم تعادل روحی سردمداران و یا بروز یک بحران باشد. اما هیچ جنگی هرچند طولانی، همیشگی نبوده و بنا به شرایطی از قبیل برقراری موازنهٔ قوا میان طرفین درگیر، تعدیل یا رنگ‌باختگی اهداف و یا دست یافتن به اهداف و یا تغییراتی در سیستم داخلی، و یا دخالت کشوری ثالث و وارد شدن به آتش‌بس هرچند معاهدهٔ صلحی منعقد نگردد جنگ بالاخره پایان می‌یابد، ولی پس از جنگ اگرچه کشورهای درگیر عملاً مجبور به ترک مخاصمه در بعد نظامی شده‌اند، اما همین «سابقهٔ تخاصم» انگیزه‌ای خواهد بود تا دو کشور (با کوچکترین بهانه) آتش جنگ را مجدداً شعله‌ور سازند.

اگرچه یک ایدئولوژی می‌تواند عامل وحدت روحی دو ملتی باشد که سابقهٔ تخاصم داشته‌اند، و یا تحولات مهم سیاسی و فرهنگی می‌تواند از شدت وحدت کینه‌های دیرینهٔ دو ملتی که بر اثر تخاصم قبلی همدیگر را دشمن می‌پندارند بکاهد، اما هرگز ذهنیت و احساس دشمن پنداری دو کشوری که سابقهٔ تخاصم داشته‌اند زدوده نمی‌شود.

درجات احتمال بروز جنگ مجدد تا حدودی به علت ترک مخاصمه بستگی دارد. اما سابقهٔ تخاصم همواره به عنوان یک انگیزه برای شروع جنگ باقی خواهد ماند بخصوص اگر دو ملت احساس کنند که در فرو نشستن آتش جنگ و به وجود آمدن شرایط جدید صلح، حقوقی از آنان تضییع شده است. تفکیک دیگر انگیزه‌های بروز جنگ از سابقهٔ تخاصم، آن است که کشور آغاز کنندهٔ جنگ هرگز اعلام نمی‌دارد که چون فلان کشور در گذشته یا در اعماق تاریخ به ما حمله کرده است اکنون درصدد دفاع برآمده‌ایم، بلکه سابقهٔ تخاصم همواره با مستمسکی دیگر بروز خواهد کرد؛ و این را در

رجزخوانی جنگهایی که سابقهٔ تخاصم علت و یا یکی از علل عمدهٔ آن بوده است براحتی می‌توان دریافت. حال آنکه بسیاری از دولتها از ابراز اینکه در جایی منافع اقتصادی یا سیاسی دارند و به سبب حفظ آن منافع به جنگ متوسل می‌شوند ابایی ندارند.

۲. الحاق

الحاق عبارت است از تملیک سرزمینی بلاصاحب* یا متعلق به یک کشور توسط دولتی دیگر[۲].

مردم سرزمین ملحق شده از حقوق کامل برخوردار بوده و از اتباع دولت ملحق کننده محسوب می‌شوند. از نمونه‌های مشخص و بارز آن می‌توان از الحاق سرزمین اتریش و سودت به خاک آلمان قبل از جنگ دوم جهانی نام برد.

خرید و اجارهٔ یک سرزمین، همچنین خرید اماکن کنسولگری و سفارتخانه و نیز واگذاری قسمتهایی از خاک یک کشور به اتباع یا دولت کشوری دیگر جهت انجام طرحهای اکتشافی و تحقیقاتی یا برای ایجاد پایگاههای نظامی، الحاق تلقی نمی‌شود

الحاق ممکن است به یکی از دو شکل زیر باشد:

الف) الحاق با رضایت طرفین

ب) الحاق بدون رضایت طرف مقابل

الف) الحاق با رضایت طرفین: الحاق با رضایت طرفین نیز به‌نوبهٔ خود ممکن است به دو صورت باشد:

۱. الحاق قسمتی از خاک

۲. الحاق کل یک سرزمین

۱. عللی که موجب توافق دو طرف برای الحاق قسمتی از یک سرزمین می‌باشد، ممکن است پرداخت غرامت جنگی، پرداخت دیون معوقه، عدم کنترل دولت مرکزی بر جمعیت آن قسمتی که واگذار می‌شود، و یا معاوضهٔ دو قسمت از دو سرزمین، به لحاظ مسائل استراتژیکی باشد. بر این نوع الحاق واژهٔ «واگذاری» نیز اطلاق می‌شود. اما طبیعی است دولتی که قسمتی از خاک خود را از دست می‌دهد، به کارگیری این واژه را ترجیح داده، و دولتی که قسمتی از خاک کشوری را ضمیمهٔ کشور خود می‌سازد لفظ الحاق را ارجح می‌داند. با این حال گفته می‌شود در الحاق جمعیت سرزمین ضمیمه شده

---

* در جهان امروز احتمالاً سرزمین بلاصاحب وجود ندارد. لذا بهتر است تعریف اینگونه اصلاح شود: الحاق عبارت است از تملیک سرزمین کشوری توسط دولت کشوری دیگر.

علاوه بر آنکه به تابعیت کشور ملحق کننده در می‌آیند، از حقوق شهروندان دولت ملحق کننده به طور کامل برخوردار می‌باشند[۳]. حال آنکه در واگذاری لزوماً این حقوق به آنان اعطا نمی‌شود.

۲. الحاق کل یک سرزمین نیز به دو صورت ممکن می‌گردد: یکی آنکه کل یک کشور بر اثر توافق به کشوری دیگر ملحق گردد، و این در صورتی است که نظام حکومتی الحاق کننده از قدرت بیشتری نسبت به کشور الحاق شونده برخوردار باشد. در این صورت، ادارهٔ امور کلاً بر عهدهٔ کشور الحاق کننده خواهد بود.

حالت دیگر آن است که دو کشور [از لحاظ قدرت در توازن] بوده و در صورت الحاق هر یک از آن دو، در دیگری تفاوتی حاصل نشود. زیرا بر اثر الحاق، نظامی جدید بر دو سرزمین به عنوان یک واحد سیاسی حاکم خواهد بود. لفظ الحاق در چنین شکل گویا نبوده و واژهٔ «ادغام» مناسبتر به نظر می‌رسد.

ب) الحاق بدون رضایت طرف مقابل: آنچه با توجه به تعریف، تهدید به امنیت تلقی می‌شود الحاق کل یا قسمتی از یک سرزمین دارای حاکمیت است که بدون رضایت حکومت طرف مقابل و به زور صورت پذیرد.

در این صورت به چنین الحاقی ضمیمه سازی نیز گفته می‌شود. طبیعی است که ضمیمه سازی بدون رضایت حکومت طرف مقابل یا در جنگ به معنای درگیری متقابل و یا در اقدامی مسلحانه ولی یک‌جانبه محتمل است. ظاهر امر آن است که هرگونه تصرف ارضی و ضمیمه سازی با تمسک به زور، غیر قانونی و غیر مجاز بوده و عامل، متجاوز قلمداد می‌گردد.[۴] ولی وقتی حالتهای مختلف چنین الحاقی مورد مداقه قرار گیرد، دیده می‌شود که می‌بایست برای هر مورد، حکمی جداگانه منظور داشت. برای مثال آیا الحاق کل یک کشور به خاک کشوری دیگر مرود نظر است، یا قسمتی از آن؟ آیا امروزه با وجود سازمانهای بین‌المللی و شرکت اغلب کشورها در پیمانهای نظامی و... احتمال الحاق کل یک سرزمین به سرزمینی دیگر وجود دارد یا خیر؟ در صورت وجود این احتمال، آیا جمعیت سرزمین ملحق شده خود بر این الحاق مصر بوده؟، یعنی رضایت آشکار یا ضمنی و عملی آنها موجبات تسهیل الحاق را فراهم نموده است؟ در این صورت مدعی چه کسی می‌تواند باشد؟ و یا عدم رضایت آنها با حذف سیستم حکومتی ملحق شونده، چه حقوقی را بر آن جمعیت ایجاب می‌کند و...

اگر الحاق قسمتی از خاک کشوری به کشور دیگر مورد توجه قرار گیرد، آیا آن قسمت الحاقی بخش کوچکی از یک کشور است، یا بخش مهمی از آن؟ و همچنین آیا آن

بخش خالی از سکنه می‌باشد یا دارای جمعیت است؟ آیا جمعیت ملحق شونده از لحاظ فرهنگ و هویت ملی به الحاق کننده نزدیکتـــرند یا به کشوری که قبلاً تابعیت آن را داشته‌اند؟ آیا الحاق در یک اقدام یک جانبه یا در جنگ عملی شده است؟ اگر چنانچه در یک اقدام یک جانبه بوده، آیا جمعیت ملحق شده با اقدام کننده همکاری داشته‌اند (یعنی در حقیقت این اقدام عملی برای آن جمعیت رهایی بخش تلقی می‌شود) یا رضایتی حاصل نبوده است؟ چنانچه در جنگ بوده، آیا مهاجم به الحاق دست یافته و یا مدافع؟ آیا الحاق کننده قبلاً در محافل بین‌المللی برسرزمینهای‌ملحق شده، طرح ادعای ارضی ارائه کرده است یا خیر؟ آیا محاکم بین‌المللی با احراز صلاحیت اجازهٔ استفاده از زور را برای الحاق کننده صادر نموده‌اند؟ آیا الحاق پس از انفصال بوده است و...؟

نگارنده بیش از چهل حالت مختلف از الحاق بدون رضایت طرف مقابل را تصور کرده، که احتمالاً حالتهایی بیش از این تعداد نیز قابل تصور است. لذا برای هر حالتی باید حکم حقوقی جداگانه‌ای در نظر گرفته شود و با یک حکم کلی نمی‌توان الحاق را غیر مشروع اعلام داشت. ولی در حال حاضر با توجه به قطعنامهٔ تعریف‌تجاوز، هرگونه تصرف ارضی و ضمیمه سازی در اشکال مختلف آن با تمسک به زور غیر قانونی و غیر مجاز است.

۳. اشغال بدون درگیری

اشغال عبارت است از ورود و باقی ماندن غیر مجاز نیروهای نظامی کشوری به داخل سرزمین کشوری دیگر.

حالت مجاز آن عبارت است از دعوت از نیروهای مسلح حکومت کشوری دیگر، به منظور بالا بردن سطح توان نظامی خود، برای مقابله با دشمن خارجی یا نیروهای داخلی مخالف حکومت خود. این شکل از ورود نیروهای نظامی کشوری به داخل خاک کشوری دیگر را در حقوق، اشغال محسوب نمی‌دارند.* اما از لحظهٔ اعلام حکومت کشور دعوت کننده مبنی بر خروج نیروهای بیگانه و عدم توجه به این اعلام، حضور نیروهای بیگانه در آن کشور اشغال تلقی می‌گردد. بدیهی است در چنین شکلی از اشغال، درگیری

---

* مانند ورود نیروهای نظامی اتحاد شوروی در تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۸ به افغانستان. اگرچه از نظر حقوقی ورود نیروهای شوروی به افغانستان اشغال محسوب نمی‌شود، ولی از لحاظ سیاسی بلامنازعه اشغال تلقی خواهد شد. منتها اشغال کننده به جای واژهٔ اشغال واژهٔ حضور نظامی را ترجیح می‌دهد.

نظامی صورت نپذیرفته اگرچه برای خارج نمودن نیروهای اشغالگر، ممکن است درگیری نظامی صورت گیرد.

صورتهای دیگری از اشغال بدون جنگ نیز قابل تصور است.

الف) اشغال کشورهایی که اصولاً فاقد ارتش هستند. برای دفاع از اینگونه کشورها تدابیری اندیشیده شده است، اما تضمینی وجود ندارد که در لحظات بحرانی، آن چاره اندیشی‌ها کارآیی لازم را داشته باشد.

ب) اشغال کشورهایی که دارای ارتش بوده ولی فاقد قابلیتهای دفاعی در مقابل قدرت برتر باشند و یا آنکه اشغال چنان غافلگیرانه صورت پذیرد که فرصت عکس‌العمل به صورت درگیری نظامی را از طرف مقابل بگیرد.

پ) اشغال تاکتیکی که در صورت ظاهر دعوتی از کشور اشغال کننده به‌عمل نیامده است. این نوع اشغال نوعی تدبیر پیشگیرانه از بروز درگیری با کشور ثالث است. اگر اشغال به هنگام جنگ صورت پذیرد، مراتب حقوقی آن متفاوت با اشغالی است که بدون درگیری نظامی بوده است[۵] ولی در هر صورت وقتی عملاً یک قسمت یا کل خاک کشوری توسط نیروهای کشوری دیگر اشغال گردد، طبیعی است که (با توجه به تعریف) امنیت کشور اشغال شده، نقض گردیده است.

۴. انفصال

انفصال دو حالت متفاوت دارد که باید برای هر یک تعریفی جداگانه ارائه گردد.

الف) جدا شدن یک قسمت از کشوری و اعلام استقلال آن به عنوان یک کشور جدید. چنین حالتی مانند انفصال بنگلادش از پاکستان در سال ۱۹۷۱ و انفصال یونان از امپراتوری عثمانی در سال ۱۸۸۹ می‌باشد.

در این نوع از انفصال، انقلاب بیشترین سهم‌راداراست. معمولاً انفصال وقتی صورت می‌گیرد که همبستگی ملی در جمعیت یک سرزمین لااقل در دو جناح هم تراز به حداقل رسیده باشد. البته نقش کشورهای بیگانه بخصوص دولتهای قدرتمند را در بعضی از اینگونه انفصالها نباید نادیده گرفت.

ب) مستقل شدن مستعمره‌یا مستعمراتی از یک کشور بارزترین نمونهٔ آن استقلال ۱۳ مستعمرهٔ انگلیس و تشکیل ایالات متحده در سال ۱۷۷۶ است. انفصال برزیل از پرتغال در سال ۱۸۸۹، کوبا از اسپانیا در سال ۱۸۹۸ و استقلال الجزایر از فرانسه (که

علت آن وقوع انقلاب بوده) نیز نمونه‌های دیگر از انفصال است.

در نتیجهٔ انفصال، استقلال به دست می‌آید حالتهایی مانند جدا شدن قسمتی از خاک یک کشور و پیوستن آن به سرزمین کشوری دیگر، حالت الحاق را خواهد داشت. همچنین برای رها نمودن یک مستعمره و واگذاری آن به کشوری دیگر مشخصاً واژهٔ واگذاری به کار می‌رود.

واگذاری ممکن است در نتیجهٔ جنگ به وقوع پیوندد، مانند واگذاری فیلیپین به ایالات متحدهٔ امریکا پس از جنگ ۱۸۹۸ از طرف اسپانیا و یا بر اثر مذاکرات و توافق صورت پذیرد، مانند واگذاری و نیز به فرانسه در سال ۱۸۶۶ که از طرف اتریش به عنوان هدیه تقدیم فرانسه شد.

انفصال قسمتی از خاک یک کشور و به وجود آمدن حکومتی مستقل در آن (با توجه به تعریف) نقض امنیت کشوری است که قسمتی از خاک خود را از دست داده است. اما طبیعی است در هنگام انفصال شرایطی بر اوضاع حاکم بوده که جلوگیری از وقوع انفصال برای کشور اصلی غیرممکن یا مقرون به صرفه نبوده است. وجود آن شرایط و اوضاع مباحث حقوقی انفصال را چنان پیچیده می‌کند که نمی‌توان حکم کلی بر قانونی یا غیر قانونی بودن انفصال اعلام داشت. ولی پس از وقوع آن، در صورتی که عمل شناسایی توسط چند کشور صورت گیرد، دخالت کشور اصلی در امور داخلی سرزمین تازه استقلال یافته، غیر مجاز اعلام می‌گردد. آنچه حایز اهمیت می‌باشد این است که اعطای حقوقی به سرزمین منفصل شده برابر با حقوق کشوری که قسمتی از سرزمین خود را از دست داده است، اگرچه هم عادلانه و هم اجتناب‌ناپذیر می‌باشد، با مفهوم امنیت در حفظ تمامیت ارضی کشورها معارض قرار می‌گیرد. اما انفصال مستعمرات از کشورهای استعمار کننده را نمی‌توان تهدید به امنیت تلقی نمود؛ چرا که مستعمرات از لحاظ حقوقی جزء لاینفک خاک اصلی کشور استعمار کننده محسوب نمی‌شوند. چنانکه جمعیت چنین سرزمینهایی مانند جمعیت سرزمینهای ملحق شده از حقوق کامل برابر با حقوق شهروندان کشور استعمار کننده برخوردار نیستند. لـذا انفصال و استقلال آنها نه تهدیدی به استقلال کشور استعمار کننده و نه تهدیدی به تمامیت ارضی آنهاست. از طرفی کمیتهٔ استعمارزدایی سازمان ملل متحد با مصوبه‌ای در سال ۱۹۶۰ و در پی آن با صدور قطعنامه‌هایی در سال ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ به اتفاق آرای اعضای سازمان ملل، عدم مشروعیت استعمار و ختم آن را اعلام داشته است.[۶]

با این وصف مفهوم واگذاری نیز محدودیت می‌یابد؛ زیرا لفظ واگذاری عموماً

هنگامی به کار می‌رود که ادارهٔ سرزمینی مستعمره ازسوی‌کشوری به کشور دیگر سپرده شود ولی عدم مشروعیت استعمار در حقوق، واگذاری آن را نیز غیر قانونی می کند. لـذا امروزه واژه واگذاری را جز در اختیار گذاردن سرزمینهای تحت قیمومت یا بخشی از سرزمین اصلی یک کشور به کشور دیگر به کار نمی‌برند.

۵. مداخله در امور داخلی کشورها

اعمال نظر دولتی در قلمرو دولتی دیگر علی‌رغم میل آن دولت مداخله تلقی شده، و از آن به عنوان تهدید به استقلال و در نتیجه تهدید به امنیت تعبیر می‌شود که این امر در حقوق بین‌الملل غیر مجاز اعلام می گردد.[۷]

اما وسعت روابط و ارتباطات بین‌المللی و همچنین توجه هر حکومتی به امنیت کشور خود ایجاب می کند که دولتها در بسیاری از امور یکدیگر به نوعی مداخله کنند. برای مثال تولید، توسعه، و آزمایش سلاحهای هسته‌ای ـ شیمیایی ـ میکروبی و همچنین آلودن محیط زیست به مواد بیماری‌زا و کشنده هر چند در قلمرو یک حکومت باشد، تبعات آن موجب می گردد تا دیگر دولتها نسبت به آن حساس بوده، اعمال نظر نمایند.

پذیرش حفظ منافع ملی به عنوان یک اصل در تنظیم روابط ایجاب می کند که هر دولتی جهت تأمین آن، خود را ذیحق دانسته و در اموری که در داخل کشوری دیگر در جریان بوده و به نحوی مرتبط با منافع ملی آن کشور می‌باشد، مداخله کند. طرف مقابل نیز با تکیه بر استقلال و تساوی حقوق دولتها، می‌تواند هر موضعی را نسبت به خود مصداق مداخله قلمداد کند. لذا ضرورتاً تعیین مصادیق مداخله می‌باید از عهدهٔ دولتها خارج بوده و در حقوق بین‌الملل جای گیرد.

حقوق بین‌الملل نیز ناگزیر است که مصادیق مداخله را به صورت توافقی اعلام دارد. برای مثال تأکید در به اجرا درآمدن مفاد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و نیز اعمال نظر بعضی از سازمانهای بین‌المللی در پاره‌ای موارد نظیر فعالیت صلیب سرخ منطقاً از موارد مداخله در امور داخلی کشورهاست، اما به دلیل توافق دولتها مبنی بر اعمال آن، این موارد خارج از جرگهٔ مصادیق مداخله تلقی شده است.

مبنای توافق گاه رأی گیری و صدور اعلامیه و گاه پذیرش ضمنی و واگذار نمودن یک مسئله به عرف بین‌الملل است.

موارد ذیل را اگرچه می‌توان دخالت قلمداد نمود، اما در عرف بین‌الملل اینگونه موارد یا اساساً دخالت تلقی نشده و یا دخالت مشروع به حساب می‌آید:

۱. اگر دول مداخله گر بر اساس قراردادی در یک امر خاص حایز این حق باشند.

۲. اگر مداخله در امور داخلی کشوری به منظور حفظ جان، مال و حیثیت اتباعی از کشور مداخله گر در کشور متوقفٌ فیه باشد.

۳. اگر مداخله برای حفظ امنیت کشور مداخله گر ضروری باشد.[۸] که در این صورت تشخیص ضرورت با مجامع بین‌الملل است.

مواردی از قبیل موضع گیری‌های سیاسی نسبت به اموری که در داخل یک کشور در جریان است و معلوم نیست که آیا فی‌الواقع جنبه‌ای کاملاً داخلی داشته و یا ابعادی از آن جنبه‌های بین‌المللی به خود می‌گیرد، جاسوسی‌های ماهواره‌ای، بخش برنامه‌های رادیویی برون مرزی، افشا نمودن اخبار سری کشوری از طریق رسانه‌های کشور دیگر، حتی اهانت به مقدسات یکدیگر، اگرچه در روابط بین کشورها تأثیرات عمده دارد، اما در حقوق بین‌الملل هنوز حد و مرز مشخصی به عنوان مصادیق مداخله برای آنها تعیین نشده است.

برخی از انگیزه‌های دخالت ظاهراً همان انگیزه‌های تجاوز است. اما آنچه تجاوز را از مداخله تفکیک می‌کند یکی آن است که در تجاوز به قلمرو حمله می‌گردد، ولی در دخالت به حاکمیت و استقلال لطمه وارد می‌آید؛ دیگراینکه ابزار دخالت با ابزار تجاوز متفاوت است. در تعریف تجاوز کاربرد نیروهای مسلح قید شده است حال آنکه قهرآمیزترین شیوهٔ دخالت استفاده از تروریسم و براندازی است.

استعمار نو را نیز در تئوری می‌بایست نوع دیگری از شیوه‌های دخالت عنوان داشت اگرچه در عرف کمتر دخالت تلقی شده است؛ زیرا استعمار جدید نوع پیچیده‌ای از نفوذ در سیستم حکومتهاست که به استقلال واقعی لطمه وارد می‌سازد.

تروریسم

تاکنون تعـــریفی جامع و مانع از تروریسم و یا حتی تعریفی مورد توافق از آن ارائه نشده است. حتی نهادهای مختلف یک حکومت هم به تعریفی همگون از تروریسم دست نیافته‌اند. برای مثال در ایالات متحده وزارت دفاع، وزارت امور خارجه، وزارت دادگستری و اف.بی. آی، هر یک تعریفی جداگانه از تروریسم ارائه داده‌اند.[۹]

ملتی که حقوقش تضییع شده است، می‌تواند تروریسم را اینگونه تعریف کند:

«تروریسم عبارت است از به کار گیری خشونت و زور به هر طریق ممکن به عنوان عمل مقابلـــه به مثل علیه گروههایی که حقوق ملتی را تضییع نموده‌اند، با هدف احقاق حقوق از دست رفته». فرهنگ وبستر[10] تروریسم را اینگونه تعریف کرده است: عمل به وحشت انداختن، استفاده از زور یا تهدید برای تضعیف روحیه، مرعوب ساختن، منکوب کردن، بویژه استفاده از سلاح سیاسی یا سیاست؛ و تضعیف روحیه و ارعاب حاصل از این امر.

بدیهی است که هیچ یک از تعاریف فوق یا نظایر آن تعاریفی جامع و مانع از تروریسم نیست. تروریسم وقتی قابل تعریف می‌باشد که بدون توجه به ریشهٔ لغوی (که در زبانهای مختلف متفاوت است) به این نکته عنایت گردد که مفهوم آن مفهومی اسمی و استقلالی نیست، بلکه مفهومی متضایف داشته و عناصر به وجود آورندهٔ آن عبارتند از: تعیین فاعل و شرایط آن؛ مشخص نمودن اهداف؛ و توجه به شیوه‌های اعمال آن.

تروریسم به اعتبار فاعل می‌تواند دولتی، حزبی، گروهی و یا فردی باشد.

دولتی که درگیر جنگ است، چنانچه نه به شیوهٔ جنگ کلاسیک بلکه به هر طریق ممکن (مانند عملیات چریکی و شبیخون به دشمن یا بهره‌گیری از ستون پنجـــم) مبادرت به کشتن افراد نظامی مقابل نماید، تروریست نیست.

همچنین دولتی که درگیر جنگ می‌باشد چنانچه به اهداف غیر نظامی حمله کرده و افرادی غیر نظامی را به هلاکت رساند، اگرچه مرتکب «جنایت جنگی» شده ولی تروریست خوانده نمی‌شود. همچنین اگر اسرای جنگی را در بدترین وضع ممکن شکنجه و به قتل رساند جنایتکار جنگی نام خواهد گرفت ولی تروریست خوانده نمی‌شود.

همچنین دولتی که درگیر اغتشاشات داخلی می‌باشد، چنانچه اغتشاش‌گران را به هلاکت رساند، تروریست نامیده نمی‌شود. و نیز اگر دولتی حکومت نظامی اعلام نماید و افرادی جان خود را در این رابطه از دست دهند، ترور نشده‌اند.

تنها در دو حالت است که دولتی را تروریست می‌نامند:

۱. اگر دولتی برای تسلط بر اوضاع داخلی به طور مخفیانه و خارج از مقررات داخلی و قانون اساسی به دستگیری سردمداران یا اعضای یک نهضت یا حزب و احیاناً به قتل بدون محاکمهٔ آنان اقدام نماید، مرتکب عملی تروریستی شده است.

۲. اگر دولتی که در حالت جنگ رسمی نیست مبادرت به قتل رجال سیاسی و گروگان گیری تبعهٔ کشوری دیگر نماید و یا با استمداد از ستون پنجم خود در دولت

دیگر موجبات خرابکاری را فراهم نماید، به عملیاتی تروریستی دست یازیده است.

ممکن است احزاب و گروهها نیز برای مبارزات انتخاباتی و یا برای تعدیل و تغییر سیاستهای داخلی و خارجی کشور خود یا کشور دیگر و یا گروهها برای کسب هویت سیاسی دست به اقداماتی خشونت‌بار بزنند که این اعمال ممکن است قتل فرد یا افرادی از رجال سیاسی یا غیر سیاسی باشد، و یا به صورت خرابکاری و گروگان گیری اعمال گردد. ممکن است فرد برای توفیق در یک کودتا، برنامه‌ریزی برای قتل یکی از رجال سیاسی را داشته باشد و یا برای خارج کردن رقیب سیاسی به وی سوءقصد نماید که دراین صورت تروریست نامیده می‌شود.

اما رفتار رعب‌انگیز و وحشت‌آور اراذل و اوباش در محله‌ها و کاباره‌ها که هدفی سیاسی را در بر ندارد حتی اگر منجر به قتل رجال سیاسی شود، به دلیل آنکه انگیزهٔ سیاسی نداشته ترور تلقی نمی‌شود. و نیز نزاعهایی که منجر به قتل می‌گردد، حتی اگر با برنامه‌ریزی قبلی ولی بدون انگیزهٔ سیاسی انجام شده باشد ترور به حساب نمی‌آید. لذا هدف فاعل نیز در به وجود آمدن مفهوم ترور، اهمیت فراوان دارد.

در بیشترین تعاریفی که برای تروریسم ارائه شده مشابه این مضمون دیده می‌شود که تروریسم عبارت است از: رفتار غافلگیرانه‌به «جهت» «ایجاد رعب، وحشت، اختناق، سلب امنیت و کشتن فرد یا گروهی با اهداف سیاسی».

به نظر می‌رسد ایجاد رعب، وحشت، اختناق، سلب امنیت و کشتن فرد یا گروه، وسیله‌ای برای نیل به اهداف سیاسی باشد نه هدف تروریسم. از سویی ابزار ترور عبارت است از «سلاح» اعم از سرد و گرم، هواپیما ربایی و یا آدم ربایی و غیره.

بنابراین بهتر آن است که دو هدف برای تروریسم در نظر گفته شود.

۱. هدف تاکتیکی

۲. هدف غایی

هدف تاکتیکی همان به وجود آوردن محیط رعب، وحشت، اختناق و سلب امنیت علیه دولت یا گروهی است که می‌باید تغییر سیاست داده و یا تسلیم خواسته‌های عامل گردد. در صورتی که تروریست نتواند چنین جوی را فراهم نماید، به خواسته‌های خود دست نخواهد یافت و اگر عامل به چنین هدفی بسنده کند، تروریست نمی‌باشد. وی ممکن است تنها فردی جانی یا بیماری روانی باشد. اگر چه افرادی که از نفس به وجود آمدن محیط رعب و وحشت لذت می‌برند (و هدف غایی آنان نیز جز این نیست) می‌توانند در یک گروه تروریستی عامل ترور قرار گیرند، اما در حقیقت تروریستها گروه یا

افرادی هستند که با اهداف سیاسی، این قبیل افراد را به خدمت گرفته‌اند.

اما اهداف غایی عامل ترور، اهدافی سیاسی است و نه اقتصادی یا نظامی. اگرچه حمله به بانکها و سرقت موجودی آنها نیز گاهی هدف قرار می‌گیرد، اما این هدفی تاکتیکی است نه هدف غایی. اگر هدف غایی در نظر باشد، عامل سارق مسلح است و نه تروریست. و هرگاه هدف غایی صرفاً هدفی نظامی باشد، عامل عملیاتی چریکی یا پارتیزانی انجام داده است نه عملیاتی تروریستی.

اهداف سیاسی عامل، به اعتبار فاعل نیز متفاوت خواهد بود. مثلاً هیچ‌گاه یک فرد برای کسب هویت سیاسی به ترور متوسل نمی‌شود. کسب هویت سیاسی مختص یک گروه ناشناخته است که با تمسک به عملیاتی تروریستی اعلام موجودیت و کسب هویت سیاسی می‌کند. اگر فردی نیز با همین مقصود دست به ترور زند، خود را یک گروه اعلام می‌دارد. احزاب و دولتها نیز با هدف اعلام موجودیت به عملیاتی تروریستی دست نمی‌یازند زیرا از قبل شناخته شده‌اند.

شیوهٔ عامل در ایجاد رعب، وحشت و قتل در تعریف ترور اهمیت دارد. در اجرای ترور همواره نوعی مخفی کاری ملاحظه می‌شود. اما این نوع مخفی کاری با نوع مخفی کاری سازمانهای اطلاعاتی، گروههای چریکی، و عملیات رزمی تفاوت دارد. علت این نوع مخفی کاری در تروریسم، عدم مشروعیت قانونی آن است.

برای مثال یک فرد نظامی خائن به سیستم حکومتی خود در هنگام جنگ، اگر مجازاتش مرگ باشد با تشکیل یک دادگاه صحرایی و محرز شدن اتهام اعدام خواهد شد. طبیعی است که این نوع قتل حکم ترور را ندارد. اما اگر فرماندهٔ جنگ بنا به ملاحظاتی دستگیری و محاکمه وی را صلاح نداند، ولی مجازات را به طوز مخفیانه اعمال کند ــ در صورتی که عملی خلاف مقررات داخلی سیستم حکومتی خود مرتکب شده باشد ــ در اینجا ترور صورت گرفته است نه اعدام.

همچنین اگر این فرد به کشوری دیگر پناهنده شود، درست است که از نظر قوهٔ قضائیهٔ حکومت خود، مجرم و حکم وی اعدام بوده و ممکن است محاکمه‌ای غیابی انجام شده و حکم لازم‌الاجرا اعلام گردد، اما شیوهٔ اجرای آن دارای اهمیت است. اگر مجرم با موافقت دولت پناه دهنده یا توسط پلیس بین‌المللی دستگیر و مجازات گردد، حکم اجرا گردیده است. اما اعدام چنین شخصی به دست افراد، یا گروههایی زیرزمینی به طور مخفیانه از لحاظ حقوق بین‌الملل ممنوع و غیر قانونی است. لذا این شیوهٔ اجرای حکم ترور تلقی می‌شود. گاه در چنین مواردی از سوی عامل، عمل، اعدام انقلابی عنوان

می‌شود. به کارگیری چنین واژه‌ای بدان لحاظ است که عامل، عمل خود را از لحاظ حقوق و مقررات داخلی یا اعتقادات خود جایز می‌داند، ولی به غیر قانونی بودن عمل در عرف اذعان دارد. لذا برای مشروعیت بخشیدن به عمل خود واژهٔ ترور را به کار نمی‌گیرد.

در حقیقت ترور مخفی کاری را در ذات خود داراست، زیرا در شرایطی به آن دست می‌زنند که امکان احقاق حق و یا تضییع حقوق دیگران و یا زیاده خواهی و تعقیب اهداف سیاسی و آرمانی، به شیوه‌های قانونی میسر نباشد. در عین حال در ترور رفتار غافلگیرانه نیز می‌بایست مورد نظر باشد. لذا اصطلاحاتی نظیر ترور شخصیت، ترور فرهنگی، و ترور یک مکتب خارج از تعریف حقوقی ترور است و این واژه‌ها بیشتر اصطلاحاتی ادبی و سیاسی است تا حقوقی.

معتاد نمودن افراد یک جامعه به مواد مخدر، مسموم و آلوده نمودن تدریجی یا ناگهانی آب و غذای افراد به مواد شیمیایی و میکروبی، اشعه دادن مخفیانه یا تزریق داروهای خطرناک و کشنده با انگیزه‌های «سیاسی» می‌تواند از مصادیق ترور باشد.

با توجه به آنچه گذشت، ترور را اینگونه می‌توان تعریف نمود:

ترور عبارت است از «سلب امنیت به شیوه‌های غافلگیرانه و غیر قانونی با اهداف سیاسی».

توجه به نکات زیر در این تعریف حایز اهمیت است:

۱. در اینجا مفهوم امنیت اعم از تعریف آن در حقوق و روابط بین‌الملل است؛ چه علاوه بر آنکه آنها را نیز شامل می‌شود، موارد امنیت جانی افرادو گروهها، امنیت مالی، امنیت روانی، و ثبات سیاسی یک حکومت را نیز مورد ملاحظه قرار می‌دهد.

۲. در تعریف فوق فاعل مستتر است، لذا می‌تواند فرد، گروه، حزب یا دولت باشد. همچنین مخاطب تروریست که می‌تواند فرد، گروه، حزب، دولت، یا مجامع بین‌المللی و یا افکار عمومی جهان باشد.

۳. در این تعریف نظام ارزشی دخالت نداشته ولی در عموم تعاریف، نظام ارزشی و جایگاه معرّف، دخیل در امر تعریف است. لذا غیر قانونی بودن به معنای غیر انسانی بودن یا به مفهوم انسانی بودن نیست.

اما وجهی که در حقوق بین‌الملل ازتروریسم مطرح می‌شود این است که تروریسم به گونه‌ای خشونت‌بار استقلال سیاسی واحدهای سیاسی را تهدید می‌کند. لذا محققین

حقوق بین‌الملل با آنکه هنوز به تعریفی مورد توافق از تروریسم دست نیافته‌اند، اما سعی دارند مواردی را به عنوان مصادیق ترور توافق نمایند. بنابراین مواردی از قبیل هواپیماربایی، کشتی ربایی، آدم ربایی، حمله به دیپلماتها ــ مقامات سازمانهای بین‌المللی ــ مقامات دولتی و بمب‌گذاری در مجامع عمومی از مصادیق ترور شناسایی شده است. لذا مبارزات مسلحانهٔ یک ملت علیه حکومتی غاصب مانند مبارزات مردم فلسطین علیه اسرائیل، مبارزات افغانی‌ها علیه رژیم حاکم بر کشور خود، مبارزات مردم افریقای جنوبی علیه آپارتاید یا نهضتهای رهایی بخش خود فی حدذاته تروریسم نیست. اما وقتی گروههای سیاسی به شیوه‌های فوق متوسل شوند، گروههای تروریستی نام می‌گیرند. به دلیل آنکه هیچ نوعی از تروریسم با هیچ هدفی ــ حتی اهداف ارزشی ــ در افکار عمومی جهان در قیود قوانین و مقررات بین‌المللی نمی‌گنجد، طبیعی است که در حقوق بین‌الملل هر نوع عملیاتی که بتوان با بیان فوق نام عملیات تروریستی بر آن نهاد تقبیح و محکوم شده و غیر مجاز اعلام می‌شود.

حکومتها نیز در سیستم داخلی خود به طور جدی با تروریسم داخلی و خارجی که علیه سیاستهای دولت باشد، مقابله می‌کنند. سیستمهای اطلاعاتی همواره در تلاش‌اند تا گروههای تروریستی را شناسایی و دستگیر نمایند. اما دولتهایی که از ثبات سیاسی برخوردار نیستند ممکن است برای دور کردن رقبای سیاسی ازمیدان واضمحلال گروههای فشار به ترور متوسل شوند، ولی هیچ دولتی به طور رسمی از تروریسم دفاع نمی‌کند مگر در مواردی خاص؛ یعنی در خارج ازمرزهای خود و تحت عناوینی دیگر. حتی اگر ترور در میان جناحهای مخالف دولت صورت گیرد نیز در غایت به حال دولت مضر است، زیرا ناتوانی در ادارهٔ امور داخلی و عدم تسلط قانون بر رفتار سیاسی گروهها را اثبات کرده و حاکمیت دولت را مخدوش می‌سازد، در حالی که بسیاری از دولتها در خارج از مرزهای خود از تروریسم به عنوان یک ابزار کارآمد برای تعقیب اهداف سیاسی یا آرمانی استفاده می‌کنند و چنانچه بخواهند از طریق جنگ به همان اهداف دست یابند، باید هزینه‌های بسیاری را متحمل شوند، مضافاً بر آنکه محتملاً آنگونه اهدافی که از طریق تروریسم قابل وصول است از طریق جنگ یا دیپلماسی به دست نمی‌آید.

در افکار عمومی جهان اینگونه القا شده است که در عملیات تروریستی با حمایت دولتی، کشورهای جهان سوم بخصوص بخش خاورمیانه‌ای بیشترین سهم را دارد. زیرا این کشورها از ثبات سیاسی کمتری نسبت به غرب برخوردار بوده و اهداف خود را بدین وسیله تعقیب می‌نمایند. ولی به دلیل آنکه کشورهای غربی در تعقیب منافع ملی به

اهداف دراز مدت و طولانی توجه بیشتری دارند از تمسک به تروریسم برای دستیابی به اهداف آنی خوداری می کنند. حال آنکه توجه به آمارهایی که از تروریسم و عملیات تروریستی ارائه می‌شود عکس این نظر را ثابت می کند. به عنوان مثال در سال ۱۹۸۵ وزارت امور خارجهٔ امریکا از ۱۸۴ حادثهٔ تروریستی در اروپای غربی فقط ۴۰٪ را توانسته است به کشورهای خاورمیانه مربوط نماید.[۱۱] وانگهی این تعداد حادثه، منهای عملیات تروریستی است که امریکا خود آن را کارگردانی نموده و نام عملیات تروریستی بر آن ننهاده است.

این است که عامل تروریسم با حمایت دولتی یا تروریسم دولتی امروزه بیش از جنگ در میان همهٔ جوامع شیوع داشته و بیش از جنگ می‌تواند به عنوان تهدید برای امنیت تعریف شده باشد، زیرا میدان کسب مهارتهای عملیات تروریستی، در مقایسه با جنگ در صحنهٔ روابط بین الملل به عنوان یک فن و ابزار کارآمد برای پیشبرد یا نیل به اهداف سیاسی و آرمانی خود را مطرح کرده است.

اگر حتی آمار شاهد صدقی برای تأیید این باشد که بیشترین عملیات تروریستی را گروههای مخالف دولت (در داخل و یا جناحهای مخالف هم) علیه یکدیگر تدارک می‌بینند، بسیاری از مقالات و کتابهایی که در افشای ماهیت تروریسم دولتی نگاشته شده است، اذعان دارند که کشورهای صاحب نفوذ برای براندازی حکومت کشورهای ضعیفی که از سیستم اطلاعاتی پیچیده و دقیق برخوردار نیستند، با شیوه‌هایی بسیار ماهرانه به تروریسم متوسل شده‌اند و این نه تنها ارزانترین، بلکه به دلیل آنکه برخلاف جنگ به طور مخفیانه صورت می‌گیرد و گرفتاری‌های حقوقی کمتری را در بر دارد، آبرومندانه‌ترین شیوه برای براندازی است.

وانگهی گروهی که توانسته است حکومت کشوری را به شیوهٔ ترور با حمایت دولت خارجی براندازد و خود زمام امور را در دست گیرد، استقلال سیاسی خود را برای حفظ بقا در گرو حامی خود خواهد گذاشت و به این طریق دخالت در امور داخلی آن کشور از سوی حامی علی‌الدوام به دور از جنجالهای حقوقی ادامه خواهد داشت.

استعمار نو

پیچیده‌ترین شیوهٔ دخالت در امور داخلی کشورها ــ که شیوه و هدف دو مقوله نبوده بلکه در هم ادغام می‌شوند ــ «استعمار نو» است. به کارگیری این روش فی‌الواقع (با توجه به تعریف امنیت) نه تهدید امنیت که نقض امنیت است؛ زیرا در استعمار نو

استقلال اقتصادی، نظامی، سیاسی، و حتی استقلال فرهنگی نقض می‌شود. با آنکه ممکن است تعریف امنیت کشورها در عرصهٔ بین‌الملل، در حقوق، جامع و مانع باشد، اما سو و جهت نگاه و توجه حقوق بیشتر معطوف صلح و جنگ است تا دیگر موارد نقض امنیت، لذا حقوق بین‌الملل کمتر عنایت به نقض امنیت به شیوهٔ استعمار نو را دارد.

امروزه یک نوع مستعمرهٔ سنتی[۱۲] و دو نوع مستعمرهٔ واقعی ــ که به ظاهر مستعمره نیستند ــ قابل تمیز است.

۱. مستعمرات سنتی سرزمینهایی است که عُمّـــال دولتهای خارجی بر آن حکومت داشته و افراد آنان از حقوق کامل سیاسی برخوردار نیستند. این نوع مستعمرات سنتی و خارج از مصداق، استعمار نو است.[۱۳]

۲. مستعمرات اقتصادی، سرزمینها نیستند بلکه کشورهایی هستند با عناصر حاکمیت ــ جمعیت و سرزمین و اسماً و قانوناً مستقل بوده و در سازمان ملل هم می‌توانند عضو بوده ودارای رأی باشند. اما نظارت حکومتی خارجی بر امور اقتصادی آنها به گونه‌ای است که سیستم حکومتی را تابعی از سیاست گذاری‌های اقتصادی و حتی سیاسی خود می‌نماید.

سازمان ملل نیز جز دادن حق وتو به این کشورها از اعطای حقوق دیگر دریغ نکرده است. اما این حقوق برای آنها چندان مفید نیست و فقط زمانی که کشورها از هر لحاظ بویژه از لحاظ اقتصادی مستقل باشند، به کارآنهامی‌آید. لذا دیده می‌شود که رأی این گونه کشورها درمحافل بین‌المللی به طور معمول موافق با رأی کشوری است که چرخش اقتصاد آن را در ید قدرت دارد.

۳. اقمار، گروه کشورهایی هستند که اسماً و از لحاظ حقوق بین‌الملل صاحب رأی، و مستقل عنوان شده‌اند ولی به طور بارز و آشکار از نظر سیاسی و حتی سیستم حکومتی تحت نظارت کشوری قدرتمند قرار دارند. اصطـــلاح اقمار اگرچه اغلب از افواه اقمار امریکا یا اقمار انگلیس و غیره نیز شنیده می‌شود، ولی از نظر سیاسی تنها به کشورهای اروپای شرقی اطلاق می‌گردد.

تفاوت عمدهٔ این کشورها با گروه کشورهای تابع اقتصادی این است که کشورهای تابع اقتصادی به دلیل وابستگی‌های اقتصادی هم موضع کشور قدرتمند صاحب نفوذ می‌باشند، ولی برنامه‌ریزی اقتصادی اقمار تابعی از سیستم حکومتی است که آن سیستم مستقیماً تحت نفوذ کشور قدرتمند قرار دارد. زیرا مسئولان حکومتی اقمار در اصول روابط سیاسی وحتی‌اعتقادی‌و ایدئولوژیکی با کشور صاحب نفوذ وحدت کامل

(البته به صورت ظاهر*) دارند. به بیان دیگر نظارتی که از سوی کشورها بر روابط اقتصادی و سیاسی کشورهای اقمار اعمال می‌گردد، مستقیماً توسط هیئت حاکمه است، ولی در کشورهای تابع اقتصادی سیستم حکومتی به دلیل بافت اقتصادی ناگزیر مواضع کشور مادر را می‌پذیرد. تفاوتی که اقمار با مستعمرات سنتی دارند این است که جمعیت اقمار از حقوق مشابه شهروندان کشور مادر برخوردار است. حکومت اینگونه کشورها از ابتدای پذیرش ایده‌های کمونیستی پذیرفته‌اند که دخالت ام‌القرای آنان در اتخاذ مواضع سیاسی ــ بخصوص سیاست خارجی ــ نه تنها جایز، بلکه ضروری نیز می‌باشد. لذا دیده نمی‌شود که اقمار از کشور مادر، به لحاظ مداخله در امور سیاسی خود به محافل بین‌المللی، شکایت نمایند. همچنین کشورهایی از نظر اقتصادی تابع نیز ــ اگرچه نه به این صراحت ــ عملاً به مداخلهٔ کشور ذی‌نفوذ در امور داخلی خود خرده نمی‌گیرند.

آنچه جلب توجه می‌نماید این است که استعمار نو پدیده‌ای به عنوان «بلوکها» که ورای کشورهاست به عنوان بازیگران اصلی در صحنهٔ روابط بین‌الملل مطرح می‌نماید. اگرچه در حقوق بین‌الملل استقلال سیاسی کشورها مطمح نظر است، اما در روابط بین‌الملل استقلال سیاسی بلوکها در مقابل هم بیش ازاستقلال سیاسی کشورها رنگ دارد. لذا تجدید نظر در تعریف امنیت ضروری است؛ زیرا بیش از استعمار نو اشتراک منافع کشورها، حتی کشورهای قدرتمند نیز باعث شده است تا عموم کشورها در یکی ازبلوکها در مقابل هم وبه صف بایستند. جالبتر اینکه در اسلام تقسیم‌بندی سرزمینها به «دارالاسلام و دارالکفر» ورای مفهوم حقوقی کشور ــ خیلی پیش ازپدید آمدن بلوک‌بندی‌های سیاسی اخیر ــ قدمت داشته که در تعریف امنیت برای واحد سیاسی اسلام، به طور مشروح بدان خواهیم پرداخت.

براندازی

به کلیهٔ تحرکات سیاسی که موجبات سقوط یک حکومت را فراهم نماید، براندازی اطلاق می‌گردد.

دو گروه در یک نظام ممکن است به براندازی اقدام نمایند که عبارتند از:

الف) احزاب.

---

* لازم به ذکر است که این مبحث پیش از ظهور تحولات اخیر اروپای شرقی تحریر شده است.

ب) گروههای فشار.

گروههای فشار به طور معمول مایل به تأثیر گذاردن بر خط مشی های سیاسی حکومت می‌باشند و نه واژگونی آن ــ مگر در موارد استثنایی. اما احزاب خواستار در دست گرفتن قدرت سیاسی هستند. اگر رفتار احزاب در چارچوب مقررات منجر به سقوط یک دولت گردد براندازی محسوب نمی‌گردد. ولی رفتار احزاب و یا در موارد استثنایی عملکرد گروههای فشار خارج از مقررات قانونی، چنانچه منجر به سقوط دولت یا واژگونی نظام و جایگزینی نظامی جدید باشد، براندازی محسوب می‌گردد.

براندازی اگر در چارچوب قانون اساسی باشد مانند حکومتی است که از طریق کودتا و بدون رفراندوم سر کار آمده و طبیعی است که ظهور چنین حکومتی در چارچوب قانون اساسی غیر قانونی بوده و براندازی آن از سوی احزاب یا گروههای فشار قانونی است.

براندازی یک سیستم حکومتی مانند واژگونی نظام شاهنشاهی و اعلام جمهوری اگرچه در قانون اساسی پیش‌بینی نمی‌شود ولی وقتی به رفراندم گذاشته شود و اکثریت آراء را کسب نماید، قانونی است. واژگونی یک سیستم حکومتی صرفنظر از قانونی یا غیر قانونی‌بودن آن وقتی توسط جمعیت یا احزاب یا گروههای فشار، بدون دخالت دولت بیگانه، صورت گیرد، نقض امنیت محسوب نمی‌گردد. زیرا استقلال سیاسی چنین حکومتی، در عرصهٔ بین‌الملل، وقتی به شناسایی دو فاکتو از سوی حکومتهای مستقل دیگر بیانجامد، همچنان محفوظ می‌ماند. اما اگر کمک دولت خارجی به احزاب یا گروههای فشار موجبات براندازی را فراهم نماید، حتی در صورت شناسایی آن حکومت توسط دولتهای دیگر، نقض استقلال سیاسی آن کشور بوده و به تبع، نقض امنیت آن کشور است.

حقوق بین‌الملل کمکهای دولتها به گروههای فشار و احزاب را به قصد براندازی، حتی رقیقتر از آن با هدف تأثیرگذاری بر خط مشی های سیاسی دولتهای مورد نظر دولت مداخله‌گر (از قبیل کمکهای نقدی یا تأمین سلاح برای گروههای تروریستی به منظور ایجاد ناامنی یا ترور شخصیتهای دولتی، چاپ و تکثیر و توزیع اعلامیه‌های مضر برای دولت، هدایت و حمایت احزاب مخالف دولت، فراهم نمودن تسهیلات در مرزها برای ورود و خروج اتباع دو کشور بدون رضایت طرف مقابل، پخش برنامه‌های برون مرزی به منظور پیام رسانی و صدور دستورالعملهای مبارزاتی و...) را از مصادیق بارز و آشکار دخالت قلمداد می‌کند.

حقوق بین‌الملل تفاوتی بین اهداف مداخله‌گر قائل نیست. اگر براندازی به قصد تأمین منافع مادی دخالت کننده باشد و یا به انگیزه‌های ارزشی، آرمانی، مذهبی، انسانی و کمک به نهضتهای رهایی بخش، در هر صورت گفته می‌شود که در ماهیت مداخله تأثیری نداشته و مشروعیت مداخله تنها در همان مواردی می‌باشد که مجاز اعلام گردیده است. اما بعضی دولتهای قدرتمند علی‌رغم مقررات حقوق بین‌الملل، به دلیل داشتن توانایی‌های لازم در جهت براندازی حکومتهای کشورهای ضعیف تا آنجا که منافع آنان اقتضا کند از دست یازیدن به چنین اقداماتی دریغ نمی‌کنند. ولی حکومتهای اقمار، کمتر در معرض براندازی توسط حکومت بیگانه هستند. در کشورهای تابع اقتصادی، گاه شاهد براندازی‌های پی‌درپی هستیم و تعداد کودتاهای موفق و ناموفقی که توسط بیگانه طراحی شده است در میان کشورهای جهان سوم کم نیست. با این حال این نظریه نیز قابل تأمل است که موفقیت یک کودتا یا براندازی‌هایی شبیه به انقلاب، که با حمایت دولتی خارجی صورت می‌گیرد، بروز کودتا یا شورش در نقاط دیگر را افزایش می‌دهد.[۱۴] این افزایش سبب بروز تنشهای سیاسی که در غایت به نفع دولتهای قدرتمند نیست، می‌شود. لذا این دولتها ترجیح می‌دهند که دولتهای ضعیف را یا به صورت شبه اقمار و یا به صورت تابع اقتصادی هدایت نمایند و از مداخله به قصد براندازی تا آنجا که با مهره‌های حکومتی کشورهای مورد نظر می‌توانند منافع خود را تأمین نمایند، اجتناب کنند. و در صورتی که احتمال تعقیب منافع دراز مدت با همان مهره‌ها به سمت صفر میل کند، براندازی حتی به خشنترین شیوهٔ نظامی به سادگی صورت می‌پذیرد. از سویی بروز یک انقلاب یا وقوع یک کودتای موفق که موجبات تغییرات کیفی در سیاست خارجی کشوری را فراهم آورد، خودبه‌خود در توازن قوا مؤثر خواهد بود. البته شدت و ضعف و منحنی تأثیرگذاری آن به میزان قدرت و حضور یا عدم حضور در یک منطقهٔ استراتژیک و همچنین تغییراتی که در سیاست خارجی ایجاد می‌شود، بستگی دارد. طبیعی است اگر براندازی با کمک نیروی خارجی انجام شده باشد، تأثیر آن در بروز عدم تعادل قوا بیشتر است. البته میزان این تأثیرات هم به اهداف مداخله‌گر و هم به نوع موضع‌گیری و حکومت، که غیر متعهد است یا در یکی از بلوکها جای دارد، بستگی کامل دارد.

لذا مداخلهٔ دولتها در امور داخلی یکدیگر به قصد براندازی و حتی با هدف تأثیرگذاری بر خط مشی‌های سیاسی آنان، بیش از آنکه از سوی مجامع حقوقی و محافل بین‌المللی مورد توجه باشد، از سوی کشورهای رقیب یا ذینفع جنجال برانگیز است.

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب مدیریت بحرانهای بین المللی تألیف سید علی اصغر کاظمی (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۶).
در این کتاب ذیل عنوان «طبقه‌بندی وضعیتهای بحرانی» (مدل مکعب بحران)، بحرانها به شدید، نوظهور، ویژه، انعکاسی، برنامه‌ای، عادی، و اداری تقسیم شده است که تا حدود زیادی با تقسیم‌بندی توضیح داده شده، سازگار است.
۲. داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، (تهران: انتشارات مروارید)، چ۱۳، ص۲۶.
۳. داریوش آشوری، همان.
۴. رجوع کنید: بند ۳، مادهٔ ۵، ضمیمهٔ قطعنامهٔ شمارهٔ ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد.
۵. بند الف، مادهٔ ۳، ضمیمهٔ قطعنامهٔ شمارهٔ ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد هرگونه اشغال نظامی، هر چند موقت را تجاوز اعلام داشته است. اما قید «هرگونه» این ابهام را باقی می‌گذارد که آیا تنها اشغال نظامی توسط مهاجم، تجاوز است و یا ضرورت دفاع از خود که در حقوق مشروعیت دارد. در توضیح لازم است متذکر شویم اگر ایجاب کند که مدافع به اشغال قسمتی از سرزمین مهاجم مبادرت نماید، باز هم عملی تجاوزکارانه مرتکب شده است.
۶. رجوع کنید به کتاب دکتر هوشنگ مقتدر تحت عنوان تحولات سازمان ملل متحد.
۷. بند ۷، مادهٔ ۲ منشور ملل متحد: «هیچ یک از مقررات مندرج در این منشور، ملل متحد را مجاز نمی‌دارد که در اموری که ذاتاً جزء صلاحیت داخلی کشورهاست دخالت نمایند».
8. Michael Walzer, *Just and Unjust Wars*, (New York: Basic Books, 1977).
۹. جهت اطلاع بیشتر رجوع کنید به گزارشی که از «بولتن» آذر ماه ۶۵ ادارهٔ کل مطبوعات و رسانه‌های خارجی وزارت ارشاد اسلامی تحت عنوان نگاهی به راههای مقابله با تبلیغات پیرامون تروریسم نقل گردیده است:
وزارت دفاع امریکا در سال ۱۹۸۳ «استفادهٔ غیر قانونی و یا استفادهٔ تهدید آمیز از زور و خشونت توسط یک گروه انقلابی، علیه افراد یا اموال آنها به قصد واداشتن و یا مرعوب ساختن دولتها و جوامع را، که غالباً به دلایل سیاسی یا ایدئولوژیکی است، ترور می‌داند.
وزارت امور خارجهٔ امریکا در سال ۱۹۸۴ ترور را اینگونه تعریف کرده است: «خشونت تعمدی با انگیزهٔ سیاسی که توسط شهروندان درجه دوم، که به دنبال کسب هویت و شناسایی سیاسی هستند، علیه اهداف غیر نظامی و یا علیه عمال مخفی کشورها به کار گرفته می‌شود، ترور نام دارد».
وزارت دادگستری امریکا ترور را «عمل جنایی از طریق سوءقصد و آدم ربایی با هدف تحت نفوذ قرار دادن اقدام یک دولت» می‌داند.
10. Webster dictionary
۱۱. رجوع کنید به مبحث نگاهی به راههای مقابله با تبلیغات پیرامون تروریسم مندرج در «بولتن» آذر ماه ۶۵ ادارهٔ کل مطبوعات و رسانه‌های خارجی وزارت ارشاد اسلامی.
۱۲. رجوع کنید به کتاب سیاست جهان، تألیف ارگانسکی. در این کتاب نویسنده مستعمرات سنتی را مستعمرات سیاسی نام نهاده است.
۱۳. کمیتهٔ استعمار زدایی سازمان ملل متحد که مسئولیت رسیدگی به وضعیت مستعمرات را بر عهده دارد، عدم مشروعیت این نوع استعمار را اعلام داشته است.

۱۴. حتی پیروزی یک انقلاب و براندازی بدون حمایت کشوری بیگانه که زمینه ساز تغییرات کیفی در سیاست خارجی گردد، می‌تواند موجبات سقوط دولت کشوری قدرتمند را فراهم آورد «چنانکه جیمی کارتر رئیس جمهور سابق امریکا اخیراً اظهار داشت تنها موجبی که علت سقوط من گردید پیروزی انقلاب اسلامی و پیامدهای آن بود». حتی اگر فی‌الواقع در این اظهارات اغراق شده باشد و علت تامه سقوط وی تغییر حکومت در ایران نباشد اما انقلاب اسلامی ایران و تبعات آن عامل مهم در سقوط وی بوده است.

جهت اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع کنید به: روزنامهٔ اطلاعات، (مورخ ۹ آذر ۶۶).

مجلهٔ سیاست خارجی، سال سوم، شمارهٔ ۴، دی ـ اسفند ۱۳۶۸

مکتب فرانکفورت: نگرش انتقادی، نقد آیین اثباتی و نقد جامعهٔ نو

حسین بشیریه

مقدمه

مکتب فرانکفورت یکی از جریانات مهم و با نفوذ معاصر در تفکر سیاسی غرب بوده است. این مکتب در «مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی» که در سال ۱۹۲۳ به عنوان مؤسسه‌ای وابسته به دانشگاه فرانکفورت برای مطالعهٔ اندیشهٔ مارکسیستی تأسیس شد، توسعه یافت. تأسیس مؤسسهٔ مزبور پاسخی بود در نیاز به ارزیابی مجدد مارکسیسم بویژه در خصوص ارتباط میان اندیشه و عمل سیاسی در شرایط تاریخی پس از جنگ جهانی اول، یعنی در شرایطی که انقلابهای اروپای مرکزی بویژه انقلاب ۱۹۱۸ در آلمان با شکست مواجه شده بودند. با آنکه برخی از متفکرین مکتب فرانکفورت مفاهیم مارکسیستی را مورد تردید قرار دادند اما این مکتب درتقویت جنبش فکری مارکسیسم غربی تأثیری بسزا داشته است. مهمترین هدف آثار متفکرین عمدهٔ این مکتب یعنی ماکس هورکهایمر (۱۹۷۱ــ۱۸۹۵)، تئودور آدورنو (۱۹۶۹ــ۱۹۰۳) و هربرت مارکوزه (۱۹۷۹ــ۱۸۹۸) عرضهٔ نظریه‌ای انتقادی و نقد فرهنگ و شیوهٔ تفکر بورژوایی بوده است. در این مسیر متفکرین مزبور به موجب نقد بدبینانه‌ای از فرآیند عقلانیت جامعهٔ نو بسرعت از اندیشهٔ تاریخی و اجتماعی مارکس دور شدند و به نقد فرهنگ و ایدئولوژی به عنوان عاملی مهم در رهایی از سلطه روی آوردند. با پیدایش و گسترش برداشتهای ساختگرایانه و تاریخی از مارکسیسم در دو دههٔ اخیر خصلت فلسفی نظریهٔ انتقادی مکتب فرانکفورت بیش از پیش آشکار گردیده است.

از آغاز تأسیس مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی تا سال ۱۹۳۳ پژوهشهای آن مؤسسه متأثر از برداشت مارکسیستی خاصی نبود و بیشتر خصلت تجربی داشت. تحقیقات کارل ویتفوگل دربارهٔ شیوهٔ تولید آسیایی که بعدها در کتاب استبداد شرقی منتشر شد، در این دوره از حیات مؤسسهٔ مزبور انجام پذیرفت. پس از پیروزی نازی‌ها در

آلمان، این مؤسسه به ایالات متحدهٔ امریکا انتقال یافت و تا سال ۱۹۵۰ در آنجا ماند. در این دوران موضوع اصلی اندیشهٔ مکتب فرانکفورت نقد فلسفی سرمایه‌داری متأخر و ارزشهای فرهنگی آن بود. پس از بازگشت مؤسسه به فرانکفورت در سال ۱۹۵۰ علایق فلسفی و زیبایی شناختی آدورنو بر مکتب مسلط شد. از آن پس اندیشه‌های مکتب فرانکفورت همه جا در اروپا و امریکا اشاعه یافت. امروزه دیگر مکتب فرانکفورت وجود ندارد امّا برخی مفاهیم اصلی اندیشه‌های آن در آثار یورگن هابرماس، متفکر معاصر آلمانی، به شکل دیگری عرضه شده‌اند.[1]

از دیدگاه معرفت شناختی نقد و رد آیین اثباتی و هر گونه مفهومی از «علم جامعه»، جایگاه مهمی در اندیشه‌های مکتب فرانکفورت داشته است. به طور کلی به نظر متفکرین این مکتب آیین اثباتی روشی نارسا و گمراه کننده برای شناخت واقعیت اجتماعی است و به علاوه با صرف توجه به آنچه موجود است، بالطبع از نظم اجتماعی مستقر دفاع می کند و در نتیجه مانع ایجاد دگرگونی می‌شود و خود در حفظ نوع تازه‌ای از سلطهٔ اجتماعی در عصر سرمایه‌داری متأخر عاملی مهم و مؤثر است. متفکرین این مکتب در مقابل آیین اثباتی اندیشهٔ فلسفی عقل را به عنوان توانایی فهم جوهر پدیده‌های اجتماعی قرار می‌دهند. این مفهوم از عقل به معنای هگلی آن که مورد نظر متفکرین مزبور است با آزادی رابطه‌ای درونی دارد. بنابراین از این دیدگاه شناخت جهان و تعیین ارزشهای راستین از هم جدا نیستند. به طور مشخص‌تر در مقابل آیین اثباتی، نظریهٔ نقد دیالکتیکی که برخلاف آیین اثباتی مفاهیم خود را از تحلیل فرآیند پیچیدهٔ جامعهٔ نو استنتاج می کند، عرضه می‌شود. نقد آیین اثباتی در کتاب دیالکتیک روشنگری[2] (آدورنو و هورکهایمر) با بررسی انتقادانهٔ عقلانیّت علمی و تکنولوژیک به عنوان شکل تازه‌ای از سلطه در جوامع سرمایه‌داری متأخر در می‌آمیزد. در اینجا به نظر آنها عامل اصلی در حفظ سلطه نه صرف آیین اثباتی به عنوان فلسفهٔ علم و جزئی از تفکر بورژوایی، بلکه خود علم و تکنولوژی و آگاهی تکنولوژیک یا «عقل ابزاری» است. این نوع تازهٔ سلطه در جامعهٔ سرمایه‌داری پیشرفته، دیگر سلطهٔ طبقاتی نیست؛ زیرا ساخت طبقات اصلی جامعهٔ سرمایه‌داری در نتیجهٔ تحول تاریخی آنچنان دگرگون شده است که طبقات دیگر عوامل اصلی تغییر در نظام اجتماعی به شمار نمی‌روند و هر دو طبقهٔ اصلی جامعه در حفظ وضع موجود متحد شده‌اند. از این نقطه‌نظر مکتب فرانکفورت در مقابل دو تعبیر عمده از ماتریالیسم تاریخی، یعنی مارکسیسم اورتودوکس و مارکسیسم هگلی جبهه‌گیری کرد. در اینجا نخست به نقد مکتب فرانکفورت از آیین اثباتی و سپس به

بررسی اندیشه‌هایی که آن مکتب را از مارکسیسم اورتودوکس و هگلی جدا می‌کند می‌پردازیم و در پایان نیز نظریهٔ نقادی نو در اندیشه‌های هابرماس را اجمالاً بررسی می‌کنیم.

نقد نگرش اثباتی و عرصهٔ نگرش انتقادی

آیین اثباتی که براساس اندیشه‌های اوگوست کنت به صورت جنبش فلسفی نیرومندی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پدیدار شد، بر آن بود که علم تنها شناخت معتبر موجود است و وقایع و پدیده‌ها تنها موضوع ممکن شناخت هستند. آیین اثبات منکر وجود یا ادراک‌پذیری نیروها و جوهرهایی است که در ماوراء علم قرار داشته باشند و بنابراین مخالف هرگونه متافیزیک و هر روش تحقیق دیگری غیر از روش علم است. ریشهٔ این اندیشه چنانکه می‌دانیم به اندیشه‌های بیکن و تجربه‌گرایان انگلیسی باز می‌گردد. کنت تحت تأثیر این سنت فکری بر آن بود که تحول و ترقی از سه مرحله می‌گذرد: مرحلهٔ افسانه‌ای؛ مرحلهٔ متافیزیکی؛ و مرحلهٔ اثباتی. ویژگی مرحلهٔ سوم خودداری از جستجوی علل غایی امور و توجه به کشف قوانین پدیده‌هاست. از نظر کنت این سه مرحله مراحل تحول تاریخ بشری و توسعهٔ ذهن فردی و نیز توسعهٔ هر شاخه از علوم بودند. اندیشهٔ قانون مراحل سه‌گانه و تصور علم به عنوان توصیف و پیش‌بینی، تأثیر عمده‌ای برفلسفهٔ علم گذاشت. آیین اثبات از نظر تاریخی در متن خوش‌بینی ناشی از پیروزی‌های انقلاب صنعتی و اعتماد به عقل آدمی پیدا شد و برای زندگی انسان نیز طرح کلی تجویز کرد. به نظر اثبات گرایانی چون کنت، در عصر فروپاشی مبانی جامعهٔ سنتی فلسفهٔ اثباتی می‌تواند برای ایجاد نظام سیاسی و اخلاقی مبنای جدیدی فراهم آورد. علم، قدرت «روحانی» جامعهٔ نو خواهد شد و صنعت، قدرت «غیر روحانی» آن. در پایان فرآیند ضروری پیشرفت، «سوسیوکراسی»، که همان حکومت علم و فلاسفهٔ اثبـــات گراست،[۳] پدید خواهد آمد.

در اواخر قرن نوزدهم آیین اثبات در اندیشه‌های ارنست ماخ* شکل نقادانه‌ای به خود گرفت و امپریوکریتیسیسم** نامیده شد. از نظر ماخ وقایع و امور مجموعه‌ای مرتبط از حیات هستند و بنابراین میان حسیّات فیزیکی و روانشناختی تمایز واقعی وجود ندارد. هرچیز مجموعه‌ای از حیات است و علم تنها وسیله برای مواجهه با انبوه حیات. از

* Ernest Mach
** Empiriocriticism

نظر ماخ حسیّات عناصری خنثی هستند که همهٔ حقایق و وقایع جهان را تشکیل می‌دهند. اندیشه‌های ماخ پیش در آمد آیین اثبات منطقی* یا اندیشه‌های حلقهٔ وین بود که مورد حملهٔ مستقیم مکتب فرانکفورت قرار گرفت. حلقهٔ وین در دههٔ ۱۹۲۰ فعال بود و از مشاهیر آن حلقه باید از مورتیس شلیک** و رودلف کارناپ*** نام برد. حلقهٔ وین بویژه تحت تأثیر اندیشه‌های فلسفی لودویک ویتگنشتاین قرار داشت. از دیدگاه حلقهٔ وین معنای یک حکم، مجموعهٔ تجربیاتی است که حقیقت آن حکم را تشکیل می‌دهد. متفکرین این مکتب می‌کوشیدند تا علم را از همهٔ عناصر متافیزیکی تجزیه کنند و با نفی همهٔ پرسشهای فلسفی خواه متافیزیکی، اخلاقی، و یا معرفت‌ـ شناختی، حوزهٔ علم را شامل بر کل حوزهٔ حقیقت اعلام کنند. از دیدگاه آنها متافیزیک به آن جهت مردود است که احکام آن در مجموع بی‌معناست، زیرا امکان تصدیق آنها در تجربه وجود ندارد. احکام متافیزیکی نه درست و نه نادرست، بلکه کاملاً تهی از معنا هستند. آنها همچنین منکر وجود اخلاق برین و فراتاریخی بودند و هرگونه کوششی برای شناسایی حوزهٔ ارزشهای ماوراء جهان تجربه را نفی می‌کردند. به عنوان مثال، از نظر کارناپ احکام و قضایای اخلاقی اصلاً حکم نیستند به این معنی که فاقد معنای ادراکی‌اند و برخلاف علم، که آگاهی بخش است، دربارهٔ وجود چیز خاصی اطلاع نمی‌دهند. خلاصه آنکه متفکرین حلقهٔ وین در خصوص مسئلهٔ تمیز علم از متافیزیک و اخلاق، مسئلهٔ تمیز احکام بامعنی و بی‌معنی را مطرح کرده‌اند و بر آن بودند که تصدیق‌پذیری تجربی شرط لازم برای اثبات معنادار یا علمی بودن یک حکم است. آنها همچنین قائل به یگانگی علم بودند و دوگانگی «روانشناسی» و فیزیک را به این معنا که یکی از دنیای درون و دیگری از جهان خارج خبر می‌دهد انکار کرده و تصور می‌کردند که آن دو علم هر دو مشترکاً تجربیاتی را توصیف می‌کنند، و به این معنا موضوع علم در درون تجربه جای دارد.[۴]

برداشت متفکرین مکتب فرانکفورت از آیین اثبات به عنوان نظریهٔ شناخت و فلسفهٔ علم یکدست و یکسان نبوده است. هربرت مارکوزه در کتاب عقل و انقلاب (سال ۱۹۴۱) به آیین اثبات اوگوست کنت حمله کرد و آن را نظریه‌ای ضد انقلابی و واکنشی نسبت به عقل‌گرایی نقاد به شمار آورد. به نظر او فلسفهٔ اثباتی تمایل بدان دارد که

* Logical Positivism
** Schlick
*** Carnap

مطالعهٔ جامعه را با مطالعهٔ طبیعت یکسان سازد. براساس نگرش اثباتی مطالعهٔ اجتماعی باید قوانینی را کشف کند که اعتبارشان مشابه با اعتبار قوانین فیزیکی باشد. به نظر مارکوزه علمی که جویای یافتن قوانین جامعه باشد، مانع عمده‌ای بر سر راه عمل و دگرگونی اجتماعی به وجود می‌آورد. در مقابل، او براساس تئوری اجتماعی دیالکتیکی خود میان خواستهای کاذب، که موضوع علم اثباتی است، و خواستهای راستین، که موضوع شناخت عقلایی است، به عنوان دو سطح وجود اجتماعی تمیز قائل می‌شود.[۵]

ماکس هورکهایمر در آثار اولیهٔ خود آیین اثبات را به معنایی که در حلقهٔ وین مطرح شده بود، مورد حمله قرار داد. چنانکه گفتیم متفکران حلقهٔ وین با طرح اندیشهٔ «علم یگانه» مدافع روش علمی مشترکی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی بودند. در مقابل، هورکهایمر اندیشهٔ «فلسفهٔ اجتماعی» را به عنوان سرچشمهٔ اصلی پرسشهایی که باید به وسیلهٔ علوم مختلف اجتماعی طرح گردد، پیش کشید. به نظر او «فلسفهٔ اجتماعی» چارچوب معرفت شناسی تامی را تشکیل می‌دهد که در آن کل واقعیت اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد. به نظر هورکهایمر از دیدگاه جامعه شناسی در شناخت میان شیوهٔ تفکر و وضعیت گروههای اجتماعی ارتباط نزدیکی وجود دارد؛ براین اساس ریشهٔ آیین اثبات را باید در وضع ناگوار فعلی در طبقـهٔ متوسط جستجو کرد. به نظر او کل نظام امپریسیسم جدید متعلق به جهان در حال گذار لیبرالیسم است. هورکهایمر در نقد آیین اثبات به عنوان نظریهٔ شناخت بر آن بود که این آیین انسان را در درون الگوی افزارگونهٔ خود در ردیف دیگر وقایع و اشیا قرار می‌دهد و بدین شیوه تمایز اساسی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی را محو می‌کند. به علاوه مکتب اثباتی جهان را تنها بدین سان که به صورت بی‌واسطه در تجربه آشکار می‌گردد تصور می‌کند و حراستها و نیازهای واقعی و روزمره را از هم جدا نمی‌سازد. آیین اثبات موجب گردآوری و انباشت حقایق منفرد و پراکنده‌ای از درون دریای حوادث می‌گردد، حال آنکه فهم درست جامعه مستلزم داشتن نظریه‌ای درست است و یافتن نظریهٔ درست نیز نیازمند خواست و ارادهٔ درست. همچنین آیین اثبات میان امر واقع و ارزش، جدایی مطلقی قائل می‌شود و بنابراین علم و شناخت را از علایق و خواستهای انسانی تجزیه می‌کند. در مقابل آیین اثبات «نگرش دیالکتیکی» در پی شناخت واقعیت در کلیت آن است و اجزاء پراکندهٔ تجربه را در درون ساخت کلی تجربهٔ انسان جای می‌دهد. زمانی که ما از این دیدگاه به عنوان موجودی فعال وضع نامطلوب جهان را تصور می‌کنیم، آرزوی تغییر آن اصل

راهنمایی می‌شود که به وسیلهٔ آن حقایق موجود را سازمان داده و در قالب یک نظریه به آن شکل می‌بخشیم.[۶]

هورکهایمر با این شیوه میان «نگرشی سنتی» و «نگرش نقادانه» تمیز می‌دهد. نگرش سنتی نگرش علوم طبیعی است‌که درفلسفه و علوم اجتماعی به شکل آیین اثبات تجلی یافته است. در نتیجهٔ شیوع این نگرش، علوم فرهنگی و انسانی دنباله‌رو علوم طبیعی شده‌اند. در مقابل، نگرش نقادانه در علوم انسانی براین نکته تأکید می‌کند که حقایق و امور «برونزاد» نیستند و روش تعیین حقایق عینی از نقطه نظر خارجی مردود است. هورکهایمر میان نگرش سنتی و نگرش نقاد از لحاظ تفاوت آن دو در تدوین مفاهیم، تمایزی اساسی قائل می‌شود. به این معنی که نگرش سنتی به طبقه‌بندی منطقی مفاهیم به شکلی غیر تضادآمیز و ایستا می‌پردازد و مفاهیم را بدین شیوه استنتاج می‌کند. برعکس نگرش نقاد در فهم جامعهٔ نو مفاهیم را از تحلیل روند پیچیدهٔ اقتصاد مبادله‌ای استنتاج می‌کند. بنابراین مفاهیم نگرش نقاد چیزی بیش از مفاهیم مختصر و ساده برای به قاعده کشیدن واقعیت پیچیده نیست. گرچه نگرشهای سنتی و نقاد هر دو به استنتاج انتزاعی مفاهیم می‌پردازند، اما روند انتزاع و استنتاج در نظریهٔ نقاد خود روند انتزاعی مندرج در جامعهٔ مبتنی بر تولید مبادله‌ای را باز تولید می‌کند.[۷]

تمایزی که هورکهایمر میان نگرش سنتی و نگرش انتقادی قائل شد مبتنی بر تصور او از علم به عنوان فعالیتی اجتماعی بوده است. از دیدگاه او نگرش سنتی فعالیت اجتماعی دانشمندان و «حکمای» سنتی در درون نظام تقسیم کار اجتماعی بوده است که در کنار دیگر فعالیتهای اجتماعی صورت می‌گرفته اما پیوند روشن و آشکاری با آنها نداشته است. کارکرد اجتماعی فیلسوف نقاد برخلاف دانشمند بوژوایی آن است که کار فکری او با علایق طبقات سرکوب شدهٔ جامعه وحدتی پویا پیدا می‌کند، به نحوی که عرضهٔ تضادهای اجتماعی به وسیلهٔ او نه صرفاً بیان وضعیت عینی تاریخی، بلکه همچنین نیرویی در درون آن وضعیت برای ایجاد دگرگونی است. بدین شیوه هورکهایمر می‌کوشید میان شناخت و غایت و میان عقل نظری و عقل عملی یگانگی ایجاد کند و همین رفتار خود یکی از ویژگی‌های اصلی تفکر فرانکفورتی بوده است.[۸]

تئودور آدورنو نگرش فلسفی اولیهٔ‌خودرا، که به معنی نقد همهٔ دیدگاههای فلسفی و نظریات اجتماعی بود، «دیالکتیک منفی» می‌خواند و امکان اتخاذ هرگونه نقطهٔ عزیمت مطلق و مبنا و اساس غایی برای تفکر آدمی را انکار می‌کرد. وی برخلاف هورکهایمر نسبت به تحلیل اقتصادی و نظریهٔ طبقاتی مارکس علاقه‌ای نشان نداد و

منکر امکان نظریه یا علم تاریخ بود. در عوض توجه او اساساً معطوف به نقد آگاهی طبقاتی بورژوازی شد. موضوع اصلی کتاب دیالکتیک روشنگری، که آدورنو و هورکهایمر باهم نوشتند، نقد فرهنگی بود. در این کتاب، چنانکه در زیر بیشتر توضیح خواهیم داد، تاریخ تمدن به شیوه‌ای اساساً وبری به عنوان پیشرفت سلطهٔ عقلانیت ابزاری بازسازی می‌شود که در فرآیند باز تولید اجتماعی، در حوزهٔ رفتار و عمل اجتماعی انعکاس می‌یابد. جامعهٔ نو به واسطهٔ وضوح کاذبی که حاصل اشاعهٔ فلسفهٔ اثباتی علم است دچارافت فرهنگی گسترده‌ای شده است. گرچه آدورنو در آمریکا به کاربرد روشهای تجربی گرایش یافته بود (و حاصل آن کتاب شخصیت اقتدار طلب[۹] بود که به نظریهٔ انتقادی او ربط اساسی نداشت) اما بعدها پس از بازگشت به آلمان دوباره نقد خود از جامعه شناسی غیر تئوریک را از سر گرفت و آیین اثبات را به عنوان نگرشی که نه تنها به‌آنچه موجود است می‌پردازد بلکه نسبت به آن نیز نظری مثبت دارد، مورد انتقاد قرار داد.

آدورنو در نظریهٔ معرفت شناسی خود «نقد متقابل کلی و جزئی» یا مفهوم و مصداق را پیشنهاد می‌کند. به این معنی که باید دید آیا مفهوم حق مصداق خود را ادا می‌کند و نیز آیا مصداق مفهوم خود را اعمال می‌کند یا نه. برای مثال، آدورنودرمورد مفهوم «جامعه» که در تصور اثباتگرا درهم شکسته و به اجزاء تقسیم می‌شود، تأکید می‌کند که این مفهوم در تاریخ اروپا در «شأن سوم» جامعهٔ فرانسه قبل از انقلاب ریشه دارد و بنابراین خود ذاتاً مفهومی نقادانه است، زیرا وعدهٔ آزادی و شادی و خرسندی انسان را در خود نهان دارد، اما جوامع معاصر به این وعده وفا نکرده‌اند. از دیدگاه نقادی نمی‌توان با یکسان دانستن «مفهوم» جامعه یا وضع موجود و مستقر، هالهٔ تاریخی آن مفهوم را زدود. بنابراین جامعه برخلاف تصور اثباتی، مفهومی تاریخی است که هم در واقعیت جای دارد و هم از یکی شدن با آن می‌گریزد. همچنین مظاهر فرهنگی حاوی مفاهیمی هستند که از حد شکل فعلی آنها فراتر می‌روند و نقد واقعیت زندگی اجتماعی را دربر دارند؛ واقعیتی که خود در آن مستحیلند. دفاع آدورنو از «مفهوم» پرولتاریا نیز به همین دلیل است. حتی اگر بررسی واقعیت ساخت اجتماعی نشان دهد که طبقهٔ کارگر دیگر وجود ندارد و یا کارگران خود را پرولتر نمی‌دانند، و یا چنانکه در نظرات برخی تجدیدنظر طلبان اولیه گفته می‌شد که این طبقه توان انقلابی خود را از دست داده است، هیچ یک از اینها عدم وجود و اهمیت مفهوم پرولتاریا را به عنوان مفهومی رهایی بخش ثابت نمی‌کنند. براساس چنین دیدگاهی مصداق باید مسئول

مفهوم باشد؛ جامعهٔ موجود باید مسئول نقصان خود در برابر مفهوم اصلی جامعه باشد. بدین شیوه فیلسوف نقاد ضرورت واقعی را که در آیین اثبات به صورتی غیر تضادآمیز و غیر نقادانه ادراک می‌شود، در رقابت با خود مفهوم قرار می‌دهد. پس در نگرش نقاد مفهوم خود از حد واقعیت ضروری فراتر می‌رود در حالی که شرط کاربرد موفقیت‌آمیز روش آیین اثبات، پذیرش وضعیتی ایستـــا و منجمد است.[۱۰]

نظریهٔ انتقادی آدورنو صرفاً به عنوان نظریه‌ای نقاد و فاقد هرگونه توانایی برای عرضه ایجاد تصوری مثبت، یعنی پیشنهاد جانشینی برای وضع مستقر عنوان شد؛ زیرا با توجه به نظر آدورنو ترسیم وضعی مطلوب از نظر شناخت شناسی ممکن نبود، به این معنی که چنین کاری مستلزم پذیرفتن نقطهٔ عزیمتی مطلق برای فلسفه و نیز مستلزم تصور جهان به عنوان مجموعه‌ای از امور و اشیاء تجربی بود که به واسطهٔ مفاهیم مناسب ادراک‌پذیر باشند. طبعاً اندیشهٔ عدم امکان پیشنهاد جانشین برای وضع موجود، تفکر آدورنو را سخت از مارکسیسم دور می‌کرد.[۱۱]

«جامعه شناسی» سرمایه‌داری متأخر

چنانکه پیشتر گفتیم مکتب فرانکفورت نخست آیین اثبات را شکلی از اندیشهٔ بورژوایی تلقی می‌کرد و ارزشهای فایده گرایانه و اثباتی جامعهٔ سرمایه‌داری پیشرفته را یکی از نیروهای اصلی حافظ سلطه می‌دانست و به همین دلیل نقد ایدئولوژی و ارزشها، خود عامل مهمی در رهایی از سلطه تلقی می‌شد. اما بعدها بویژه در کتابهای دیالکتیک روشنگری و انسان تک بعدی (مارکوزه) عامل اصلی سلطه درخودعلم‌و تکنولوژی و عقلانیت ابزاری شناسایی شد. از این نقطه نظر مکتب فرانکفورت درتحلیل سرمایه‌داری متأخر تعبیری متفاوت از تعابیر مارکسیسم اورتودوکس و مارکسیسم هگلی عرضه کرد.

مارکسیسم اورتودوکس که در اندیشه‌های انگلیس بویژه در «آنتی دورنیگ» ریشه داشته است، بر آن است که فرآیند تاریخ فرآیند اجتناب‌ناپذیر رشد نیروهای تولیدی است که مآلاً به موجب تضادهای جامعهٔ سرمایه‌داری به‌رهایی و رفع از خود بیگانگی می‌انجامد. از نظر معرفت شناسی مارکسیستهای اورتودوکس بر آن بودند که مفاهیم و آگاهی، انعکاس اشیا و شرایط عینی هستند. اکونومیسم و دترمینیسم دو اصل اساسی اوتودوکسی به شمار می‌روند. تحول مادی به موجب جهشهای انقلابی و تبدیل ناگهانی تحولات کمّی به تغییرات کیفی صورت می‌گیرد. جامعه براساس حرکت دیالکتیکی، که هم در حوزهٔ طبیعت و هم در حوزهٔ ذهن و جامعه قانون اساسی تحول است، تضادهای

خود را حل می کند وبه آزادی و رهایی از بیگانگی دست می یابد. مکتب فرانکفورت در مقابل مارکسیسم اورتودوکس استدلال کرد که پیشرفت فزاینده در سلطهٔ عقلانی بر طبیعت، در عین حال موجب پیدایش شکل تازه‌ای ازشیء گونگی* می گردد که هرگونه آگاهی انقلابی و مبارزهٔ طبقاتی را از بین می برد. در این وضعیت نظام سیاسی از طبقات مستقل می‌شود و جامعه تحت سیطرهٔ نیرویی غیر شخصی و غیر طبقاتی قرار می گیرد. این شیء گونگی شباهت آشکاری با اندیشهٔ ماکس وبر دربارهٔ عقلانی شدن و پیدایش «قفس آهنین» جامعهٔ نو دارد.

مارکسیسم هگلی در اندیشهٔ گئورگ لوکاچ به اوج خود رسید. لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی برداشت انگلیس و لنین از دیالکتیک را که به عنوان مجموعه‌ای از قوانین در مورد طبیعت به کار برده می‌شوند، رد کرد. او همچنین اندیشهٔ اکونومیستی استنتاج تمام زندگی اجتماعی و اخلاقی از پایهٔ اقتصـادی را مورد سؤال قرار داد. به نظر لوکاچ معنای ماتریالیسم تاریخی این است که در جامعه ذهن و عین یکی هستند، رابطهٔ شناخت در علوم طبیعی نیست، و عین و ذهن «دقایق» و اجزاء جامعه بوده و نهادهای اجتماعی ذهن از خود بیگانه هستند. در قرن نوزدهم به علت توسعهٔ صنعت، نیروهای مادی مملو از زندگی روحانی شدند در حالی که وجود آدمی به نیرویی مادی تبدیل گردید. بدین سان روح شیء شدو اشیا در روح غرق گشتند. رابطهٔ دیالکتیکی ذهن و عین بویژه در مورد پرولتاریا آشکار است؛ زیرا پرولتاریا به وسیلهٔ سرمایه‌داری به کار یا کالایی اقتصادی تبدیل شده است ولی می‌تواند از طریق کسب آگاهی طبقاتی به وضعیت خود به عنوان کالا آگاهی یابد. بنابراین فرآیند تاریخ عبارت است از تشکیل جنبش اجتماعی پرولتاریا که به خود آگاهی تئوریک می‌انجامد. به نظر لوکاچ کار فرآیندی کلی همانند ایده در فلسفهٔ هگل است و نهادهایی که آن را عینیت می بخشند موقتاً مانع رشد آن شده ولی سرانجام به وسیلهٔ آن به کناری افکنده می‌شوند. این نهادها یا اجزاء فرآیند کلی در مقابل کل، عرضی و موضوع علوم کاذب هستند، حال آنکه علم واقعی و یگانه به فرآیند کل در تاریخ یا پراکسیس می‌اندیشد. کلیت یا کار انسان، تاکنون از ماهیت خود ناآگاه بوده است اما ناخودآگاهی آن همچون ناخودآگاهی روح هگلی در عمل ادراک به پایان می‌رسد. کسب خودآگاهی طبقاتی به وسیلهٔ پرولتاریا به معنی پیدایش آگاهی تاریخی و وحدت عین و ذهن است. پس کار همچون روح هگلی با

---

* Reification

گذار از جهان بیگانه شده به خود باز می‌گردد و کل فرآیند تاریخ در پرولتاریا به شناخت خود دست می‌یابد.[۱۲]

در مقابل این تعبیر، مکتب فرانکفورت استدلال می‌کند که از خود بیگانگی و شیءگونگی در جامعهٔ سرمایه‌داری متأخر همه‌گیر است و پرولتاریا را نیز از آن گریزی نیست و روند تحول تاریخی را تنها می‌توان به عنوان تکوین عقلانیت ابزاری تعبیر کرد. بنابراین نگرش انتقادی مکتب فرانکفورت از این نقطه‌نظر در دو جبهه مبارزه می‌کرد: اوّل برضد بیان متافیزیکی کلیت به عنوان حوزه‌ای ماورایی به شیوهٔ مارکسیسم هگلی که مکتب فرانکفورت در مقابل این برداشت متافیزیکی از کلیت نظریه‌ای «اجتماعی» اتخاذ کرد به این معنی که کلیت تنها تا جایی که به جامعه اشاره دارد، معنی‌دار است؛ و دوم، چنانکه توضیح داده شد، برضد نگرش اثباتی که از کلیت سلب معنا می‌کند.

مکتب فرانکفورت در تحلیل جامعه شناسانهٔ سرمایه‌داری متأخر اساساً برداشت ماکس‌وبر از فرآیند عقلانیت به عنوان از دست رفتن آزادی و معنا را با تحلیل مارکس از روند کالایی شدن درهم می‌آمیزد. عقلانیت به معنی از دست رفتن آزادی و معنا به پیدایش شیءگونگی همه‌گیر و نفوذ فزایندهٔ ارزشهای اقتصاد کالایی و قدرت به درون جامعه و فرهنگ می‌انجامد.

هورکهایمر در آثار اولیهٔ خود بر آن بود که پایگاه واقعی نقطه‌نظر رهایی بخش نگرش انتقادی را باید در وضعیت طبقهٔ پرولتاریا در جامعهٔ نو جستجو کرد. مارکس نیز نظریهٔ انتقادی خود را بر وضعیت پرولتاریا استوار ساخته بود. اما به نظر هورکهایمر وضع فعلی پرولتاریا ضامن شناخت درست نیست؛ زیرا ممکن است جهان به نظر آن طبقه متفاوت از آنچه در واقع هست جلوه کند (یعنی ممکن است آن طبقه دارای آگاهی کاذب باشد)، بنابراین مآلاً اندیشمند نقاد وظیفهٔ شناخت درست واقعیت را به عهده خواهد داشت. اما نهایتاً در اندیشهٔ هورکهایمر پایگاه واقعی یا اجتماعی تحقق وحدت میان اندیشمند نقاد و طبقات سرکوب شده روشن نیست؛ زیرا نومیدی هورکهایمر نسبت به نقش طبقهٔ کارگر بتدریج او را به بدبینی عمیقی دربارهٔ وجود هرگونه نیروی واقعاً رهایی‌ـ بخش و انقلابی در جامعهٔ مدرن کشاند.[۱۳]

هورکهایمر و آدورنو در یکی از مقالات اولیهٔ خود «صنعت فرهنگ» را یکی از ویژگی‌های اصلی عصر سلطهٔ عقلانیت ابزاری شمردند که به نظر آنها به از میان رفتن استقلال نسبی فرد انجامیده است. در عصر سرمایه‌داری متأخر تلفیق فرهنگ و سرگرمی فرهنگ تودهٔ منحطّی به همراه آورده‌است. مصرف‌کنندگان صنعت فرهنگی مجبور به

خرید و استفادهٔ فرآورده‌های آن می‌شوند و میزان قوت «صنعت فرهنگی» را می‌توان با میزان وجود مخالفت در جامعه سنجید. ویژگی «صنعت فرهنگی» در عصر سرمایه‌داری پیشرفته آن است که امکان مخالفت اساسی با ساخت مستقر و مسلط را نمی‌دهد.[۱۴] به این ترتیب در عصر سلطهٔ عقلانیت ابزاری ارزش فردی مورد تهدید قرار می‌گیرد. مآلاً هورکهایمر اعلام کرد که حفظ و توسعهٔ ارزش و آزادی محدود انسان تنها از طریق اعادهٔ آرزوهای مذهبی او میسر می‌گردد. او تصور می‌کرد آنچه در الهیات مهم جلوه می‌کند این آگاهی است که جهان «نمود» است و حقیقت مطلق و هدف غائی نیست و این خود ما را از تسلیم شدن در برابر واقعیت نامطلوب باز می‌دارد.[۱۵]

آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری فاشیسم را، که زمینه‌پرداز افسانه و اندیشهٔ ضد عقلانی است، نتیجهٔ فرآیند عقلانیت می‌دانند. به نظر آنها پیدایش جوامع سرکوبگر و ویرانگر که استقلال و آزادی فرد را از میان برمی‌دارد، ناشی از همان نیروهایی است که مجموعهٔ نیروی ترقی عصر روشنگری را تشکیل می‌دهند. پس فاشیسم به عنوان اوج توسعهٔ جامعهٔ نو، تصادفی تاریخی و یا نتیجهٔ تداوم بقایای جامعهٔ اشرافی در درون دولت صنعتی نو تلقی نمی‌شود. آن روشنگری که با فرآیند عقلانی سلطه بر طبیعت آغاز می‌گردد، مآلاً در نتیجهٔ گسترش خود آن فرآیند باشکست مواجه می‌شود. روشنگری به عنوان نگرشی عقلایی نسبت به جهان و در پاسخ به نیاز حفظ حیات آدمی پدید می‌آید. در این فرآیند ذهن آدمی خود را از طبیعت تمیز می‌دهد تا بتواند آن را به عنوان موضوع سلطه تلقی کند، اما این رابطهٔ زیربنایی با طبیعت در سطح روبنای فرهنگی ضایعاتی به بار می‌آورد. در این فرآیند مفاهیم و مقولات انتزاعی جانشین جهان بی‌واسطهٔ تجربه می‌شوند؛ «ارزش استفاده» جای خود را به «ارزش مبادله‌ای» می‌دهد و امور بی‌نظیر و خاص اسیر تصمیمات و قوانین عام می‌گردند. سلطه بر طبیعت بیرونی به قیمت انکار طبیعت درونی انسان به دست می‌آید. تسلط بر طبیعت همراه با ادامهٔ اسارت ذهنیت انسان صورت می‌گیرد. رهایی از منطق سلطه مستلزم شناسایی خود ذهن به عنوان طبیعت است. اما به علت سلطهٔ صنعت فرهنگی ذهنیت نمی‌تواند ثمرات ترقی فنی را تسخیر نماید. تمایل عینی فرآیند تاریخ به‌شیء‌گونه شدن همهٔ روابط است. سلطهٔ روابط مبادلهٔ کالایی در سطح زیربنا با کالایی شدن* پدیده‌های روبنایی همراه است.[۱۶]

اساسی‌ترین اندیشهٔ جامعه شناختی آدورنو اندیشهٔ همه‌گیر شدن شیء‌گونگی

---

* Commodification

است که نهایتاً هر حرکت پیشرفت اجتماعی چه در شکل آگاهی طبقاتی و چه به صورت پیدایش ساختهای مخل، سرمایه‌داری را نابود می‌کند. از دیدگاه آدورنو فاشیسم اوج فرآیند شیء‌گونگی بود، اما فاشیسم تنها بعد درونی وضعیت فعلی جهان سرمایه‌داری متأخر را آشکار ساخته است. پس ازپایان فاشیسم نیز آدورنو اعتبار نگرش تاریخی خود را مورد تأکید قرار داد؛ به این معنی که فرآیند تحول تاریخی چیزی جز تکوین عقلانیت ابزاری نیست. بالمآل آدورنو می‌بایست ادعای ماتریالیسم تاریخی مبنی بر امکان عمل سیاسی را نفی می‌کرد. اما چنانکه دیدیم او از امکان وجود مفاهیم تئوریک به صورتی مستقل از علایق و منافع اجتماعی و سیاسی دفاع کرد و بنابراین در پی عرضهٔ اَشکال تازه‌ای از آگاهی بود. از نظر آدورنو پیدایش آگاهی‌رهایی‌بخش به مفهوم لوکاچی آن با مانع فرآیند کلی عقلانیت ابزاری مواجه شده است. تنها اشکال پراکنده‌ای از آگاهی زیبایی شناختی می‌تواند به صورتی اساسی در مقابل این فرآیند بایستد. پس فلسفهٔ نقاد با توجه به فرآیند کلی شیء‌گونگی در جامعهٔ نو تنها به زیبایی شناسی امید می‌بندد. تنها هنر و فلسفهٔ نقاد یعنی نقد فلسفی کلیت کاذب می‌تواند اشکال تازه‌ای از آگاهی عرضه کند. هنر راستین دارای توان ویرانگر و بنیان‌کنی است. ازاین نظر هنر در مقابل علم اثباتی قرار می‌گیرد زیرا چهرهٔ والاتری از شناخت است که رو به سوی جستجوی حقیقت در آینده دارد. شیوهٔ برخورد هنرمند با واقعیت اجتماعی همراه با نظرات و پیشنهاداتی دربارهٔ وضع مطلوب آینده است، در حال که علم تنها واقعیت موجود را منعکس می‌سازد. نگرش زیبایی شناختی وسیله‌ای است که به موجب آن نگرش انتقادی می‌تواند همه‌گیر شدن عقلانیت ابزاری مبتنی بر اصل اقتصاد کالایی رابه تصویر بکشد. تنها کار هنری فردی می‌تواند امکان پیدایش عقلانیتی را فراهم آورد که در مقابل شیء گونگی ایستادگی کند. بنابراین شرایط رهایی چنان والا و دور از دسترس است که در اختیار مردم قرار ندارد. هنر و نگرش زیبایی شناختی، جنبش اجتماعی رهایی بخش به شمار نمی‌رود و روی هم‌رفته اندیشهٔ پیشرفت در وراء شیء‌گونگی‌کلی جامعه نهایتاً اندیشه‌ای غیر ممکن از کار در می‌آید و با توجه به طبیعت جامعهٔ مستقر، نگرش انتقادی آدورنو مخاطبی واقعی پیدا نمی‌کند. هنر به عنوان صورت وحدت عین و ذهن در خارج از حوزهٔ ضرورت‌قرار می‌گیرد و از استبداد همه‌گیر روشنگری و سلطهٔ عقلانیت می‌گریزد. هنر به درون خود پناه می‌برد تا آگاهی‌شیء‌گونهٔ جهان تجربی را نفی کند. در چنین جهانی هنر جنبهٔ تعلیمی ندارد، بلکه الگوی وجودی دیگری عرضه می‌کند. هنر برای هنر به معنی هنر برضد بازار است.[۱۷]

مارکوزه، چنانکه گفتیم، میان خواستهای راستین و خواستهای کاذب بر انسان تصوری هگلی تمیز می‌داد. به نظر او تاوقتی خواستهای راستین نادیده گرفته شوند، زندگی اجتماعی یک بعدی خواهد بود و تنها خواستهای روزمره و کاذب را دربر خواهد داشت. اما قطع نظر از اینکه طبقه‌ای خواستهای راستین آدمی را احساس کند و یا حزبی آن را تبلیغ نماید، عرصهٔ تاریخ هیچ‌گاه از وجود این خواستها تهی نخواهد بود. در سال ۱۹۳۴ مارکوزه براین عقیده بود که جنبش کارگری به عنوان کارگزار خواستهای راستین در معرض خطر قرار گرفته است؛ بعد در سال ۱۹۳۸ وی اعلام کرد که کارگران نمی‌توانند خواستهای راستین و کاذب را از هم تمیز دهند؛ و در سال ۱۹۴۱ بر آن شد که عقل حامل خواستهای راستین است و مکتب هگل مکتبی انقلابی است زیرا به این اصل استوار است که آنچه به نظر انسانها حقیقی وعقلانی است باید از طریق سازماندهی اجتماعی تحقق یابد. مارکوزه پس از مهاجرت به آمریکا اندیشهٔ اساسی خود را به زبان دیگری بیان کرد. عدم وجود جنبش کارگری و شیوع روانکاوی فروید در آن کشور مارکوزه را بر آن داشت تا این بار خواستهای راستین را با مفهوم عشق جنسی و یوتوپیای عشق آزاد شده بیان کند. او به زبان فرویدی می‌گفت که خواستهای راستین خواستهای ناخودآگاه پرولتاریا هستند و به همین لحاظ آن طبقه شورش نمی‌کند. موانعی که بر سر راه آگاهی راستین کارگران وجود دارد از وضع موجود ریشه می‌گیرد. مارکوزه این وضع را در کتاب انسان تک بعدی تحت عنوان «قدرت عقلانیت ابزاری» به تفصیل شرح داد و استدلال کرد که سلطهٔ انسان بر طبیعت از طریق علم و تکنولوژی موجب پیدایش شکل جدیدی از سلطه بر خود انسان شده است. در این فرآیند استثمار از انسان و طبیعت به نحو فزاینده‌ای علمی و عقلانی شده و انسان همانند ابزاری مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. اشیایی که آدمی ساخته بر او حاکم گردیده‌اند. عقلانیت ابزاری نیرویی خارج از حیطهٔ دخالت و نظارت انسان است و روند عقلانیت ابزاری با قطع نظر از شکل ظاهری نظام سیاسی و اقتصادی تسلط می‌یابد. بنابراین جامعهٔ نو ذاتاً جامعه‌ای ابزاری است و ماهیت آن به وسیلهٔ نظام سیاسی یا اقتصادی تعیین نمی‌شود. به این ترتیب فرانکفورتیان مجموعاً نسبت به سرنوشت فرد در عصر سلطهٔ عقلانیت ابزاری نگران بودند. به گمان آنها مشکل می‌توان نیرویی یافت که قدرت مقابله با این سلطه را دارا باشد.[۱۸]

چنانکه دیدیم عقلانیت به مفهوم وبری آن همراه با روند کالایی شدن و شیءگونگی، در معنای مارکسیستی آن، از ویژگی‌های اصلی تفکر انتقادی مکتب فرانکفورت به شمار می‌روند. در نگرش انتقادی نو که در زیر مختصراً عرضه می‌شود،

مفاهیم اصلی مکتب فرانکفورت ترسیم، شده‌اند.

نگرش انتقادی نو

کار مکتب فرانکفورت با مرگ آدورنو، هورکهایمر، و مارکوزه به پایان رسید اما اندیشهٔ نگرش انتقادی هنوز هم نفوذواهمیت خود را داراست و بویژه از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد در آثار یورگن هابرماس متفکر معاصر آلمانی، به شکلی تازه عرضه شده است. در اینجا اجمالاً نخست به نقد آیین اثبات در نظریهٔ انتقادی هابرماس و سپس به دیدگاه تاریخی و فلسفی او می‌پردازیم.[۱۹]

نقد نگرش اثباتی

هابرماس در آثار اولیهٔ خود آیین اثبات را به طور کلی مورد انتقاد قرار داد و در برابر آن از نگرش دیالکتیکی شناخت دفاع کرد. براین اساس از دیدگاه هابرماس علم اجتماعی مربوط به جهانی است که انسان خود ایجاد کرده است و از این رو نمی‌توان روشهای عینی و بی‌تفاوت علوم طبیعی را برای شناخت اجتماع به کار گرفت. هابرماس بویژه از تفکیکی که نگرش اثباتی میان «حقایق» و انتخاب ارزشی قائل می‌شود، انتقاد می‌کند. براساس چنین تفکیکی از یک سو قوانین تجربی و عینی پدیده‌های اجتماعی قرار دارند که همانند قوانین علوم طبیعی هستند و از سوی دیگر قواعد مربوط به انتخاب و تصمیم و عمل آدمیان قرار دارند که خارج از قلمرو شناخت علمی می‌باشند و داوری دربارهٔ آنهـا نه تابع «قوانین علمی»، بلکه مآلاً مبتنی بر تصمیمات و سلیقه‌های شخصی است. اما به نظر هابرماس پذیرش علم و تعهد نسبت بدان به این معنا، خود تصمیمی است مبتنی بر «ایمان به عقل». با این ترتیب اعتبار احکام و فرضیه‌های علمی ـ تجربی خود وابسته به معیارهای ارزیابی نتایج عمل است و این معیارها خود از پیش در متن روابط تفاهمی و ذهنی متقابل گزینش و اتخاذ شده‌اند. بنابراین جدایی ودوگانگی واقعیت و ارزش پیش از این از میان رفته است؛ زیرا هم قضاوتهای علمی و هم داوری‌های ارزشی هر دو مبتنی بر «پیش فهم»‌های پذیرفته شده از نظر اجتماعی هستند. پس باید این توهم را از میان برد که می‌توانیم نقطه‌نظری اتخاذ کنیم که به نحوی خارج از حوزهٔ تاریخ و جامعه و فرهنگ باشد؛ هیچ نقطه‌نظر خارجی نیست که عینیت را کاملاً تضمین کند.[۲۰]

هابرماس در کتاب شناخت و علائق انسانی به تفصیل به نقد نگرش اثباتی و عرضهٔ

نظریهٔ شناخت خود پرداخت. در پاسخ به این پرسش اساسی که شناخت معتبر چگونه حاصل می‌شود، هابر ماس حصول شناخت معتبر را تنها وقتی عملی می‌داند که علم جایگاه درست خود را بازیابد. به نظر هابرماس نگرش اثباتی با گذاشتن فلسفهٔ علم به جای نظریهٔ شناخت، علم‌وشناخت را یکسره یکسان قلمداد کرده است. بدین سان عقل به معنای اثباتی خود زندانی علم جدید شده است؛ آیین اثبات عقل را مثله و جهان اجتماعی را به خرده‌ریزهای پراکندهٔ داده‌های تجربی تبدیل کرده است. در نگرش اثباتی بویژه تأکید بر آن است که ذهن به عنوان شناسندهٔ خلاق بایستی حتی‌الامکان از موضوع علم تجزیه گردد. اما از نظر هابرماس شناخت هم به وسیلهٔ موضوعات تجربه و هم به وسیله مقولات و مفاهیم پیشینی که ذهن شناسنده دارد عمل تفکر می‌سازد، تعیین می‌گردد. این مفاهیم و مقولات مشتقات تجربه نیستند، بلکه خود تجربه را شکل می‌دهند. اما برخلاف کانت، هابرماس استدلال می‌کند که ذهن شناسنده و واجد مقولات پیشینی، ذهنی اجتماعی است. شناخت و تفهم برحسب این مقولات به صورت اجتماعی تنظیم می‌گردد و در هر لحظه تحت تأثیر تجربهٔ تاریخی قرار دارد. بنابراین شناخت در مجموع به واسطهٔ تجربهٔ اجتماعی حاصل می‌شود. فرآیندهای شناخت مبتنی برالگوهای کلام و روابط تفاهمی و ارتباط ذهنی روزانهٔ آدمیان هستند (تفصیل در پایین). پس شناخت در این رابطهٔ خلاق ذهن اجتماعی با جهان تبلور می‌یابد یا به عبارت دیگر ما در عین حال در فکر و در عمل جهان را خلق و کشف می‌کنیم.

هابرماس در شناخت و علائق انسانی در پی ایجاد ارتباط میان شناخت و علایق اصلی نوع بشر است تا مبانی و انواع شناخت را روشن سازد. ذهن انسان در سایهٔ سه دسته از علایق «شناخت پرداز» شناخت حاصل می‌کند. به این معنی سه نوع شناخت قابل تمیز از هم هستند و هریک از اینها مبتنی برعلایقی است که موجد شناخت خاصی هستند. علایق نوع اول علایق تکنیکی هستند که مبتنی بر کار و نیازهای مادی انسانند و قلمرو شناخت و علم تجربی را به وجود می‌آورند. به عبارت دیگر علاقهٔ کلی ما به سلطهٔ ابزاری بر طبیعت عامل «شناخت پرداز» علوم طبیعی و تجربی است. با توجه به همین ارتباط میان علایق ما و شناخت علمی، هابرماس از نگرش اثباتی انتقاد می‌کند، به این معنی که مبنایی برای بود شناسی جهانی کاملاً خارجی که شناخت را به صورت کاملاً عینی ایجاد کند وجود ندارد. بنابراین هابرماس نظریهٔ تناظری حقیقت* را که معتقد

* Correspondance Theory of Truth

است حقیقت هر حکم را باید در تناظر آن با ما به ازایی در جهان خارج یافت، رد می‌کند. او این نظریه را عامل اصلی تقویت نگرش اثباتی می‌داند و برعکس معتقد است که آنچه ما دربارهٔ طبیعت می‌دانیم همواره به وسیلهٔ نگرش ادراکی ما محدود می‌گردد. نگرش ما در حوزهٔ علوم طبیعی اساساً فایده گرایانه است؛ یعنی ما طبیعت را برحسب فایده‌ای که از آن در نظریه داریم، مورد استفاده قرار می‌دهیم.

علایق نوع دوم علایق عملی انسان به درک روابط تفاهمی و ذهنی میان افراد و گروههای اجتماعی است که بر ویژگی زبان در نوع انسان تکیه دارد. این علایق حوزهٔ شناخت تاریخی ـ تأویلی* را تشکیل می‌دهند. برای ادراک این علایق باید نگرش اثباتی را کنار گذاشت که براساس آن افراد دیگر در ردهٔ اشیای طبیعی گذاشته شده و به وسیلهٔ ذهنی مستقل درک می‌شوند. برعکس هابرماس بر آن است که «عینی» بودن جهان تجربی دقیقاً به این معناست که در میان اذهان مختلف مشترک است. با این ترتیب، فهم ما در مطالعات اجتماعی مفروض بر وجود فهم پیشاپیش جهان ذهنیت است.

علایق نوع سوم علایق آزادیخواهانه و رهایی بخشند که حوزهٔ شناخت نقاد را ایجاد می‌کنند. در تجربهٔ روزمره، همواره جزئی از ذهن ما می‌کوشد میان قدرت و حقیقت تمیز دهد و به ورای افسانه‌ها و توهمات حافظ قدرت در جامعه رسوخ کند. «علوم انتقادی» به این معنی معطوف به رهایی انسان از نمادهای منجمد قدرت سازمان یافته‌اند. علایق رهایی‌بخش آدمی موجب ورود شناخت رهایی‌بخش در دو حوزهٔ دیگر شناخت می‌شوند. وظیفهٔ تفکر نقاد این است که علم را دوباره در خدمت عقلانیت بشری قرار دهد. به این تریتب در نظریهٔ شناخت هابرماس سه شکل اصلی شناخت متناظر با سه ویژگی اصلی زندگی اجتماعی انسان یعنی کار، ارتباط یا زبان و سلطه‌اند. چنانکه آشکار است جدا کردن این سه نوع شناخت به منظور نفی این ادعاست که علم تجربی و اثباتی منحصراً معتبر و درست است. با نگاهی اجمالی به فلسفهٔ تاریخ و جامعه شناسی تاریخی هابرماس بهتر می‌توان برخی از ابعاد نظریهٔ انتقادی او را دریافت.[۲۱]

نگرش تاریخی و جامعه شناختی

هابرماس نگرش انتقادی خود را براساس ترمیم و بازسازی نظریات مارکس، وبر، لوکاچ، و مکتب فرانکفورت تدوین کرده است. در این نگرش نو نیز مفهوم عقلانیت

---

* hermeneutics

مفهومی اساسی و مرکزی است، گرچه به شیوه‌ای پیچیده‌تر از آنچه در نزد وبر و مکتب فرانکفورت یافت می‌شود عرضه می‌گردد. همچنین مفهوم عقل و عقلانیت در اندیشهٔ هابرماس به عنوان زمینهٔ عمومی تاریخ تلقی می‌شود و بنابراین با مفهوم هگلی عقل که عبارت است از توانایی خلاقیت روح یا ذهنی تاریخ ساز، تفاوت اساسی دارد.

هابرماس همچنین به ترمیم و بازسازی نظریهٔ مارکس برای تطبیق آن با مقتضیات نگرش انتقادی نو پرداخته است. در بین نحله‌های عمدهٔ مارکسیستی غرب در حال حاضر، یعنی مارکسیسم ضد فلسفی متفکرین انگلیسی؛ مارکسیسم نئواورتودوکس یا علمی متفکرین فرانسوی؛ و مارکسیسم اومانیستی، که اساساً سنتی آلمانی است، اندیشهٔ هابرماس به نحلهٔ سوم تعلق دارد. به نظر هابرماس دو نحلهٔ اول اثباتگرا هستند. در مارکسیسم هابرماس دو اندیشهٔ اساسی مارکسیسم علمی و ارتودوکس، یعنی تئوری ارزشی کار و اندیشهٔ طبقه، رها شده است. آنچه هابرماس از مارکس بازسازی می‌کند این است که مارکس در پی تحلیل سازمان قدرتی بود که عقل را سرکوب کند، اما به نظر هابرماس این عقل با هر عمل فهم و تفاهم و همزیستی و ارتباط انسانی جان تازه‌ای می‌گیرد و رشد می‌کند. پس هدف هابرماس نیز آزادسازی پتانسیل عقل از چنگال اشکال باز تولید اجتماعی است. هابرماس در بازسازی مارکس در پی آن است که در درون میراث مارکسیستی، تئوری فرهنگ و شناخت را به نحوی تعبیه کند که به شیوهٔ اثباتی به روندهای زیربنایی یا اقتصادی تقلیل داده نشوند. براین اساس هابرماس مقولات مارکسیستی را برای نگرش انتقادی خود بازسازی می‌کند. به نظر او کار، مفهوم اصلی اندیشهٔ مارکس، خود مقوله‌ای معرفت شناسانه است زیرا از طریق آن ما طبیعت را می‌شناسیم. نیروهای تولید نیز شکلی از رشد شناخت آدمی هستند. بنابراین باید کل فرآیند تاریخ را به عنوان رشد توانایی‌های شناخت و یادگیری (یعنی رشد عقل) بازسازی کنیم. هابرماس این اصل مارکسیسم ارتودوکس را که معتقد است قانون، مذهب، و اخلاق به این دلیل که بازتابهای ثانوی وجوه تولید هستند فاقد تاریخ می‌باشند، رد می‌کند. به نظر او چنانکه خواهیم دید، «حوزه نرماتیو» جامعه براساس منطق درونی خودش حرکت می‌کند.[۲۲]

اساسی‌ترین ویژگی نگرش انتقادی هابرماس بازسازی نظریهٔ عقلانی شدن جهان در اندیشهٔ وبر است. در این بازسازی هابرماس در کنار برداشت معروف وبر از عقلانیت ابزاری، که تصویری از «قفس آهنین» جامعهٔ نوین است، مفهوم عقلانیت ارتباطی* را

* Communicative rationality

عرضه می‌کند که اساساً فرآیندی فرهنگی و مبتنی بر پیشرفت اندیشه‌ها براساس منطق درونی خود آنهاست. برطبق تعبیر هابرماس اصل مفهوم عقلانیت در اندیشهٔ وبر در جامعه شناسی مذهب آشکار می‌گردد نه آنچنانکه مشهور شده است در جامعه شناسی بوروکراسی و دولت. فرآیند عقلانیت فرهنگی برخلاف عقلانیت ساختاری یا ابزاری فرآیندی رهایی‌بخش است. به نظر هابرماس در اندیشهٔ وبر فرآیند رشد عقلانیت به صورت نامتجانسی بیان‌شده است به این معنی که نیمهٔ اول آن، فرآیند عقلانیت فرهنگی است که ریشه در عقلانی شدن مذهب دارد و با نیمهٔ دوم فرآیند عقلانیت که عقلانیت ابزاری و بوروکراتیک می‌باشد، نامتجانس است، نیمهٔ اول فرآیند، افسون‌زدایی و عقلانیت مثبت است که از اواخر قرون میانه آغاز شد و تا قرن هیجدهم ادامه یافت. مراحل اصلی این نیمهٔ اول یا نیمهٔ فرهنگی فرآیند عقلانیت، اول پیدایش اخلاق پروتستان؛ دوم جدایی حوزه‌های علم و مذهب و هنر؛ و سوم پیدایش نظام حقوقی جدید است. دراندیشهٔ‌وبر این نیمهٔ اول ناتمام رها می‌شود و وبر به‌طورناگهانی دنبالهٔ فرآیند عقلانیت را در عقلانیت ابزاری و بوروکراتیک، که فرآیندی است منفی و تیره و تار و به از دست رفتن معنا و آزادی می‌انجامد، پی می‌گیرد. اینک عقلانیت در ساختار دولت و اقتصاد آشکار می‌گردد و فرآیندی اساساً غیر فرهنگی و غیر اخلاقی است. به نظر هابرماس از نوشته‌های وبر چنین برمی‌آید که نیمهٔ اول فرآیند در نیمهٔ دوم محو و نابود می‌گردد. به این معنی، چنانکه دیدیم، برداشت مکتب فرانکفورت از فرآیند عقلانیت به نیمهٔ ساختاری آن محدود بود.[۲۳]

با ترمیم و بازسازی نظریهٔ وبر، هابرماس به دو فرآیند عقلانیت دست می‌یابد که یکی فرآیند فرهنگی است که در اندیشهٔ وبر نیمه کاره مانده بود، و دیگری فرآیند ابزاری در حوزهٔ دولت و اقتصاد است که وبر مآلاً بر آن تأکید می‌کرد. هابرماس اساساً در پی توضیح ادامهٔ فرآیند اول است و در عین حال میان این دو فرآیند رابطه‌ای دیالکتیکی می‌بیند و آن را «دیالکتیک مدرنیسم» می‌خواند. از نظر هابرماس تحول جامعه در طی دو فرآیند خطی و نیز از طریق دیالکتیک ساخت و فرهنگ صورت می‌گیرد. فرآیند فرهنگی دست‌کم به صورت بالقوه ادامه می‌یابد و بنابراین برخلاف نظر وبر سرچشمه‌های اخلاقی و فرهنگی عمل اجتماعی خشک نمی‌شوند. اما از این دو فرآیند، فرآیند ساختاری یا ابزاری نیرومند و سرکوبگر است در حالی که فرآیند فرهنگی کم‌رنگ، سرگوب شده و بالقوه است.[۲۴]

ساختهای اقتصادی و اجتماعی از یک سو و آگاهی و اخلاق و فرهنگ از سوی

دیگر در درون جهان زیست*، که یکی از مفاهیم اساسی کارهای بعدی هابرماس است، باهم تداخل پیدا می‌کنند. جهان زیست زیربنای جهان‌بینی و مجموعه‌ای از تعاریف و مفاهیم پذیرفته شدهٔ جهان است که به اعمال و روابط روزانهٔ ما انسجام و جهت می‌بخشد. رابطهٔ جهان‌زیست با جهان‌بینی مثل رابطهٔ ناخودآگاه و خودآگاه در نظریهٔ فروید است. نمی‌توان از جهان زیست خارج شد و خارج از آن تفکر کرد زیرا جهان زیست حدود افق عَمل و آگاهی اجتماعی را تعیین می‌کند. دیالکتیک فرآیند فرهنگ و اخلاق و آگاهی از یک سو و عقلانیت اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر در جهان زیست آشکار می‌گردد. پس کل تحول جامعه به معنی عقلانی شدن جهان زیست، یعنی هم‌فرهنگ و هم‌ساختار، است. با پیشرفت فرآیند عقلانی شدن جهان زیست ارزیابی انتقادی بتدریج جای عناصر جزمی فرهنگ سنتی را می‌گیرد و امکان تفاهم عقلانی بیشتر فراهم می‌آید و در نتیجه فرآیند عقلانیت فرهنگی پیش می‌رود. البته در قرن بیستم فرآیند فرهنگی به علت سلطهٔ قدرت سیاسی و اقتصادی با موانع بزرگی مواجه است و تأثیر غیر عقلایی و سرکوبگر فرآیند عقلانیت ساختاری به پیدایش «آگاهی و فرهنگ ابزاری» انجامیده است. در این عصر شیوهٔ فکر اثباتی، نگرش تفهیم و تفاهم و ارتباط عقلانی را تضعیف می‌کند و آگاهی ابزاری هرچه بیشتر به درون «جامعهٔ مدنی»، که باید حیطهٔ ارتباط و تفاهم و رابطهٔ ذهنی عقلایی باشد، هجوم می‌برد. روابط قدرت، شبکهٔ اجتماعی ارتباط و عقلانیت تفاهمی را مورد تهدید قرار می‌دهد. اعمال زور، دستکاری جهان بینی‌ها و تغییر اجتماعی اجبارآمیز همگی به ساختهای ارتباطی و تفاهمی جامعه آسیب می‌رسانند در حالی که شرط جامعهٔ سالم و عقلایی، قوت ساختهای مشترک ارتباط و تفهیم و تفاهم است. هابرماس کراراً تأکید می‌کند که مبادلهٔ عقلانی و عقل ارتباطی تنها در شرایطی که جامعه فارغ از زور و اجبار دلخواه باشد، امکان می‌یابد.

هابرماس در تئوری عمل تفاهمی** دو مفهوم جهان زیست و سیستم را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهد. جهان زیست حصّه روابط سمبلیک و ساختهای نرماتیو و جهان معنا و عمل ارتباطی و تفاهمی و اجماع و توافق و رابطهٔ ذهنی است. در مقابل، عناصر اصلی سیستم را قدرت و پول تشکیل می‌دهند. در عصر سرمایه‌داری متأخر حوزه‌های وسیعی از جهان زیست در درون سیستم مستحیل و برحسب سیستم اقتصادی و نظام قدرت

* Life-world
** Communicative action

بازسازی شده است. «سیستم» همان فرآیند عقلانیت ابزاری است که حوزه‌های عمده‌ای از جهان زیست را تسخیر کرده است. مسلط شدن حوزهٔ جهان زیست بر حوزهٔ سیستم‌شیءگونه مستلزم تفاهمی ساختن آن سیستم است، اما در جهان سرمایه‌داری پول و قدرت اصل سازماندهندهٔ سیستم و جهان زیست به شمار می‌آیند. سلطهٔ سیستم بر جهان زیست باز تولید فرهنگی و سمبلیک جامعه را به خطر می‌اندازد و جامعه را بیمار می‌کند. برای مثال قرار گرفتن (حل شدن) فرد در سیستم دولت رفاهی سرمایه‌داری پیشرفته، اذهان فعال را به اشیای وابسته تبدیل می‌کند و به استقلال و سلامت فرد آسیب می‌رساند. هابرماس در واقع به‌سبک هگل می‌گوید که واقعیت باید عقلانی شود و قدرت باید در عقل حل گردد. حاصل وضعیت فعلی سلطهٔ سیستم بر جهان زیست، از دست رفتن معنا، تزلزل هویت جمعی، ناهنجاری، بیگانگی، و شیءگونگی جامعه است.[۲۵]

از نظر هابرماس گسترش و استقلال جهان زیست و توسعهٔ حوزهٔ عقلانیت فرهنگی مستلزم رشد توانایی تفاهم و ارتباط* است. از این طریق، آزاد شدن پتانسیل عقل مندرج در عمل تفاهمی و ارتباطی فرآیند اصلی تاریخ جهان را تشکیل می‌دهد و به عقلانی شدن جهان زیست می‌انجامد. سلامت جامعه در گرو گسترش توانایی تفاهم است، چنانکه در روان درمانی فردی نیز بیمار بتدریج توانایی ارتباط بیشتری پیدا می‌کند به این معنی که قادر می‌شود اطلاعات سرکوب شده در ناخودآگاه را به خودآگاه بیاورد و در نتیجه نظارت عقلانی بیشتری بر تصورات و واکنشها و امیال خود پیدا کند. در روان درمانی اعادهٔ سلامت به معنی تجدید توانایی ارتباط است. در این روند بتدریج انگیزه‌های ناخودآگاه تسلیم قدرت کلام و زبان می‌شوند، به طوری که ممکن است مفهومی سمبلیک در ذهن فرد معنای شخصی و خصوصی پیدا کند و در نتیجه به صورت نشانهٔ بیماری آشکار گردد. درمان به معنی انتقال مضمونی خصوصی به درون زبان تفاهم عمومی است. بنابراین بهبود روانی حرکتی است به سوی جهان و زبانی عمومی که در آن تجربهٔ خصوصی و سرکوب شده قابل انتقال و ارتباط و تفاهم می‌گردد و با ذخایر گستردهٔ معانی موجود در روابط کلامی ارتباط پیدا می‌کند. جامعهٔ ناسالم نیز وضعیتی همانند وضع بیمار روانی دارد. چنانکه بیماری فرد در کاربرد نابهنجار زبان و کلام آشکار می‌گردد، بیماری جامعه نیز در کمبود ارتباط و تفاهم براساس معانی و زبانی مشترک نمودار می‌شود. از اینجا هابرماس به مفهوم ارتباط و تفاهم کامل و یا وضعیت

* Communicative Competence

کلامی ایده آل* دست می‌یابد. اندیشهٔ «وضعیت کلامی ایده‌آل» ضرورتاً در هر ساخت کلامی به صورت بالقوه مندرج است؛ زیرا کلام اصولاً به سوی اندیشهٔ حقیقت جهت‌گیری شده است. وضعیت کلامی ایده‌آل وضعیتی است که در آن اختلافات و منازعات به صورت عقلایی و از طریق ارتباط و تفاهمی که کاملاً خالی از عنصر اجبار است، حل می‌شوند. زبان و مهارتهای ارتباطی لازمهٔ ایجاد جهانی عقلانی هستند و هرچه توانایی کلام و ارتباط بیشتر باشد، جامعه از سلامت بیشتری برخوردار است. به نظر هابرماس کلام سه وظیفه ادا می‌کند: اول ایجاد ارتباط میان اذهان**؛ دوم ایجاد ارتباط با پدیده‌ها و اشیای خارجی؛ و سوم بیان حالات و تجربیات ذهنی متکلم. عقلانیترین شکل تفاهم و ارتباط در عملی آشکار می‌شود که معطوف به رسیدن به تفاهم در این ابعاد سه گانه باشد. دستیابی به توافق غایت ذاتی کلام آدمی است. نفس عمل سخن گفتن به وجود حوزه‌ای اشاره دارد که در آن ارتباط کاملاً آزاد و فارغ از سلطه ممکن خواهد بود. بنابراین فرجام سخن گفتن آزادی است.[۲۶]

هابرماس با بازسازی نظریات مارکس و وبر و عرضهٔ اندیشهٔ عقلانیت و عمل تفاهمی، به شیوه‌ای که شرح آن رفت بالطبع اندیشه‌های مکتب فرانکفورت را نیز بازسازی کرده است. دیدیم که مکتب فرانکفورت به شیوه‌ای اساساً وبری ویژگی‌های اصلی جامعهٔ نو را عقلانیت ابزاری، شیءگونگی، آگاهی کاذب، و از دست رفتن معنا و آزادی می‌دانست. در اندیشهٔ متفکرین مکتب فرانکفورت فرآیند تمدن چنان دچار شیءگونگی می‌گردد که نهایتاً هر حرکت پیشرفت در ماوراء وضعیت موجود، چه در شکل آگاهی طبقاتی و چه در شکل پیدایش عوامل ساختاری مخل سرمایه‌داری، با شکست مواجه می‌شود. به نظر آنها در کنار فرآیند ابزاری شدن، فرآیند دیگری چون روشنگری فرهنگی یا عمل رهایی‌بخش پدید نمی‌آید. در بازسازی مکتب فرانکفورت، هابرماس به نقد اندیشهٔ دیالکتیک منفی آن مکتب پرداخته است که به نظر او فاقد هرگونه معیار هنجاری برای نقد جامعه است. از دیدگاه هابرماس، دیالکتیک منفی فرانکفورتیان به نفی و طرد همهٔ ابعاد مثبت و موفقیتهای نهادهای بورژوایی می‌انجامد و مآلاً نمی‌تواند رد پای عقل را در عصر عقلانیت ابزاری پیدا کند. به نظر او وظیفهٔ نگرش انتقادی آن است که دقیقاً جایگاههای شیءگونگی و عقلانیت ابزاری ونیزفضاهایی را که هنوز دستخوش این فرآیند نگردیده‌اند پیدا کند. از این رو هابرماس در مقابل مفهوم

* Ideal Speech Situation
** inter subjective relations

عقلانیت ابزاری همه‌گیر، اندیشهٔ فرآیند مثبت و رهایی‌بخش «عقل ارتباطی و تفاهمی» را پیش می‌کشد. چنانکه اشاره کردیم هابرماس در این خصوص دو نوع عمل تاریخی، یعنی عمل ابزاری (کار) و عمل ارتباطی (زبان)، را از هم جدا می‌کند. در حالی که عقلانیت در حوزهٔ طبیعت از توانایی‌های ابزاری کار اجتماعی ریشه می‌گیرد و عقلانیت در حوزهٔ اجتماع تابع الگوهای ارتباط ذهنی متقابل است. به نظر هابرماس مفهوم عقلانیت در اندیشهٔ آدورنو آمیزه‌ای نامعتبر از دو بعد عمل تاریخی مجزاست. برخلاف نظر تک بعدی آدورنو، هابرماس تاریخ را فرآیندی می‌داند که در آن هم‌ساختارهای عمل ارتباطی و تفاهمی و هم عمل ابزاری توسعه می‌یابند. فرآیند تمدن برخی اشکال عمل ارتباطی را سرکوب می‌کند. اما نقد عقلانیت ابزاری تنها از دیدگاه عمل تفاهمی و ارتباطی ممکن می‌گردد. عقلانی شدن در بعد دوم (یعنی در حوزهٔ عمل ارتباطی) نه تنها به‌شیء‌گونگی نمی‌انجامد، بلکه موجب رهایی از آن می‌گردد. بنابراین تفاوت اساسی هابرماس و متفکران مکتب فرانکفورت به امکان عمل سیاسی مربوط می‌شود. هابرماس گرچه واقعیت استحالهٔ طبقهٔ کارگر در جامعهٔ سرمایه‌داری نو را می‌پذیرد، اما فعالیت سیاسی در حوزهٔ عمل تفاهمی و ارتباطی را ممکن می‌داند. به گمان او سلطهٔ سیاسی عصر تکنولوژی را می‌توان از طریق سازمان دادن به فضاهای دست نخوردهٔ اعمالی که در حوزهٔ روابط ذهنی و تفاهمی شکل می‌گیرند به مبارزه طلبید. هابرماس بر آن است که چیزی شبیه مفهوم مقاوم آدورنو در سطح کلام و زبان شناسایی کرده است. در آینده تعادل نیروها میان جهان زیست و سیستم بستگی به گسترش گرایش موجود در عمل ارتباطی به ایجاد حوزهٔ مبادله و تفاهم عقلانی فارغ از سلطه دارد.[۲۷]

---

1. T. Bottomore, *The Frankfurt School*, (London: Tavistock, 1984), PP. 15-27.
2. T. Adorno and M.Horkheimer, *Dialectic of Enlightenment*, (N.Y.: Herden & Herden, 1972).
3. R. Nisbet, *The Sociological Tradition*.
4. A. Ayer (ed.) *Logical Positivism*, (Glencee: Ill, 1959), Introduction.
5. H. Marcuse, *Reason and Revolution: Hegel and the Rise of Social Theory*, (Oxford U.P., 1941), PP. 343-5.
6. M.Horkheimer,*Critical Theory: Selected Essays*, (N.Y.: Herden & Herden, 1972), PP. 160-62.
7. A. Honneth, «Communication adn Reconciliation: Habermas Critique of Adorno», *Telos*, Spring 1979, No.39, PP. 45-61.
8. Horkheimer,*Op. Cit.*, PP. 208-210.
9. *The Authoritarin Personality.*, (N.Y.: Harper & Row, 1950)
10. Honneth, *Op. Cit.*
11. Bottommore, *Op. Cit.*, PP. 31-32.
12. «Lukacs» in McInnes, *The Western Marxists.*

13. Bottomore, *Op. Cit.*, PP. 29-30.
14. *Dilectic of Enlightenment*, PP. 120-160.
15. Bottomore, *Op. Cit.*, PP. 41-42.
16. *Dilectic of Enlightenmet*, Passim.
17. R. Berman, «Adorno, Marxism and Art», *Telos*, Winter 1977-78, No. 34, PP. 157-166.
18. «Marcuse» in McInnes, *Op. Cit.*

۱۹. در این بخش کتاب زیر در شناخت اندیشهٔ هابرماس به ترتیبی که در زیرنویسهای بعدی خواهد آمد، تلخیص شده است:

M. Pusey, *Jürgen Habermas*, (London: Tavistock, 1987).

20. Bottomore, *Op. Cit.*, PP. 55-57.
21. Pusey, *Op. Cit.*, PP. 20-27.
22. *Ibid.*, PP. 27-29.
23. *Ibid.*, PP. 29-32.
24. *Ibid.*, PP. 47-57.
25. *Ibid.*, PP. 105-110.
26. *Ibid.*, PP. 69-85.
27. *Ibid.*, PP. 108-110.

سمت گیری سرمقالهٔ نیویورک تایمز و سیاست خارجی آمریکا در مورد ایران*

نوشتهٔ عباس ملک
ترجمهٔ جمشید زنگنه

به‌طور کلی مطالعات مربوط به موضوع مطبوعات و سیاست خارجی، دو ویژگی مهم دارند:

۱. طرز عمل شماری از روزنامه‌ها را در مسائل سیاست خارجی از راه سنجش پوشش «اخبار» بررسی می‌کنند.

۲. همچنین این مطالعات از راه تحلیل بیانیه‌های تصمیم‌گیرندگان که دربارهٔ موضوعهای ویژه در مطبوعات منتشر می‌شود و اساساً بیانیه‌های انتخاب‌شده‌ای هستند، روند سیاست خارجی دولت را بررسی می‌کنند.

بنابراین، در مورد نخست، بررسی‌های یادشده به تحلیل پوشش (اخبار) سیاست خارجی در مطبوعات به صورت انتزاعی گرایش می‌یابند؛ و در مورد دوم، سیاست خارجی را همان‌گونه که به‌وسیله مطبوعات برداشت می‌شود، و نه آن‌طور که سیاست بالفعل در سندهای رسمی شرح شده‌است، مورد تحلیل قرار می‌دهند. در نتیجه، رابطه میان موضع‌گیری روزنامه‌های برگزیدهٔ مهم در سیاست خارجی و سیاست رسمی دولت پوشیده مانده‌است.**

* این مقاله بر پایهٔ رسالهٔ دکترای نویسنده استوار است:

«The New York Tives, U.S.Foreign Policy and the Iranian Revolution,»(Washington, DC, The American University, 1948).

عباس ملک استاد دانشکدهٔ ارتباطات دانشگاه هاروارد، واشنگتن‌دی.سی. آمریکاست و مقالهٔ حاضر از این نشریه ترجمه شده است:

Gazette 42 (1988), 105-119.

** مؤلف از پروفسور حمید مولانا و دکتر فلورنس ستزر برای بازبینی و نظرهای انتقادیشان سپاسگزاری می‌کند.

به‌طور کلی در جامعهٔ آمریکا پذیرفته‌شده که مطبوعات وظیفه‌های گوناگونی را انجام می‌دهند، که یکی از آنها نقش فعال در روند سیاست خارجی است. مطبوعات مهمترین وسیله‌ای است که از راه آن تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی اقدامهای خود را توضیح می‌دهند تا پشتیبانی همگان را برای موضع‌گیری‌های دولت فراهم آورند. همچنین مطبوعات وسیلهٔ مهمی است که از طریق آن پرورش‌دهندگان غیردولتی افکار، گروههای صاحب‌نفوذ و توده‌های مردم نظریات خود را به رهبران دولت می‌رسانند.

به‌هر حال، تنها چند روزنامه وجود دارد که به خاطر درج اخبار امور خارجی، سمت‌گیری‌های احتمالی در موضوعهای سیاست خارجی و داشتن موقعیت معتبر در میان «نخبگان» از موقعیتی پرنفوذ در جامعهٔ آمریکا برخوردارند. اینها مطبوعات «نخبه» یا «پر احترام» هستند.[۱]

در مورد اینکه نیویورک‌تایمز یکی از روزنامه‌های بسیار با نفوذ نخبه در آمریکا است، اتفاق‌نظر وجود دارد. نفوذ نیویورک‌تایمز بر سیاست ملی آمریکا و گستردگی خوانندگان آن در میان مقامهای تصمیم‌گیرندهٔ رسمی و نخبگان ذی‌نفوذ در پهنهٔ سیاست خارجی، بخوبی متجلی شده‌است:

> «آشکارترین راه ورود مطبوعات به‌جهان‌سیاست‌گذاری، مطبوعات روزانه است، آن‌هم تنها به شیوهٔ روزنامهٔ بسیار مهم نیویورک‌تایمز. در واقع این روزنامه را همهٔ کسانی که در (سازمانهای) دولتی به امور خارجی توجه و یا در آن مسئولیتی دارند، می‌خوانند... در زمینهٔ سیاست خارجی نیویورک‌تایمز به اتفاق آراء یک روزنامهٔ معتبر شناخته می‌شود. به گفتهٔ مقامهای وزارت امور خارجهٔ آمریکا، در بخش روابط عمومی، «بدون نیویورک‌تایمز نمی‌توان در وزارت‌خارجه کار کرد.»[۲]

هدف این بررسی آزمودن هماهنگی یا ناهماهنگی میان سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز دربارهٔ ایران و امور آن و سیاست خارجی رسمی آمریکا در مورد کشور یادشده طی سالهای ۱۹۸۱ـ۱۹۶۸ است.[۳] توجه این بررسی به بخش سرمقاله ـ و نه پوشش خبری ـ تایمز معطوف است؛ و این به چند دلیل است: ۱. سرمقاله کانون عقیدهٔ روزنامه است؛ ۲. محتوای سرمقاله نمایانگر موضع روزنامه دربارهٔ موضوعهای روز می‌باشد؛ ۳. سیاست حاکم‌بر روزنامه، که ممکن است بخوبی در پوشش خبری متجلی شود، در سرمقاله‌های آن منعکس می‌گردد.[۴]

محافل تصمیم‌گیری سیاست خارجی سمت‌گیری تایمز را، همان‌گونه که در

صفحهٔ سرمقالهٔ آن منعکس است، غالباً یکی از منبعهای مهم افکار عمومی به‌شمار می‌آورند. همان‌گونه که زمانی یکی از سردبیران تایمز گفت: «... هیچکس نباید در مورد موضع‌گیری تایمز دربارهٔ یک موضوع مهم، در تردید بماند...» همچنین سردبیر مذکور اظهار داشت که صفحهٔ سرمقالهٔ تایمز نه‌تنها مجال تبیین سمت‌گیری روزنامه پیرامون موضوعات مهم را برای عموم فراهم می‌کند، بلکه این امر وظیفهٔ صفحه یادشده را نیز تشکیل می‌دهد.[۵]

گرچه تقریباً غیرممکن است که اثر یا نفوذ احتمالی سمت‌گیری‌های سرمقالهٔ تایمز را بر روندهای تصمیم‌گیری سیاست خارجی به‌طور مستقیم بررسی کرد، ولی می‌توان گفت که در آمریکا مقامات رسمی نمی‌توانند موضع تایمز و عقیدهٔ آن را دربارهٔ موضوعهای عمده نادیده بگیرند.[۶] البته، این بدان معنی نیست که رابطهٔ علّی استواری میان سمت‌گیری تایمز دربارهٔ یک موضوع و سیاست آمریکا درخصوص آن وجود دارد. آنچه موردبحث ماست آن است که هرگاه یک موضوع مهم سیاست خارجی که آثار و نتایج گسترده‌ای دارد به میان می‌آید، مقامهای رسمی به‌طور جدی عقیدهٔ مطبوعات نخبه عموماً و تایمز را خصوصاً مورد توجه قرار می‌دهند. بنابراین، هدف ما آن است که سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز دربارهٔ ایران و امور آن را موردبررسی قرار دهیم و آن را با سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران، آن‌طور که در بولتن وزارت امور خارجه منعکس شده‌است، مقایسه کنیم.

به‌طور خلاصه، این بررسی کوشش دارد: ۱. محتوای سرمقاله‌های تایمز دربارهٔ ایران را طی سه دورهٔ معین ۱۹۷۸ــ۱۹۶۸ (دههٔ پیش از انقلاب ایران)، ۱۹۷۹ــ۱۹۷۸ (دورهٔ انقلاب) و ۱۹۸۱ــ۱۹۷۹ (بحران گروگانگیری) تحلیل کند. ۲. سیاست آمریکا نسبت به ایران را در همان سه دوره از راه بررسی سندهای رسمی، همان‌گونه که در بولتن وزارت امور خارجه و در «اسناد رسمی سیاست خارجی آمریکا» منعکس است، ارزیابی کند. ۳. هماهنگی یا ناهماهنگی میان دو منبع را در این سه دوره موردبحث قرار دهد.

برای آزمودن این گونه هماهنگی یا ناهماهنگی احتمالی، شماری از فرضیات ارائه شده در مطالعات پیشین را می‌توان به‌عنوان هدف این بررسی پذیرفت.[۷]

فرضیه ها

۱. در مدت زمان پیش از انقلاب ایران، پوشش خبری امور ایران به‌وسیلهٔ مطبوعات آمریکا، به‌صورتی پراکنده، ولی پیوسته، پشتیبانی از رژیم شاهنشاهی در ایران

بود. پوشش خبری ایران به‌وسیلهٔ مطبوعات آمریکا بر بخش بسیار اندکی از یک جامعهٔ پیچیده، شامل نخبگانِ ترسیم‌کنندهٔ خط مشیِ سیاسی و اقتصادی، متمرکز بود.

۲. مطبوعات آمریکا ایران را به‌صورت کشوری ترسیم می‌کردند که بی‌صبرانه و مشتاقانه راه‌نوسازی، مدرنیـــزه‌شدن و توسعهٔ اقتصادی را دنبال می‌نماید و از آن سیمایی متناسب با آنچه که قبلاً در دستگاه سیاست خارجی آمریکا وجود داشت، ارائه می‌دادند.

۳. برای یک دهه، از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ تا سالهای پایانی دههٔ ۱۹۷۰، دولت آمریکا و مطبوعات‌آن، تا اندازه‌ای دربارهٔ ثبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران هم‌عقیده بودند. آنها در این نظر که ایران از دیدگاه اجتماعی و سیاسی با ثبات بوده، و از جهت نظامی توانایی تأمین صلح در منطقهٔ خلیج فارس را دارد، که این امر از اهمیت حیاتی برای جهان غرب برخوردار بود، هم‌عقیده بودند.

۴. از سال ۱۹۷۸ تا انقلاب ایران، رخدادها در ایران، بویژه موضوعهایی مانند حقوق بشر، هزینه‌های نظامی و نارسایی‌های اقتصادی و اجتماعی به‌طور اخص شرایطی را به‌وجود آوردند که در نتیجهٔ آن مطبوعات آمریکا نگرش به امور ایران را به‌گونه‌ای دیگر آغاز کردند. مطبوعات، فعالانه درجهٔ دخالت آمریکا در ایران را زیر سؤال برده و ثبات رژیم شاه را مورد تردید قرار دادند. بدیهی است که دو امر مزبور جدا از سیاست رایج آمریکا نسبت به ایران اتخاذ شد.

۵. به نظر می‌رسد که تغییر جهت مطبوعات آمریکا از پشتیبانی نسبتاً کامل از رژیم شاه به بازنگری بیشتر انتقادگرایانه از سیاستهای وی، تا اندازه‌ای باعث شنیده‌شدن فریادهای ایرانیان مخالف رژیم شاه از سوی خارجیان شد. این امر به سهم خود به ایجاد جو تجدیدنظر در سیاست آمریکا نسبت به ایران کمک کرد.

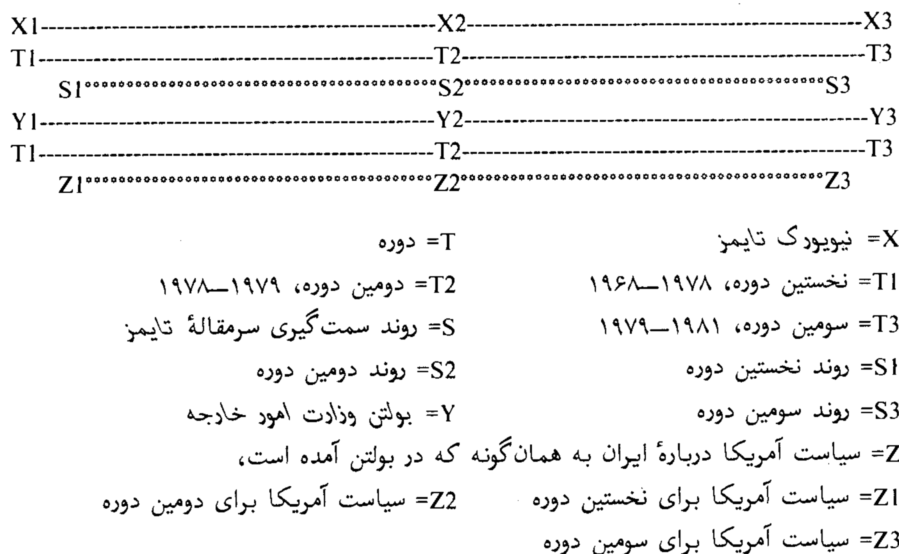
۶. به‌نظر می‌رسد که تصرف سفارت آمریکا در تهران موجب شد که دیگربار به سوی موضع دولت آمریکا در قبال ایران گرایش یابند. رخداد یادشده، دگرگونی موضع‌گیری مطبوعات از وضعیت انتقادگر سیاست خارجی آمریکا به وضع هم‌صدا با دولت در نکوهش ایران را سبب شد.

روش‌شناسی و طرح پژوهش

هدف این بررسی به‌کارگیری روش تحلیل محتوایی برای مطالعهٔ پیامهای دو منبع مختلف، یعنی سرمقاله‌های نیویورک‌تایمز و بولتن وزارت امور خارجه، است.

تحلیل محتوایی این دو منبع، بدون‌توجه به هدفهای منبع یا تأثیرات آن، بر کسانی متمرکز می‌شود که پیام متوجه آنها بوده‌است. بنابراین، طرح پژوهش بر آن بخش از کل خبر تمرکز می‌یابد، که نمایانگر محتوای پیام است.

در اینجا، ما در نظر داریم محتوای سرمقاله‌های تایمـــز و بولتن وزارت امور خارجه‌را برای سه دورهٔ زمانی متفاوت، ولی دنبال هم، بیازماییم و مقایسه کنیم. برای بیان سادهٔ هدفهای مهم این بررسی به نمودار زیر توجه کنید:



بنابراین، برای رسیدن به این منظور می‌توان پیشنهادهای فوق‌الذکر را در سه فرض خلاصه کرد:

۱. S1=Z1 (هیچ‌گونه تفاوت مهمی میان سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز با سیاست خارجی آمریکا دربارهٔ ایران برای دورهٔ ده‌سالهٔ پیش از انقلاب ایران، ۱۹۷۸ــ۱۹۶۸، وجود ندارد.)

۲. S2≠Z2 (انقلاب ایران، ۱۹۷۹ــ۱۹۷۸، تایمز را ناگزیر به ارزیابی مجدد سمت‌گیری خود نسبت به ایران می‌کند. در نتیجه، عدم توافق بر سر سیاست آمریکا دربارهٔ ایران میان روزنامه و دولت آمریکا نمایان می‌شود.)

۳. S3-Z3 (اقدام به گروگانگیری توسط ایرانیان سبب می‌شود که بار دیگر تایمز و دولت آمریکا سیاست خود را نسبت به ایران در دورهٔ ۱۹۸۱ــ۱۹۷۹ یکسان

کنند.)

پایهٔ اطلاعات

منابع داده‌های این بررسی عبارتند از: ۱. همهٔ سرمقاله‌های تایمز که حاوی مطالبی مستقیم یا غیرمستقیم دربارهٔ ایران بوده‌اند، از نوامبر ۱۹۶۸ــ یعنی از آغاز دورهٔ جدید در روابط آمریکا و ایران ــتا ژانویه ۱۹۸۱ــ یعنی روزی که ایرانیان گروگانها را آزاد کردند. ۲. همهٔ سندهای سیاسی مربوط به ایران به همان‌گونه که در بولتن دورهٔ ۱۹۸۱ــ۱۹۶۸ منتشر شده‌اند.

شماره‌بندی

از بازبینی مقدماتی تایمز و بولتن، گروههای متعددی شناسایی شدند: برای مثال، شاه، اقتصاد، ارتش، نفت، روابط آمریکاــ ایران و غیره، که بیشتر آنها در هر دو منبع برای هر دوره زمانی یکسان بوده‌اند. هر گروه شامل چند زیرگروه[۸] است. شماره زیرگروهها از منبعی به منبع دیگر تفاوت دارد.

هر قطعه با ۳ شمارش‌نگار[۹] شماره‌بندی خواهد شد. هر ۳ شمارش‌نگار می‌بایستی با گروههای اصلی و زیرگروهها سازگار باشند تا تحلیل و ارزیابی ممکن شود.[۱۰]

پس از شناسایی گروهها وزیرگروهها، هر شمارش‌نگار مسئله‌ها و موضوعها را به دو منظور متفاوت بررسی خواهد کرد: ۱. ارزیابی کلی آنها برای جای‌گرفتن زیرعنوانهای «مساعد»، «نامساعد» و «خنثی». به سخن دیگر، محتوای هر قطعه، نخست به‌عنوان یک کل برآورد می‌شود، و در مرحلهٔ دوم، هر مسئله و موضوع شناسایی شده، خود را به‌طور مستقل ارزیابی می‌گردد.[۱۱]

یافته‌ها

باید گفت که تایمز بین سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ ایران را ندیده گرفته‌بود. همان‌گونه که جدول شمارهٔ ۱ نشان می‌دهد، میانگین سرمقاله‌های مندرج دربارهٔ ایران در روزنامهٔ مزبور کمتر از یک‌دوم سرمقاله در سال بوده‌است.

جدول شمارهٔ ۲ نمایانگر پوشش خبری سرمقالهٔ تایمزدربارهٔ ایران بین ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ و ارزیابی‌های مربوطه است. کانون توجه سرمقاله و نیز موضوعی که معمولاً بیشتر

مطرح شده، شاه و امور مربوط به وی بوده‌است. تقریباً هر مطلبی که در این‌باره در روزنامه آمده، به‌گونه‌ای شاه را برای توجه وی به نوسازی (مدرنیزه‌کردن) یک ملت عقب‌افتاده مورد ستایش قرار داده‌است.

افزوده براین، تایمز حتی تقریباً در ۲۴ درصد از سرمقاله‌های «نامساعدی» که دربارهٔ شاه نوشته، هرگز از شاه و سیاستهای او انتقاد نکرده‌است. بیشترین سرمقاله‌های «نامساعد» در روزنامه، به اعطای تسلیحات و پشتیبانی از شاه مربوط می‌شد؛ زیرا این امر احتمال درگیری نیروهای آمریکایی را در یک «بحران ناخواسته» که ممکن بود شاه ایجاد کند، فراهم می‌کرد. از نظر تایمز سیاستهای داخلی شاه و جو سیاسی درون ایران مسئلهٔ عمده‌ای نبود.[۱۲]

برای مثال، در اواخر ۱۹۷۷، پس از تظاهرات بزرگ دانشجویان ایرانی، که به‌هنگام مراسم استقبال رسمی از شاه توسط پرزیدنت کارتر در برابر کاخ سفید انجام شد، تایمز سرمقاله‌ای منتشر کرد که در آن آشکارا شاه را به خاطر توجه به حقوق بشر مورد ستایش قرار می‌داد. این روزنامه نوشت: «در ماههای اخیر پیشرفتهایی در زمینهٔ حقوق بشر در ایران صورت گرفته‌است. افراد باید ظرف ۲۴ ساعت پس از دستگیری متهم یا آزاد شوند. محاکمه‌ها شامل تأمینهای بیشتری برای متهم است. شرایط زندان بهتر شده‌است. برخی از زندانیان سیاسی آزاد شده‌اند.[۱۳]

به‌طور خلاصه، برای مدت‌زمان ۱۰ سال، چند سرمقاله از سوی تایمز به‌چاپ رسیده که موضوع اصلی آنها شاه بوده‌است.

بررسی بولتن وزارت امور خارجه در همان دوره، نشان می‌دهد که سیاست خارجی آمریکا دربارهٔ ایران چندان با سمت‌گیری‌های تایمز تفاوت نداشته است. به‌هنگام زمامداری نیکسون، ایران از نقش سنتی حاشیه‌ای خود دوری گزیده و به ستون کلیدی سیاست «دوستونی» آمریکا بدل شد. شاه بهترین و شایسته‌ترین کاندیدا برای اجرای «دکترین نیکسون» شد. در نتیجه «روابط ویژه» میان دو کشور توسعه یافت، این روابط در دورهٔ زمامداری فورد و کارتر نیز ادامه یافت.

بررسی ما از سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران این حقیقت را آشکار می‌کند که گرچه دوره‌هایی در روابط آمریکا و ایران مشاهده می‌شود که بخوبی دوره‌ای که هنری کیسینجر، وزیر امور خارجه پیشین، به‌هنگام زمامداری نیکسون و فورد توصیف کرده، نبوده‌است،[۱۴] ولی سیاستهای آمریکا نسبت به ایران پیوسته «مساعد» ارزیابی شده‌اند. یعنی، همان گونه که در جدول شمارهٔ ۳ نشان داده شده.است، در دورهٔ پیش

از انقلاب هیچ‌گونه سیاست مستند یا اعلام‌شدهٔ آمریکا نسبت به ایران را نمی‌توان «نامساعد» یافت.

هنگامی که روند کلی سیاست دولت آمریکا دربارهٔ ایران با روال تایمز مقایسه شود، هیچ‌گونه اختلاف آماری مهمی میان آن دو مشاهده نمی‌شود (X۲=۹/۰۵ و ۵٪< P و d.f.=۴). روی هم‌رفته، همان‌گونه که در جدول شمارهٔ ۴ نشان داده شده‌است، تایمز و بولتن وزارت امور خارجه کلاً روش بسیار مشابه حمایتگرانه ــو مساعدــ را نسبت به ایران و بویژه نسبت به شاه نمایان کردند.

توجه تایمز به ایران در نتیجهٔ ناآرامی‌های ۱۹۷۹ــ۱۹۷۸ افزایش یافت. روزنامه میانگین سالانهٔ سرمقاله‌های خود دربارهٔ ایران را در این دوره نسبت به دههٔ پیشین ۱۴ برابر کرد (جدول شمارهٔ ۱).

به‌هر حال، در دوران انقلاب ۱۹۷۹ــ۱۹۷۸، تا اندازه‌ای ناهماهنگی میان تایمز و بولتن نمایان شد. برای نخستین بار تایمز بازنگری سمت‌گیری دیرینهٔ «مساعد» خود نسبت به ایران را آغاز کرد. در مراحل نخست انقلاب ایران، روزنامه (تایمز)، که پیشتر سمت‌گیری «مساعدی» داشت، نه تنها انتقادگر رژیم شاه شد، بلکه حتی سیاست آمریکا نسبت به ایران را زیر پرسش برد. برای نخستین‌بار، دو الگوی نوین در دیدگاه تایمز از ایران به نمایش گذارده شد:

۱. انتقاد رژیم شاهنشاهی در ایران،

۲. تا اندازه‌ای ارزیابی انتقادگرایانه از سیاست گذشته آمریکا نسبت به ایران.

جالب است، همان‌گونه که می‌توان در جدول شمارهٔ ۵ دید، از یک‌سو این دگرگونی رویهٔ تایمز نسبت به ایران، در دورهٔ انقلاب، نه‌تنها تا اندازه‌ای شامل یک تحلیل «نامساعد» از امور ایران در گذشته و به‌طور کلی شد، بلکه تا اندازه‌ای هم‌مایه‌نظر «خنثی» و حتی در موقع خود سبب رفتار «مساعد» نسبت به روندهای انقلابی در ایران گردید؛ و از سوی دیگر، برای نخستین‌بار، همه نظرهای «نامساعد» دربارهٔ شاه به سیاستهای داخلی این رژیم نسبت داده شد.

گرچه در ایران یک انقلاب درحال انجام بود، ولی سیاست آمریکا، به‌هر دلیل تغییر نکرد. سیاست این کشور همچنان پشتیبانی از شاه بود، و همان‌گونه که در جدول شمارهٔ ۶ دیده می‌شود، در دورهٔ انقلاب این سیاست بدون تغییر ماند. این امر پیش از آنکه دولت آمریکا انقلاب را پذیرا شده، دولت انقلابی ایران را به رسمیت شناسد، مایهٔ عقب‌نشینی جدی آمریکا در ایران شد.

جدول ۱ـ توزیع سرمقاله‌ها و سندها در سه دورهٔ بولتن وزارت امور خارجه و نیویورک تایمز (۱۹۸۱ـ۱۹۶۸)

دوره	نیویورک تایمز	بولتن وزارت امور خارجه	نیویورک تایمز	بولتن وزارت امور خارجه
	شمار (مقاله‌ها یا سندها) در سال			
نخست (۷۸ـ۱۹۶۸)	۶	۳۶	۱/۲	۳
دوم (۷۹ـ۱۹۷۸)	۱۲	۱۱	۱۱	۱۲
سوم (۸۱ـ۱۹۷۹)	۳۳	۴۶	۲۷	۳۸
شمار کل	۵۱	۹۳		

جدول ۲ـ موضوعها و ارزیابی موضوعهای نیویورک تایمز (۱۹۷۸ـ۱۹۶۸)

موضوع	درصد شمار نوشته‌ها	درصد مساعد	درصد نامساعد	درصد خنثی
شاه	۴۵/۳	۷۵/۹	۲۴/۱	ــــ
اقتصاد	۳۲/۸	۹۵/۲	۴/۸	ــــ
نظامی	۱۸/۸	۵۸/۳	۴۱/۷	ــــ
نفت	۳/۱	۱۰۰	ــــ	ــــ
کل	۱۰۰			

جدول ۳ـ موضوعها و ارزیابی موضوعهای بولتن وزارت امور خارجه (۱۹۷۸ـ۱۹۶۸)

موضوع	درصد شمار نوشته‌ها	درصد مساعد	درصد نامساعد	درصد خنثی
شاه	۴۷/۸	۱۰۰	ــــ	ــــ
اقتصاد	۲۴/۲	۱۰۰	ــــ	ــــ
نظامی	۱۲/۱	۱۰۰	ــــ	ــــ
نفت	۷/۲	۱۰۰	ــــ	ــــ
روابط آمریکاـایران	۸/۷	۱۰۰	ــــ	ــــ
کل	۱۰۰			

جدول ۴ــ ارزیابی تطبیقی موضوع نیویورک تایمز و بولتن وزارت امور خارجه (۱۹۷۸ــ۱۹۶۸)

موضوع	درصد مساعد		درصد نامساعد		درصد خنثی	
	نیویورک تایمز	بولتن وزارت امورخارجه	نیویورک تایمز	بولتن وزارت امورخارجه	نیویورک تایمز	بولتن وزارت امورخارجه
شاه	۷۵/۹	۱۰۰	۲۴/۱	ــــ	ــــ	ــــ
اقتصاد	۹۵/۲	۱۰۰	۴/۸	ــــ	ــــ	ــــ
نظامی	۵۸/۳	۱۰۰	۴۱/۷	ــــ	ــــ	ــــ
نفت	۱۰۰	۱۰۰	ــــ	ــــ	ــــ	ــــ
روابط آمریکا و ایران	ــــ	۱۰۰	ــــ	ــــ	ــــ	ــــ

جدول ۵ــ موضوعها و ارزیابی موضوعهای نیویورک تایمز (۱۹۷۹ــ۱۹۷۸)

موضوع	درصد شمار نوشته ها	درصد مساعد	درصد نامساعد	درصد خنثی
انقلاب	۶۲/۲	۹/ــ	۸۵/۴	۵/۶
شاه	۲۱	۸۳/۳	۱۶/۷	ــــ
مذهب	۸/۴	ــــ	۱۰۰	ــــ
نفت	۴/۹	۱۴/۳	۷۱/۷	۱۴/ــ
اقتصاد	۲/۸	۵۰	۵۰	ــــ
نظامی	۰/۷	۱۰۰	ــــ	ــــ

جدول ۶ــ موضوعها و ارزیابی موضوعهای بولتن وزارت امور خارجه (۱۹۷۹ــ۱۹۷۸)

موضوع	درصد شمار نوشته ها	درصد مساعد	درصد نامساعد	درصد خنثی
انقلاب	۳۲/۳	۷۲/۲	۱۹/۴	۸/۴
شاه	۴۰/۵	۹۸/ــ	۲	ــــ
روابط آمریکا ــ ایران (نفت، اقتصاد، نظامی)	۲۷/۲	۴۸/ــ	۵۲	ــــ

دربارهٔ سیاست آمریکا و پیوند آن با سمت‌گیری تایمز نسبت به ایران در دومین دوره، ۱۹۷۹—۱۹۷۸، یک تفاوت میان محتوای تایمز و بولتن دیده می‌شود، و همان‌گونه که در جدول شمارهٔ ۷ نشان داده شده‌است، از دیدگاه آماری تفاوت مهمی میان سیاست خارجی تایمز و سیاست رسمی آمریکا نسبت به ایران در دورهٔ انقلاب وجود داشته‌است (P>%۵ و d.f.=۲ و X۲=۱۱/۰۸).

به هر روی، گرچه در دورهٔ ۱۹۷۹—۱۹۷۸ یک تفاوت کلی میان این دو وجود داشت، ولی در پایان این دوره سرمقاله‌های تایمز دربارهٔ ایران و امور آن نسبت به مرحله‌های آغازین انقلاب کمتر «مساعد» بود. در بخش بعدی، یعنی در دورهٔ دوم، ما شاهد کاهش شدید اظهار نظرهای تایمز، «مساعد» و «خنثی»، نسبت به ایران و امور آن هستیم. با گذشت زمان، در سرمقاله‌های روزنامه نشانه‌هایی از نامساعدی بیشتر به چشم می‌خورد.

در همین دوره، ۱۹۷۹—۱۹۷۸، یک دگرگونی تدریجی در رویه‌های دولت آمریکا در راستای سمت‌گیری تایمز، از «مساعد» به «خنثی» و «نامساعد» دیده می‌شود. در بخش آغازین انقلاب ایران، آمریکا نقشی بسیار کوچک، ولی سازش‌آمیز، را نسبت به ایران در پیش گرفت. گرچه ایران انقلابی سیاست چندان مثبتی نسبت به آمریکا نداشت، ولی به‌هرحال در آن زمان دولت آمریکا به امید اینکه در روابط دو کشور بهبود حاصل شود، دیدگاه خود را دگرگون نکرد.

به هر جهت، تصرف سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان ایرانی و نیز گروگانگیری، مایهٔ دگرگونی نسبی سمت‌گیری تایمز و سیاست آمریکا شد. این امر در بولتن بازتاب یافت. تایمز به‌طور کلی توجه خود را نسبت به ایران افزایش داد. همان‌گونه که جدول شمارهٔ ۱ نشان می‌دهد، شمار سرمقاله‌ها در مورد ایران به میزان تقریبی ۵۵ برابر نسبت به دورهٔ پیشین افزایش یافت. یعنی در فاصلهٔ ۴ نوامبر ۱۹۷۹ —روزی که سفارت آمریکا را دانشجویان ایرانی تصرف کردند— و ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱— روز آزادی گروگانها— میانگین سرمقاله‌های تایمز نسبت به دورهٔ قبل ۵۵ برابر شد.

سرمقاله‌ها از نظر کیفیت نیز دگرگون شدند — تفاوت عمده‌ای میان سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز نسبت به ایران در دورهٔ دوم و دورهٔ سوم وجود دارد. همان‌گونه که در جدول شمارهٔ ۸ دیده می‌شود، در دورهٔ سوم، تایمز نظر چندان «مساعد»ی نسبت به ایران و دولت انقلابی ایران نشان نداد. به‌جای آن، روزنامه سمت‌گیری بسیار سختی را اتخاذ کرد که چندان هم با سیاست رسمی آمریکا نسبت به ایران تفاوت نداشت.

جدول شمارهٔ ۹ نشانگر سمت‌گیری بولتن وزارت امور خارجه آمریکا نسبت به ایران در ۸۱ـ۱۹۷۹ است. شایان ذکر است که هرچند دولت آمریکا رویه‌ای بسیار «نامساعد» را نسبت به ایران به جهت گروگانگیری اتخاذ کرد، ولی به‌نظر می‌رسد که دولت آمریکا دست‌کم رسماً ـ واحتمالاً به دلیلهای سیاسی ـ کمتر از یک روزنامه (تایمز) نسبت به ایران خشونت بروز داد.

به همان‌گونه که در جدول شمارهٔ ۱۱ نشان داده شده‌است، یک‌بار دیگر ما شاهد یک همسانی میان دیدگاههای اتخاذشده از سوی تایمزو بولتن نسبت به ایران هستیم ـ توافقی میان سمت‌گیری روزنامه و سمت‌گیری دولت آمریکا وجود داشت. در این مورد هر دو منبع رویه‌ای «نامساعد» نسبت به ایران درپیش گرفتند ـ رویه‌ای که دال‌بر محکومیت دولت انقلابی در ایران و گروگانگیری بود، که طی ۴۴۴ روز از بحران گروگانها بدون تغییر ماند. به سخن دیگر، یک‌بار دیگر تفاوت مهمی میان دو منبع مشاهده نمی‌شد (P> ٪۵ و d.f. ۴=۲ و X۲=۴/۰۶). توافق بسیاری میان تایمز و بولتن، همانند آنچه در دورهٔ نخست دیدیم، البته در جهتی مخالف، «نامساعد»، پدید آمد.

جدول ۷ـ ارزیابی تطبیقی موضوع نیویورک تایمز و بولتن (۱۹۷۹ـ۱۹۷۸)

موضوع	درصد مساعد		درصد نامساعد		درصد خنثی	
	تایمز	بولتن	تایمز	بولتن	تایمز	بولتن
انقلاب	۹	۷۲	۸۵/۴	۱۹/۴	۵/۶	۸/۴
شاه	۸۳/۳	۹۸	۱۶	۲	—	—
روابط آمریکاـ ایران	۵۴/۶	۴۸	۴۳/۴	۵۲	—	—

جدول شماره ۸ـ موضوع و ارزیابی های موضوع نیویورک تایمز (۱۹۸۱ـ۱۹۷۹)

موضوع	درصد شمار نوشته ها	درصد مساعد	درصد نامساعد	درصد خنثی
انقلاب	۵۲/۱	۱۴/۶	۸۲/۳	۳/۱
سیاست داخلی	۳۳/۷	۳/۹	۹۲/۲	۳/۹
شاه	۱۴/۲	۵۵	۴۵	—

جدول ۹ــ موضوع و ارزیابی های موضوع بولتن وزارت امور خارجه (۱۹۸۱ــ۱۹۷۹)

موضوع	درصد شمار نوشته‌ها	درصد مساعد	درصد نامساعد	درصد خنثی
انقلاب	۲۴/۳	۲۲/۹	۶۷/۵	۹/۶
سیاست داخلی	۵۱/۳	۱۷/۱	۷۷/۸	۵/۱
شاه	۲۴/۴	۲۰	۶۰	۲۰

جدول ۱۰ــ ارزیابی تطبیقی موضوع نیویورک تایمز و بولتن وزارت امور خارجه (۱۹۸۱ــ۱۹۷۹)

موضوع	درصد مساعد		درصد نامساعد		درصد خنثی	
	تایمز	بولتن	تایمز	بولتن	تایمز	بولتن
انقلاب	۱۴/۶	۲۲/۹	۸۲/۳	۶۷/۵	۳/۱	۹/۶
سیاست داخلی	۳/۹	۱۷/۱	۹۲/۲	۷۷/۸	۳/۹	۵/۱
شاه	۵۵	۲۰	۴۵	۶۰	ــــ	۲۰

جدول ۱۱ــ ارزیابی کلی برای سه دورهٔ نیویورک تایمز و بولتن وزارت امور خارجه (۱۹۸۱ــ۱۹۶۸)

ارزیابی	دورهٔ نخست		دورهٔ دوم		دورهٔ سوم	
	تایمز	بولتن	تایمز	بولتن	تایمز	بولتن
مساعد	٪۱۰۰	٪۱۰۰	٪۱۷/۵	٪۱۰۰	٪۲	٪۶/۵
نامساعد	ــــ	ــــ	٪۶۲/۹	ــــ	٪۹۱/۷	٪۸۷/۴
خنثی	ــــ	ــــ	٪۱۹/۶	ــــ	٪۶/۳	٪۶/۱
جمع کل	٪۱۰۰	٪۱۰۰	٪۱۰۰	٪۱۰۰	٪۱۰۰	٪۱۰۰

نتیجه

با نگاهی دقیق به خلاصهٔ یافته‌ها، به همان‌گونه که در جدول شمارهٔ ۱۱ به نمایش درآمده است، دست‌کم سه نتیجهٔ عمده را می‌توان از تحلیل این بررسی به‌دست داد:

نخست، شباهت میان سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز و سیاست دولت آمریکا دربارهٔ روابط داخلی و خارجی ایران ــ بویژه آن روابطی که به آمریکا مربوط می‌شود. اگر ایران موقعیت استراتژیک مهم و «حیاتی» برای غرب دارد، که در حقیقت به عقیدهٔ بسیاری چنین اهمیتی هم وجود دارد، شایسته بود که تحلیل خرده‌گیرانهٔ نویسندگان سرمقاله‌های تایمز، شامل سیاستهای دولت آمریکا نسبت به ایران می‌شد. ولی به‌جای این امر، مهمترین کار (تایمز) به‌صورت بازبینی توسعهٔ پیچیدهٔ اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران، آن هم به‌طور جسته و گریخته، درآمده بود. این موضوع بویژه در دورهٔ ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸، دههٔ پیش از انقلاب ایران، آشکار است.

دوم، تغییر ناگهانی سمت‌گیری تایمز در مقایسه با سیاست خارجی رسمی آمریکا نسبت به ایران در زمان انقلاب، ۱۹۷۹ــ۱۹۷۸. به هنگامی که دولت آمریکا هنوز از همان سیاست سازشکارانه و تا اندازه‌ای «مساعد»، ولی با نقش اندک در برابر رژیم شاه، پیروی می‌کرد، تایمز رویهٔ خود را نسبت به ایران در راستای سمت‌گیری سرمقاله‌ای تغییر داد و روشی بیشتر انتقادگرایانه درپیش گرفت. در برخی موارد، به‌هنگام انقلاب ۱۹۷۹ــ۱۹۷۸ ایران، تایمز حتی موضع دیرینهٔ آمریکا در پشتیبانی از رژیم شاه در ایران را زیر پرسش برد. به‌طور خلاصه، یک دگرگونی ژرف اجتماعی و سیاسی (یک انقلاب) در جامعهٔ ایران لازم بود تا سرمقاله‌های تایمز به‌طور جدی بازبینی دقیق سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران را آغاز کنند، و از آن پس بود که تفاوت مهمی میان سمت‌گیری تایمز و سیاست خارجی دولت آمریکا دربارهٔ ایران پدید آمد.

سوم، شباهت میان سمتگیری سرمقالهٔ تایمز با سیاست آمریکا نسبت به ایران در دورهٔ ۱۹۸۱ــ۱۹۷۹، یعنی دورهٔ بحران گروگانها. نزدیکی بسیاری میان سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز با سمت‌گیری دولت آمریکا، به همان‌گونه که در دورهٔ ده سالهٔ ۱۹۷۸ــ۱۹۶۸، پیش از انقلاب ایران، به چشم می‌خورد، پدید می‌آید. گرچه دگرگونی سمت‌گیری سرمقالهٔ تایمز دربارهٔ مسئلهٔ گروگانها کمابیش زودتر از دگرگونی موضع سیاست دولت پدید آمد، ولی به طور کلی نظر آن (تایمز) دربارهٔ شرایط داخلی ایران در راستای

دیدگاه واشنگتن باقی ماند.

به طور خلاصه، هرکس از بازیافته های این بررسی می‌تواند دریابد که برای ۱۰ سال، زمانی که شاه ایران به عنوان یک متحد نزدیک و دوستی درخور اعتماد آمریکا پنداشته می شد، سمت گیری سرمقاله تایمز، از موضع سیاست خارجی آمریکا دربارهٔ ایران، پیروی می کرد. به هرحال، هنگامی که به نظر می‌رسید شاه با دشواری روبه‌روست، سمت گیری سرمقالهٔ تایمز فاصله گرفتن از سمت گیری دولت (آمریکا) را آغاز کرد. پس از آن بود که دولت آمریکا به طور جدی دربارهٔ ایران و امور ایران نگران شد. به هر روی، چندی بعد، هنگامی که گروگانگیری رخ داد، بار دیگر اختلاف موقتی میان «سیاست خارجی» تایمز با «سیاست خارجی» آمریکا نسبت به ایران برطرف شد.

اگر چنین بازیافته ای را بتوان از راه بررسی های دیگر تأیید کرد، می‌توان درجهٔ ایفای مسئولیتهایی را که به وسیله یکی از بنیان گذاران تایمز تعیین شده به زیر سؤال برد: یک بار آدلف ئوچس[15] گفت که هرگز نباید هیچ یک از خوانندگان روزنامه اش شگفت زده شوند، زیرا یک روزنامه بزرگ می‌باید اقتصاد و نیروهای اجتماعی دست اندرکار در یک کشور ویژه را تحلیل کند، و دراین راه باجنبشهای سیاسی و وضع شهروندان آن در تماس باشد، تا در یک مفهوم کلی خوانندگان خود را برای سرخطهای (روزنامه) فردا آماده کرده باشد. به طور یقین این کار را تایمز نسبت به موضوع (انقلاب) ایران به انجام نرساند.

سرانجام، به نظر می‌رسد که نتیجه های این بررسی با نتیجه های دیگر بررسی ها در یک راستا باشد. برای مثال، سوزان ولش در بررسی خود نسبت به سمت گیری سرمقالهٔ تایمز و پوشش خبری آن دربارهٔ اوایل درگیری آمریکا در هندوچین، دریافت که از میان ۴ روزنامهٔ برجسته آمریکایی مورد بررسی نامبرده، «تایمز بیشترین جهت گیری مثبت را به سوی سیاست دولت (آمریکا) دارا بوده است».[16] هرچند در بررسی هایی چند نویسندگان کوشش کرده‌اند برای چنین پدیده ای دلیلهایی ارائه دهند ــ یعنی رابطهٔ میان سیاست خارجی آمریکا و کاربرد آن را با سمت گیری مطبوعات مهم آمریکایی به بحث نهاده‌اند، ولی این موضوعی بسیار پیچیده بوده، نیاز به بررسی های فراگیر دارد. اگر این مقاله از راه بررسی خود، طرز فکری خاص را نسبت به این موضوع پدید آورده باشد، مقصود خود را به انجام رسانده است.

۱. نگاه کنید به: We»،

Bernard Cohen, *The Press and Foreign Policy*, (Princeton: New Jersey, Priceton University Press, 1963); James Rosenau, (eds.) *Domestic Sources of Foreign Policy*, (New York: The Free Press, 1967); Rosenau, *Public Opinion and Foreign Policy: An Operational Formulation*, (New York: Random House, 1961).

2. Cohen, «Foreign Policy Makers and the Press», in Rosenau (eds.) *International Politics and Foreign Policy*, (New York: The Free Press 1961), pp. 220-221.

۳. برای دلیلهای انتخاب این دوره‌ها، نگاه کنید به: رسالهٔ نویسنده.

4. Ben Bagkdikian, *The Effect Conspiracy*, (New York: Harper and Row, 1974), pp. 146-148.
5. Frank S. Adams, «The Times 'Editorial' Wiew *The Masthead*, (Spring 1966), p.20.

۶. بر روی جلد بولتن وزارت خارجه (آمریکا) نوشته شده است: «منتشر شده از سوی دفتر روابط عمومی: به عنوان گزارش رسمی سیاست خارجی آمریکا. منظور آن فراهم آوردن اطلاعات دربارهٔ پیشرفتهای روابط خارجی آمریکا و کار بخش خارجی وزارت خارجه، برای همگان، کنگره و سازمانهای دولتی، است». باید یادآوری کرد که گرچه بولتن وزارت خارجه (DSB) به عنوان منبع تحلیل انتخاب شده، ما از محدودیتهایی که بولتن ممکن است به عنوان منبع دارا باشد، آگاه هستیم. در همین حال، از آنجا که منظور این بررسی، مطالعهٔ سیاست خارجی رسمی آمریکا بود، تصمیم گرفته شد که بولتن وزارت خارجه، که بسیار برای مقصود این بررسی مناسب بود، انتخاب شود.

7. Hamid Mowlana, «The Role of the Media in the U.S.- Iranian Conflict», in Andrew Arno and Wimal Dissanayake, (eds.) *The News Media in National and International Conflict*, (Boulden: Westview Press, 1984), pp. 71-97.
8. Sub-Category
9. Coder

۱۰. باید یادآور شد که ۹۱٪ توافق شمارش‌نگاری درونی در کل روند ارزیابی بوده است. به‌هرحال در ارزیابی موضوعها و مسئله‌های درون هر گروه، توافق شمارش‌نگاری درونی در مرحله‌های اولیهٔ شماره‌بندی پایین بوده است. ولی در نتیجهٔ آموزش بیشتر، قابلیت اعتماد به یک سطح پذیرفتنی بهبود یافته است. برای شرح بیشتر نگاه کنید به: رسالهٔ نویسنده.

۱۱. برای صورت کامل گروهها و زیر گروهها و دیگر اطلاعات روش شناسی نگاه کنید به: رسالهٔ نویسنده.

۱۲. برای مثال، ما حتی یک موضوع مربوط به مذهب را در تمام دورهٔ ده سالهٔ پیش از انقلاب مشاهده نکردیم.

13. *The New York Times*, (November 17, 1977).

۱۴. برای شرح جزئیات نگاه کنید به: رسالهٔ نویسنده، بخش ۲.

15. Adalf Ochs
16. Susan Welch, «The American Press and Indochina, 1950-56», in Richard-L. Meritt (eds)., *Communication in International Politics*, (1972), p. 213.

نظام امنیتی اروپای غربی در ارتباط با وحدت اروپا در سال ۱۹۹۲*

ناصر ثقفی عامری

وحدت اروپا، یکی از تحوّلات عمده‌ای است که در قرن حاضر در جهان در حال تکوین می‌باشد. این تحوّل ابعاد گوناگونی را دربر می‌گیرد، که‌شاید یکی از مهمترین اثرات آن بر اوضاع و شرایط استراتژیک نظامی و امنیتی اروپا و به‌طور کلی جهان باشد؛ این امر با توجه به اینکه اروپای غربی در منطقهٔ ژئواستراتژیک مهمی واقع شده‌است که با بلوک شرق و شوروی همجوار بوده و صحنهٔ اصلی رقابت و برخورد دو ابرقدرت شرق‌وغرب به‌شمار می‌رود، و نیز به لحاظ اینکه صحنهٔ جنگهای متعددی بوده و نایرهٔ دو جنگ جهانی از این قاره برخاسته است، شایان توجه می‌باشد[1]. از طرف دیگر بررسی تحولات نظامی و امنیتی در اروپا با توجه به اثراتی که این تحولات می‌تواند بر مناطق دیگر جهان بویژه مناطق نزدیک به آن؛ مانند خاورمیانه و منطقهٔ خلیج فارس داشته‌باشد، برای ما دارای اهمیتی خاص است. بنابراین شاید مناسب باشد که در جهت ارزیابی تحولاتی که در پی اتحاد اروپا در پایان سال ۱۹۹۲ به‌وقوع خواهد پیوست ابتدا به بررسی اجمالی نظام امنیتی کنونی اروپای غربی بپردازیم و سپس اثرات احتمالی وحدت اروپا را بر نظام مزبور وبالاخره تأثیر این وحدت را بر منطقهٔ خلیج فارس از لحاظ استراتژی امنیتی و نظامی مورد بحث قرار دهیم.

شکل‌گیری نظام امنیتی اروپای غربی

نظام امنیتی اروپای غربی همزمان با پایان جنگ جهانی دوم، به‌عنوان جزیی از نظام امنیتی غرب به رهبری ایالات متحدهٔ آمریکا پایه‌گذاری شد.

در نخستین سالهای پس از جنگ، آمریکا درصدد جلوگیری از نفوذ کمونیسم به

* این مقاله براساس متن سخنرانی نویسنده درباره «امنیت اروپا» در سمینار اروپای ۱۹۹۲ که در تاریخ ۱۳۶۸/۲/۲۶ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ارائه شد، تهیه گردیده‌است.

اروپای غربی برآمد. در آن زمان اروپا در بحران اقتصادی و نابسامانی‌های دوران پس از جنگ غوطه‌ور بود وزمینـــهٔ فعالیت احزاب کمونیست در کشورهای اروپایی بویژه در ایتالیا و فرانسه از هر لحاظ فراهم به‌نظر می‌رسید. با توجه به چنین روندی، آمریکا تصمیم گرفت با تقویت اقتصاد کشورهای اروپای غربی، حکومتهای دست راستی این کشورها را تقویت کند و مانع از روی کار آمدن کمونیستها شود. در این جهت «طرح مارشال» در سال ۱۹۴۷ برای کمک به نوسازی اروپا به اجرا گذارده شد و زمینهٔ ایجاد بازار مشترک اروپا از همین مرحله به‌وجود آمده‌است.

از سوی دیگر در جهت تأمین امنیت کشورهای اروپای غربی در برابر تهاجم احتمالی شوروی، ایجاد یک پیمان دفاعی با اروپا ضروری به‌نظر می‌رسید. ولی افکار عمومی آمریکا در آن زمان با شرکت آن کشور در اتحادیه‌های نظامی بر علیه شوروی موافق نبـــود و لذا پنج کشور انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند، و لوکزامبورک پیمان بروکسل را در ۱۷مارس ۱۹۴۸ منعقد ساختند که بعداً به تشکیل «اتحادیهٔ اروپای غربی»* منتهی شد. از سوی دیگر دو واقعهٔ دیگر، یعنی وقوع کودتای طرفدار شوروی در چکسلواکی (۲۵فوریهٔ ۱۹۴۸) و محاصرهٔ برلین (۲۹سپتامبر ۱۹۴۸) موجب گردید که آمریکا به مشارکت در یک اتحادیهٔ نظامی با اروپای غربی تمایل نشان دهد و سرانجام پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو»** در سال ۱۹۴۹ به امضا رسید. این پیمان که اینک بیش از ۴۰سال از زمان انعقاد آن می‌گذرد، همچنان به‌عنوان هستهٔ اصلی تصمیمات و اقدامات نظامی امنیتی بلوک غرب به‌شمار می‌رود[۲].

به این ترتیب حتی اتحادیهٔ اروپای غربی که به موجب پیمان بروکسل به‌وجود آمد عملاً تحت‌الشعاع پیمان ناتو قرار گرفت؛ زیرا برطبق موافقتنامه‌ای که در تاریخ ۲۴اکتبر ۱۹۵۴ در پاریس منعقد شد، میان اتحادیهٔ اروپای غربی و ناتو ارتباط رسمی برقرار گردید و در آن موافقتنامه‌ای مبنی‌بر ایجاد ارتباط رسمی میان اتحادیهٔ اروپای غربی و ناتو به امضا رسید و ضمن آن بر این نکته که شورای اتحادیهٔ اروپای غربی هماهنگی لازم با سازمان نظامی ناتو را به‌عمل آورد، تأکید شد[۳].

با این حال اندکی پس از تشکیل جامعهٔ زغال و فولاد اروپا***در بهار سال ۱۹۵۲، که اولین گام در جهت تشکیل بازار مشترک اروپا به‌شمار می‌رفت، رهبران شش

* WEU: Western European Union
** NATO: North Atlantic Treaty Organization
*** ECSC: European Coal and Steel Community

کشور عضو جامعهٔ مزبور که با تنشهای ناشی از جنگ سرد میان شرق و غرب روبه‌رو بودند تصمیم گرفتند جامعهٔ دفاع اروپایی * را به‌منظور ادغام نیروهای نظامی خویش برای تعیین یک استراتژی نظامی مشترک تشکیل دهند. تشکیل این ارگان از دو لحاظ مورد توجه بود؛ اولاً اتخاذ خط مشی مستقل اروپایی در ناتو (که ۳ سال قبل از آن ایجاد شده‌بود) و برقراری نوعی کنترل بر ارتش آلمان غربی که بتازگی سازمان یافته بود. ثانیاً به‌وجود آوردن یک ارتش واحد و تعقیب یک استراتژی نظامی مشترک، که لازمهٔ این امر داشتن یک سیاست خارجی هماهنگ بود. لذا همزمان با موافقتنامهٔ ایجاد جامعهٔ دفاع اروپایی که در تاریخ ۲۷مه ۱۹۵۲ به امضا رسید، موافقتنامه‌ای نیز برای تشکیل جامعهٔ سیاسی اروپایی** که هدف آن ایجاد هماهنگی در سیاست خارجی، دفاعی، اقتصادی، و اجتماعی بود آماده گردید. قرار بود که جامعهٔ زغال و فولاد ظرف مدت دو سال نسبت به تشکیل این دو ارگان اقدام نماید، ولی پارلمان فرانسه در تابستان سال ۱۹۵۴ موافقتنامهٔ جامعهٔ دفاع اروپایی را ناقض حق حاکمیت ملی فرانسه تلقی نمود و از تصویب آن خودداری کرد.

پس از این واقعه، کشورهای اروپای غربی تصمیم گرفتند از طریق وحدت اقتصادی که راه سهلتری بود، به‌سوی «اروپای متحد» گام بردارند. به‌هر حال هدف نهایی این بود که اروپای غربی بتواند به‌شکل «نیروی سوم» در کنار دو ابرقدرت دیگر، یعنی آمریکا و شوروی، توانایی ایفای نقش کلیدی را در دنیای اقتصاد و سیاست به‌دست آورد[۴]. در این راستا شش کشور بلژیک، فرانسه، آلمان فدرال، لوکزامبورک، هلند، و ایتالیا با امضای معاهدهٔ رم در تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۵۷ به تشکیل بازار مشترک اروپا مبادرت کردند.

بازار مشترک اروپا نه تنها موفق گردید که تا سال ۱۹۷۰ به بسیاری از اهداف تعیین شدهٔ اقتصادی خود نایل شود، بلکه در زمینهٔ صدور سرمایه رقابت با آمریکا را آغاز کرد. ولی از سوی دیگر تمام امیدهای اروپای غربی برای رسیدن به وضعیتی برابر با آمریکا در امور استراتژیک نظامی، بتدریج تبدیل به یأس گردید؛ زیرا سیستمهای موشکی هسته‌ای آمریکا در حفظ توازن استراتژیک شرق و غرب نقش قاطعتری یافتند و حتی پس از ایجاد نیروی هسته‌ای بازدارندهٔ مستقل توسط انگلستان و فرانسه نیز تغییری

---

* EDC: European Defence Community
** EPC: European Political Community

در نقش مسلط آمریکا در اتحادیهٔ آتلانتیک حاصل نگردید.

احیای مجدد اتحادیهٔ اروپای غربی

بالاخره در پی اختلاف‌نظرهای اساسی که در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ بدواً در مورد استقرار موشکهای میان‌برد هسته‌ای آمریکا در خاک اروپا و متعاقباً در مورد قرارداد حذف سلاحهای مزبور میان اروپا و آمریکا به‌وجود آمد و همچنین لایحه‌ای که در سال ۱۹۸۴ در کنگرهٔ آمریکا به تصویب رسید و در آن در برابر کمکهای نظامی آمریکا برای دفاع از اروپا، پرداخت سهم بیشتری از هزینه‌های دفاعی ناتو از سوی کشورهای اروپایی عضو ناتو ضروری اعلام گردید، اروپایی‌ها درصدد احیای مجدد اتحادیهٔ اروپای غربی برآمدند و از این‌رو در اجلاس هفت کشور عضو این اتحادیه که در سی‌امین سالگرد تأسیس آن از ۲۶ تا ۲۷ اکتبر ۱۹۸۴ در رم تشکیل گردید، براین نکته تأکید شد. اعضای اتحادیه دو ماه بعد در اجلاسی که در پاریس منعقد کردند تصمیم گرفتند که هر سال دوبار جلسات ملاقات وزرای خارجه و دفاع کشورهای عضو برای بحث دربارهٔ همکاری‌های استراتژیک تشکیل شود تا به هماهنگی مواضع خویش در قبال اوضاع بحرانی در قارهٔ اروپا و یا بررسی اثرات برخوردهایی که در نقاط مختلف دنیا روی می‌دهد و بر اروپا تأثیر می‌گذارد، بپردازند.

به‌هر حال، احیای مجدد اتحادیهٔ اروپای غربی در جهت یک سلسله تلاشهایی صورت گرفت که از جنگ جهانی دوم به‌بعد با توجه‌به خصوصیات ویژه‌ای که امنیت اروپا دارا بود، (وبه‌عبارت دیگر در جهت ایجاد جناح «اروپایی‌ها»)دراتحادیهٔ آتلانتیک به‌وجود آمد. در تعقیب سیاست مذکور تاکنون مشکلات متعددی وجود داشته‌است که مهمترین آن عدم توافق لازم میان کشورهای اروپایی به‌منظور صرف‌نظرکردن از بخشی از حاکمیت ملی در جهت رسیدن به سازمانی فراملی برای دفاع از اروپاست. در حال‌حاضر اتحادیهٔ اروپای غربی تنها سازمان اروپای غربی محسوب می‌گردد که به مسائل مربوط به امنیت می‌پردازد و با دو انگیزهٔ اصلی، حیات دوباره یافته‌است؛ اولاً این اتحادیه می‌تواند به حفظ استقلال موضع اروپایی‌ها در داخل اتحادیهٔ «ناتو» کمک کند[۵]. شاید به‌همین دلیل است که آمریکا نسبت به اتحادیهٔ اروپای غربی با سوءظن می‌نگرد. آقای گنشر وزیر خارجهٔ آلمان غربی، برای رفع نگرانی‌هایی که ممکن است آمریکا نسبت به اهداف اتحادیهٔ اروپای غربی داشته باشد، اعلام داشت که بازسازی اتحادیهٔ اروپای غربی به معنای جانشین ساختن آن به

جای ارگانهای ناتو در اروپا (مانند گروه اروپایی* و یا گروه برنامه‌ریزی هسته‌ای**) نیست[۶].

ثانیاً به‌نظر می‌رسد که انگیزهٔ دیگر که برای احیای اتحادیهٔ اروپای غربی وجود داشته‌است تمایل اروپایی‌ها برای بازگرداندن فرانسه به ناتو و هماهنگ ساختن آن کشور با استراتژی کلی غرب می‌باشد. البته فرانسه که از سال ۱۹۶۶ از سازمان نظامی ناتو کناره‌گیری کرده است در همـــان اجلاس رم اعلام نمود که قصد ندارد تابع فرماندهی عالی متحدین در «ناتو» شود.

اختلاف اروپا و آمریکا دربارهٔ استراتژی دفاع از اروپای غربی

در چارچوب ناتو، آمریکا و اروپا علی‌رغم اهداف مشترکی که در این سازمان تعقیب می‌کنند هرگز تا این حدّ دربارهٔ استراتژی نظامی خود اختلاف‌نظر نداشته‌اند؛ آمریکایی‌ها معتقدند که دفاع غیرهسته‌ای در اروپا باید از چنان قدرتی برخوردار باشد که بتواند از پیشروی ارتشهای پیمان ورشوبدون آنکه نیازی به سلاحهای هسته‌ای باشد جلوگیری کند.

اروپایی‌ها این نظریه را نمـــی‌پذیرند زیرا: اولاً این طرح هزینهٔ سنگینی به آنها تحمیل می‌کند؛ ثانیاً احتمال وقوع جنگ و گسترش و تصاعد آن را به‌علت وجود سلاح هسته‌ای بسیار زیاد می‌دانند؛ ثالثاً جنگ غیر هستـــه‌ای را با توجه به تراکم جمعیت و مراکز صنعتی متمرکز در اروپای غربی بسیار مخرب به‌شمار می‌آورند[۷].

با توجه به این نکات است که اروپایی‌ها ترجیح می‌دهند بازدارندگی هسته‌ای همچنان باقی بماند. اخیراً دو طرف در جهت یافتن راه‌حلی برای این مشکل توافق کرده‌اند که اولاً اروپایی‌ها ارتشهایی بزرگتر از آنچه اینک وجود دارد، ایجاد کنند تا به این ترتیب رضایت آمریکا جلب شود و در عین حال این نیروها به‌قدری بزرگ نباشند که اتکا به سلاحهای هسته‌ای آمریکا را به‌طور کلی منتفی سازد.

همان‌طور که اشاره شد، سیستم امنیتی اروپای غربی از لحاظ ساختار یک نظام کامل و مستقل نیست و به سیستم امنیتی ناتو تحت رهبری ایالات متحدهٔ آمریکا اتکا دارد. از این روی جای تعجب نیست که سیستم مزبور تحت‌تأثیر روابط آمریکا و شوروی بویژه ترتیبات امنیتی آنان قرار گیرد. از سوی دیگر کشورهای اروپای غربی با توجه به

* Euro Group
** Nuclear Planning Group

منافع ملی خویش دیدگاه خاصی دربارهٔ نظام امنیتی مطلوب در اروپای غربی دارند. به‌طور کلی امنیت اروپای غربی در حال‌حاضر تحت‌تأثیر عوامل زیر است:

۱. حمایت نظامی آمریکا، که به‌شکل حضور نظامی آمریکا در اروپای غربی و نیروی هسته‌ای و غیرهسته‌ای آن در جهت برقراری ارتباط استراتژیک نظامی میان آمریکا و اروپا نمایان می‌گردد.

۲. استراتژی بازدارندگی هسته‌ای که با اتکا به نیروهای مختلف هسته‌ای ــ با بردهای مختلف متعلق به آمریکا، فرانسه، و انگلستان متجلّی می‌شود.

۳. روند تشنج‌زدایی در اروپا، که در پی توافق شرق و غرب در کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا در سال ۱۹۷۵ در هلسینکی آغاز شد و تقسیم اروپا و آلمان را به دو بخش، موردشناسایی قرار داد.

همان‌طور که بیان گردید کشورهای اروپای غربی هر یک راجع به امنیت اروپا دیدگاههای متفاوتی دارند. در اینجا با توجه به نقش اصلی که سه کشور فرانسه، انگلستان، و آلمان غربی در امور دفاعی اروپای غربی ایفا می‌کنند، به‌طور اجمال به دیدگاههای امنیتی این کشورها اشاره می‌کنیم:

فرانسه

فرانسه که تنها کشور دارندهٔ نیروی هسته‌ای مستقل در اروپاست (باید توجه داشت نیروی هسته‌ای انگلستان در ساختار نظامی ناتو ادغام شده‌است)، در مورد سلاحهای هسته‌ای، دکترین نظامی خاصی تحت‌عنوان «ضعیف در برابر قوی» در مورد بازدارندگی هسته‌ای اتخاذ کرده‌است[۸] و به‌موجب آن چنانچه با فشار غیرقابل تحمل نیروی غیرهسته‌ای دشمن روبه‌رو شود. از سلاحهای تاکتیکی هسته‌ای برای اخطار، و درصورت مداومت فشار از سلاحهای استراتژیک خود استفاده خواهد کرد[۹]. قابل ذکر است که فرانسه هرگز در امنیت اتحادیهٔ ناتو نقش مهمی نداشته است؛ زیرا در ابتدا و در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم ارتش فرانسه در جنگهای مستعمراتی درگیر بود و هنگامی که به اروپا بازگشت نیز نقش مهمی نیافت. از طرفی، در آن زمان استراتژی بازدارندهٔ ناتو بر تهدیدات هسته‌ای آمریکا استوار بود و بالاخره در سال ۱۹۶۶ فرانسه از ناتو خارج شد[۱۰].

عدم حضور نظامی فرانسه در ناتو و همچنین بیطرفی دو کشور سوییس و اتریش، امور حمل‌ونقل و ارتباطات میان دو جناح شمالی و جنوبی «ناتو» را در اروپا همواره با مشکلاتی مواجه ساخته است. به‌نظر می‌رسد در شرایط جدیدی که در اروپا به‌وجود

آمده است فرانسه تمایل به ایفای نقش فعالتری در زمینهٔ نظامی و دفاعی از خود نشان دهد.[۱۱] با این حال فرانسه به‌هر شکلی که دو آلمان با یکدیگر متحد و یکپارچه شوند مخالف است؛ زیرا در شرق خود با کشوری هشتاد میلیون نفری که دارای قدرت سیاسی ــ نظامی عظیمی است، همسایه خواهد شد. فرانسه در جهت جلوگیری از اینکه آلمان غربی بتدریج به بیطرفی سوق یابد از سال ۱۹۸۲ به گسترش همکاری‌های نظامی با آلمان پرداخته و این همکاری‌ها را مقدمهٔ همکاری با سایر قدرتهای عمدهٔ اروپای غربی در ناتو اعلام کرده است. مع هذا این همکاری را شامل آن دسته از کشورهای عضو ناتو که آنها را «خواهران ضعیف ناتو» نامیده‌اند (یعنی دانمارک، یونان و ترکیه)، نمی‌داند.[۱۲] به‌طور کلی تلاشهای فرانسه را برای ایجاد «ستون اروپایی» در اتحادیهٔ آتلانتیک می‌توان در جهت به‌دست گرفتن مقام رهبری در چنین اتحادیه‌ای تلقی کرد.

انگلستان

در مورد انگلستان وضع به‌نحو دیگری است؛ موضع انگلستان در ارتباط با مسائل مختلف بین‌المللی همواره با آمریکا بیش از سایر کشورهای اروپایی هماهنگی داشته است و این گفتهٔ چرچیل، نخست وزیر انگلستان، در سال ۱۹۴۴ که اظهار داشت:

«بدانید که هربار ما مجبور شویم بین اروپا و آمریکا یکی را انتخاب کنیم آمریکا را انتخاب خواهیم کرد.»[۱۳]

هنوز مصداق دارد و انگلستان در بسیاری از امور به‌مثابه نمایندهٔ آمریکا در اروپا عمل می‌نماید. مسئلهٔ مذاکره دربارهٔ موشکهای کوتاه‌برد هسته‌ای مستقر در اروپا و موضع مشترک آمریکا و انگلستان، نمونه‌ای از این هماهنگی‌هاست[۱۴].

آلمان غربی

در مورد آلمان غربی باید گفت، این کشور که با کشورهای پیمان ورشو دارای مرزی طولانی می‌باشد فاقد عمق استراتژیک نظامی لازم است و در حدود ۳۰درصد جمعیت و ۲۵درصد امکانات صنعتی آن در فاصلهٔ ۱۰۰کیلومتری مرز دو آلمان قرار دارد[۱۵]. به‌این ترتیب جای تعجب نیست که آلمان غربی در مورد مذاکره برای حذف موشکهای کوتاه‌برد هسته‌ای (برد این موشکها در حدود ۱۲۰ کیلومتر است) تا این حدّ اصرار می‌ورزد. جالب است که یکی از مقامات آلمان غربی در توجیه پافشاری دولت خویش در مورد حذف موشکهای کوتاه‌برد از اروپا، از این موشکها به‌عنوان سلاحی که فقط آلمانی‌ها را می‌کشد یاد کرده است.

مسئلهٔ نوسازی سلاحهای کوتاه‌برد هسته‌ای ناتو طرحی است که تا اواسط دههٔ ۱۹۹۰ به‌مورد اجرا درنخواهد آمد. مع‌هذا به گفتهٔ مقامات ناتو، نظر به اینکه موشکهای کوتاه‌برد هسته‌ای ناتو ازنوع «لنس*» ـ که از سال ۱۹۷۲ به‌بعد در اروپا مستقر شده‌اند ـ با فرسودگی و عدم‌کارایی کافی روبه‌روست، لذا چنانچه این موشکها نوسازی نگردند، ناتو عملاً در این رده از سلاح تا اواسط دههٔ ۱۹۹۰ خلع سلاح خواهد شد[۱۶].

مشکلات نوسازی موشکهای کوتاه‌برد هسته‌ای که وحدت و یکپارچگی متحدان «ناتو» را مورد تهدید قرار داده‌است، ناشی از عوامل زیر می‌باشد:

۱. دولت هلموت کهل در آلمان غربی با توجه به مخالفت افکار عمومی و انتخابات آن کشور در سال ۱۹۹۰ امیدوار است تصمیم نهایی دربارهٔ نوسازی موشکهای کوتاه‌برد را که ۸۸فروند آن در خاک آلمان فدرال مستقر می‌باشند، به‌بعد از سال ۱۹۹۱ موکول سازد.

۲. کنگرهٔ آمریکا با کسری بودجه روبه‌روست و از این‌رو خواستار اخذ تعهد لازم از «ناتو» قبل از اختصاص بودجهٔ لازم برای موشکهای مزبور می‌باشد. آمریکا ضمناً، مذاکره دربارهٔ خلع‌سلاح موشکهای کوتاه‌برد را زودرس می‌داند و شرط قبلی را در این مورد، کاهش قابل‌ملاحظه‌ای در نیروهای هسته‌ای شوروی ذکر نکرده‌است.

شوروی در جهت غیرهسته‌ای کردن اروپای مرکزی تلاش می‌کند. در ژانویهٔ سال ۱۹۸۹ شوروی اعلام کرد که ۲۴ سکوی پرتاب موشکهای کوتاه‌برد را از اروپا خارج خواهد ساخت و علاوه‌بر این اعلام داشت که ۵۰۰فروند از موشکهای کوتاه‌برد خود را از اروپا حذف می‌کند. شوروی تهدید کرده‌است که در صورت نوسازی موشکهای کوتاه‌برد ناتو، به اقدام متقابل دست خواهد زد[۱۷].

مسئلهٔ نوسازی موشکهای کوتاه‌برد هسته‌ای «ناتو» در اروپا بار دیگر نمایندگان دو طرزفکر را در اروپا در برابر یکدیگر قرار داده‌است. از یک طرف، طرفداران اتحادیهٔ آتلانتیک قرار دارند و در مقابل احزاب و گروههایی وجود دارند که معتقدند از سوی شوروی خطری متوجه آنها نیست و تنها خطر، ناشی از حضور اروپا در پیمان ناتو می‌باشد[۱۸]؛ زیرا در صورت بروز جنگ میان آمریکا و شوروی آنها به آسانی در کام شوروی فرو خواهند رفت. همچنین اروپایی‌ها از این بیم دارند که بین شوروی و آمریکا معامله‌ای به زیان آنها صورت گیرد و یا اینکه بدون تمایل خود و به‌دست

---

* Lance

آمریکا به یک جنگ جهانی کشیده شوند. در این مورد ناباوری اروپایی‌ها نسبت به تضمینهای هسته‌ای آمریکا مطرح می‌گردد. مزید بر این اختلافات، اروپایی‌ها از این رویه آمریکـــا که فقط به سیستم تسلیحاتی و نظامی خود متکی می‌باشد، گله‌مندند: زیرا اروپایی‌ها سالانه میلیاردها دلار از آمریکا اسلحه خریداری می‌نمایند؛ اما آمریکا از آنها اسلحه‌ای خریداری نمی‌کند. لازم به ذکر است که آمریکا در طی هفتاد سال، یعنی از پایان جنگ جهانی اول تاکنون، فقط از یک نوع سیستم تسلیحاتی؛ یعنی هواپیمای جنگی عمود پرواز از نوع «هاریر» که در انگلستان تولید می‌شود برای استفادهٔ نیروی نظامی خود خریداری کرده‌است[۱۹]. اخیراً با توجه به بروز اختلافات عمیقی که میان متحدین اروپایی ناتو با آمریکا بویژه در زمینه‌های کشاورزی و صنعتی بروز نموده‌است[۲۰]، مشاورین رئیس‌جمهوری آمریکا به وی پیشنهاد کرده‌اند که مادهٔ دوم پیمان آتلانتیک شمالی را مبنی بر اینکه «طرفین در جهت رفع اختلافات در سیاستهای اقتصادی بین‌المللی تلاش خواهند نمود تا همکاری‌های اقتصادی میان آنها تشویق شود» به‌کار بندد[۲۱]. به‌هرحال آمریکا از لحاظ اقتصادی دیگر در موقعیتی نیست که بتواند مانند سابق به کمکهای نظامی خود به اروپا ادامه دهد و اینک خود برای اولین‌بار پس از جنگ جهانی اول به‌صورت یک کشور مقروض درآمده است[۲۲]. به‌این ترتیب احتمال می‌رود که آمریکا درصدد تجدیدنظر اساسی دربارهٔ تعهدات خویش به اروپا برآید، زیرا ادامهٔ صرف سالانهٔ ۱۵۰ میلیارد دلار برای هزینه‌های دفاع از اروپا به‌شکل مسئله‌ای درآمده است که مورد توجه هر دو حزب آمریکا می‌باشد. زبیگنیو برژینسکی مشاور کارتر، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا در امور امنیت ملی در این‌باره می‌گوید:

> «مسلماً ۳۴۷ میلیون اروپایی با اقتصادی در مجموع ۳/۵ تریلیون دلار به این شدت برای دفاع از خود نیاز به اتکا به ۲۴۱ میلیون آمریکایی با اقتصاد ۴ تریلیون دلار در برابر حضمی «شوروی» با ۲۷۵ میلیون جمعیت و فقط ۱/۹ تریلیون دلار درآمد ناخالص ملی، ندارد.»[۲۳]

سیاست جدید شوروی و امنیت اروپا

در چنین شرایطی که در داخل ناتو این اختلافات بروز کرده‌است؛ گورباچف، رهبر جدید شوروی، ارزیابی جدیدی از جهان و کشور خود به‌عمل آورده‌وبه‌نظر می‌رسد که با توجه به این ارزیابی نه‌تنها در دیدگاههای خود تجدیدنظر نموده، بلکه در

سیاستهای خود و حتی به تطبیق و هماهنگ‌ساختن ایدئولوژی سوسیالیسم با واقعیتها مبادرت کرده‌است.

گورباچف درصدد جبران اشتباهات دیپلماتیک گذشتهٔ شوروی (در اوایل دههٔ ۱۹۸۰)، که منتهی به استقرار موشکهای میان‌برد آمریکا در خاک اروپا و قطع انتقال تکنولوژی غرب به شوروی گردید، برآمده است. به‌این ترتیب به‌نظر می‌رسد که شوروی در این مرحله با تأثیرگذاری بر افکار عمومی اروپایی‌ها به‌سود خود، سعی دارد که بر شکاف و تفرقه در ناتو افزوده و در نهایت انحلال آن را تسریع بخشد. در این مورد برخی از صاحب‌نظران غربی معتقدند که حتی نظریهٔ ارائه‌شده توسط گورباچف مبنی‌بر ایجاد «خانهٔ مشترک اروپایی» نیز از این سیاست نشأت می‌گیرد و اصولاً نظریهٔ مزبور حضور آمریکایی‌ها را در اروپا به زیر سؤال می‌برد؛ زیرا خانهٔ مشترک اروپایی براساس ارزشها و دیدگاههای مشترک دربارهٔ امنیت ــ یعنی آنچه آمریکا را با اروپا پیوند می‌دهد، بنا نمی‌شود، بلکه آنچه در ساختن این «خانه» ملاک می‌باشد، قرابت و نزدیکی جغرافیایی است[۲۴].

گورباچف همچنین سعی دارد که براساس «تفکر نوین» خویش این نظر را به اروپایی‌ها القا کند که آنها نقش رابط و برقرارکنندهٔ ارتباط بهتر میان شرق و غرب را به‌عهده دارند. بدیهی است چنانچه اروپایی‌ها این رسالت را بپذیرند که آمریکا را مجاب سازند تا سیاستهای قدیمی خود را ترک کند، نتیجه از دو حال خارج نخواهد بود: یا آمریکایی‌ها به این تقاضا پاسخ مثبت می‌دهند و نظر شوروی تأمین می‌شود، و یا اینکه آمریکایی‌ها از پذیرفتن درخواست اروپایی‌ها خودداری می‌کنند و خود را در برابر موضع مشترک اروپای غربی و شوروی قرار می‌دهند. از سوی دیگر گورباچف با یک سلسله پیشنهادهای مهم و غیرمنتظره در زمینهٔ خلع سلاح، مانند پیشنهاد حذف کامل سلاحهای هسته‌ای تا سال ۲۰۰۰ میلادی و کاهش یک‌جانبهٔ نیروهای نظامی شوروی در اروپای شرقی به‌منظور تشویق آمریکا به اقدام مشابه، آمریکا را شگفت‌زده و غافلگیر ساخته است. به‌نظر می‌رسد گورباچف با توجه به نتایج مثبتی که از تجربهٔ قرارداد حذف موشکهای میان‌برد هسته‌ای کسب نموده، به انجام این تاکتیک برای وادار ساختن آمریکا به‌منظور بازنگری در اهداف و استراتژی خود در اروپا ادامه دهد.

تحرکات استراتژیک شوروی در اروپا در حالی جریان دارد که‌تردیدهایی جدی دربارهٔ اعتبار بازدارندگی هسته‌ای آمریکا هم در سطح استراتژیک و هم در صحنهٔ اروپا ابراز شده‌است. ابتکار دفاع استراتژیک آمریکا یا جنگ ستارگان در سال ۱۹۸۳ و

توافقهایی که دربارهٔ تسلیحات هسته‌ای در جریان کنفرانس سران آمریکا و شوروی در سال ۱۹۸۶ در ریکیاویک به‌عمل آمد و همچنین نگرانی‌هایی که در داخل آمریکا دربارهٔ کاربرد سلاحهای هسته‌ای و استراتژی «تضمین انهدام متقابل*» به‌وجود آمده، شرایط استراتژیک اروپا را در معرض تغییرات مهمی قرار داده‌است. تحت‌تأثیر شرایط جدید پس از یازده سال که از تاریخ امضای سند نهایی کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا می‌گذشت، در ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۸۶ در کنفرانس مذکور در استکهلم توافقی به‌عمل آمد که مهمترین معاهدهٔ امنیتی میان شرق‌وغرب از سال ۱۹۷۹ هنگام امضای پیمان سالت ۲ محسوب می‌شود؛ معاهدهٔ استکهلم تمهیدات تازه‌ای در جهت جلوگیری از یک حملهٔ غافلگیرانه و یا آمادگی پنهانی برای جنگ پیش‌بینی شد و برای اولین‌بار مسئلهٔ نظارت بر اجرای معاهدهٔ مزبور نیز موردتوجه قرار گرفت[۲۵].

نظام امنیّتی آیندهٔ اروپای غربی

اروپا در حالی به سوی ۱۹۹۲ پیش می‌رود که روابط آن با متحد اصلی خود در پیمان ناتو (یعنی آمریکا) تحت‌تأثیر مشاجرات مربوط به «جنگ تجاری» و مسائل مربوط به مشارکت بیشتر آن درتقبّل هزینه‌های نظامی ناتو قرار گرفته است. این جریانات موجب گردیده که اصولاً قابل‌دوام بودن سیستم کنونی دفاعی ـ امنیتی اروپای غربی مورد سؤال و تردید قرار گیرد. با وجود این در حال‌حاضر یافتن جانشینی برای سیستم دفاعی ـ امنیتی کنونی که بتواند کاملاً مستقل از آمریکا عمل نماید به دلایل استراتژیک، نظامی، سیاسی، و اقتصادی امکان‌پذیر به‌نظر نمی‌رسد؛ زیرا اختلافات ایدئولوژیکی شرق و غرب هرچند در آینده احتمالاً شدت کمتری خواهند یافت، ولی باقی می‌مانند. برنامه‌های اصلاحات گورباچف علی‌رغم آنچه ممکن است تصور شود، به‌معنای کنار گذاردن سیستم سوسیالیستی در شوروی نیست. مشارٌالیه در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۸۷ خطاب به گروهی از مردم شوروی اظهار داشت:

«ما به‌سوی جهان نوینی، جهان کمونیسم در حرکت هستیم»

وی افزود:

«ما هرگز از آن جادّه منحرف نخواهیم شد»[۲۶]

---

* MAD: Mutual Assured Destruction

گورباچف در مقاله‌ای که در این باره در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۸۹ در روزنامهٔ پراودا نوشت، اعلام کرد:

«ما طبق گفته‌های لنین عمل می‌کنیم. تجدید سوسیالیزم در حال رشد، روندی است که از چرخش این قرن فراتر خواهد رفت. انقلاب کبیر اکتبر یک اتفاق نبود، بلکه مبدأ تاریخ بود. حزب کمونیست در جهت احیای سوسیالیـــزم، نمی‌تواند ابتکار را به دست عوام‌فریبی[۲۷] خلقی جریانهای ملی‌گرایانه و وطن‌پرستانهٔ افراطی همچنین منافع گروهی بسپارد.»[۲۸]

از لحاظ نظامی استراتژیک نیز به‌نظر می‌رسد که اتکای اروپای غربی به آمریکا همچنان باقی خواهد ماند؛ این اتکا به طور عمده، چتر هسته‌ای بازدارندهٔ آمریکا در مقابل شوروی می‌باشد که به‌منظور جبران ضعف نسبی نیروهای هسته‌ای و غیرهسته‌ای اروپای غربی در برابر شوروی اهمیت اساسی دارد و چنانچه اروپای غربی درصدد برآید که رأساً این کار را به عهده بگیرد، باید برای همطراز ساختن نیروهای غیرهسته‌ای خود با شوروی بهای اقتصادی سنگینی بپردازد؛ که این امر به قیمت مانعی در راه رشد و توسعهٔ اقتصادی آن تمام خواهد شد و لذا بعید است که این راه را انتخاب کند.

از سوی دیگر هرچند که در این مرحله قضاوت در مورد اثرات نهایی تحولات جاری در اروپای شرقی بر مسائل امنیتی اروپا دشوار است، ولی چنانچه این تحولات در جهتی ادامه یابد که به تغییرات عمده‌ای در صحنهٔ اروپا منتهی شود. برای مثال در زمینهٔ نظامی، انحلال پیمانهای نظامی ورشو و ناتو و حتی در مقیاسی کوچکتر، محدود شدن پیمان ورشو و خروج نیروهای آمریکایی از اروپای غربی، و یا در زمینهٔ سیاسی، تحقق وحدت دو آلمان[۲۹] و ترتیبات جدیدی که این امر بر کل ساختار سیاسی و نظامی اروپا دارد، مسلماً موجب تأثیری عمیق در دیدگاههای امنیتی کشورهای این قاره خواهد گردید. علاوه‌بر این، عوامل متعددی وجود دارند که می‌توانند به حرکت تدریجی اروپا در مسیر تا حدودی مستقل از آمریکا کمک کنند که مهمترین آن عدم توانایی آمریکا در ادامهٔ کمکهای نظامی به اروپاست. این امر موجب خواهد شد تا اروپایی‌ها به‌طور جدّیتری به مسائل دفاعی خود بپردازند. از سوی دیگر تمایل اروپایی‌ها به برکنار ماندن از رقابتهای آمریکا و شوروی، برای تأمین منافع اقتصادی و سیاسی خود در شرق[۳۰] وبالاخره تحولات شوروی تحت رهبری گورباچف، که احتمالاً به برقراری روابط تازه‌ای میان شوروی و همسایگان اروپایی آن منجر خواهد شد[۳۱]، این نظریه را در اروپا تقویت خواهد کرد که اتکای کمتر به آمریکا موجب کاهش تهدید از ناحیهٔ شوروی

است. در این زمینه، مسئلهٔ مهم برای اروپای غربی این است که چگونه از اتکای خویش به آمریکا بکاهد. در این‌مورد از لحاظ منطقی مانعی در برابر اروپایی‌ها به‌نظر نمی‌رسد. اروپایی‌های عضو ناتو نه‌تنها از لحاظ امکانات نظامی، بلکه از نظر جمعیت نسبت به شوروی کمبودی ندارند. دو اتحادیّهٔ ورشو و ناتو در حال حاضر از برابری نسبی نفرات نظامی برخوردارند و حتی اگر نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا رابه‌حساب نیاوریم بلوک شرق فقط به نسبت ۱/۴ به ۱، بر اروپای غربی برتری دارد و تازه این با فرض آن است که کشورهای اروپای شرقی در نبرد در کنار نیروهای شوروی شرکت کنند. اروپای غربی همچنین از امکانات کافی برای تأمین نیروی دفاع غیرهسته‌ای و بازدارندگی هسته‌ای برای تکمیل نیروی هسته‌ای آمریکا برخوردار است.

اینک این سؤال مطرح می‌شود که چرا اروپایی‌ها تاکنون از این امکانات بهره‌برداری نکرده‌اند؟ پاسخ ساده است: زیرا تاکنون آمریکایی‌ها این کار را بآسانی برای آنها انجام می‌داده‌اند. ولی همان‌طور که اشاره شد، اکنون وضع تغییر کرده‌است؛ به‌نحوی که اینک در محافل اروپایی به‌طور آشکار از اینکه منافع امنیتی اروپا لزوماً همان منافع امنیتی آمریکا نیست، صحبت می‌شود.

تأثیرات متقابل نظام امنیّتی اروپا و خلیج فارس

در مورد آیندهٔ روابط اروپای غربی با منطقهٔ خلیج فارس، پس از تحقق وحدت در اروپا، باید گفت که بسیاری از رهبران کشورهای اروپای غربی از لحاظ دفاع نظامی و اقتصادی به دیگر کشورها وابستگی دارند. اروپای غربی به‌طور عمده از نظر تأمین منابع ضروری و مواد اولیهٔ خود به کشورهای جهان سوم متکی است و از این‌رو یکی از اهداف استراتژیک اروپای غربی گسترش و توسعهٔ روابط با کشورهای جهان سوم است. آمریکا و اروپای غربی در مورد نحوهٔ توسعهٔ چنین روابطی نیز با یکدیگر اختلاف‌نظرهای اساسی دارند. بدین‌معنا که آمریکا اوضاع متشنج در کشورهای جهان سوم را اغلب مستقیماً نتیجهٔ نفوذ و توسعه‌طلبی شوروی تلقی می‌کند، در حالی که اروپای غربی ریشهٔ اصلی این وضع را فقر و عقب‌ماندگی و آشوبهای داخلی این کشورها تشخیص می‌دهد. بنابراین از لحاظ تاکتیکی، اروپای غربی سیاست اعمال قدرت و سلطه‌جویی آمریکا را در کشورهای جهان سوم تأیید نمی‌کند. اروپای غربی برای تأمین منافع خویش در کشورهای جهان سوم بیشتر به ابزارهایی مانند کمکهای اقتصادی و نفوذ سیاسی و فرهنگی توجه دارد. ضمناً در استراتژی سیاسی ـ امنیتی برای اروپای غربی هر نیروی محدودکنندهٔ

توسعه‌طلبی شوروی که بتواند از فشار شوروی به اروپا بکاهد، از اهمیت و ارزش خاصی برخوردار است.

البته تردیدی نیست که تحت‌تأثیر شرایط جدیدی که در شوروی با رهبری گورباچف ایجاد شده، از تهدیدات توسعه‌طلبی آن کشور کاسته شده‌است. مع‌هذا باید توجه داشت که اولاً در مورد موفقیت گورباچف در اجرای برنامه‌های وی نمی‌توان به‌طور قطعی اظهارنظر نمود. برخی معتقدند که حتی برنامه‌های گورباچف، در صورتی که وی موفق به ادامهٔ آن شود، حداقل به ۵سال فرصت نیاز دارد[۳۲]؛ ثانیاً در صورتی که گورباچف در برنامهٔ اصلاحات خود موفق شود (هرچند در سیاست خارجی شوروی جنبه‌های ایدئولوژیک کمرنگتر خواهد گردید)، شوروی کماکان به‌صورت (بالقوه) تهدید بزرگی برای همسایگان خود در اروپا و آسیا* باقی خواهد ماند. زیرا آن کشور همچنان به هزاران سلاح هسته‌ای پیچیده و نیروی غیرهسته‌ای عظیمی مجهز می‌باشد. آلن تونلسون ضمن اظهارنظر فوق معتقد است که احتمالاً اروپای غربی و ژاپن و بسیاری از کشورهای دیگر که در سایهٔ شوروی به‌سر می‌برند، وادار خواهند شد که خود را به سلاح هسته‌ای مجهز نمایند و یا به تسلیحات موجود خود به‌نحو قابل ملاحظه‌ای بیفزایند[۳۳].

بدین ترتیب، نظر به اینکه ایران به‌عنوان یکی از کشورهای سدکنندهٔ نفوذ شوروی به خارج (و به تعبیر دیگر کشوری حائل) به‌شمار می‌رود، منطقهٔ خلیج فارس که ایران در بخش شمالی آن واقع شده‌است، ۳۰درصد از نیازهای نفتی اروپای غربی را تأمین می‌کند. علاوه‌بر این منطقهٔ خلیج فارس در حدود ۶۳درصد منابع شناخته‌شدهٔ نفت جهان را دربر دارد که هزینهٔ استخراج آن از سایر مناطق نفت‌خیز جهان پایینتر است. لذا ایران در معادلات آیندهٔ نظامی و امنیتی اروپای غربی از اهمیت خاصی برخوردار خواهد بود و منافع درازمدت و استراتژیک «اروپای واحد» چنین ایجاب می‌کند که ایران با ثبات و قدرتمند باشد تا بتواند هرگونه تهاجم و تهدید احتمالی از ناحیهٔ شمال را دفع کرده و یا بی‌اعتبار سازد. علاوه‌بر این، با توجه به نقش رهبری که ایران در جهان اسلام یافته است و از امکانات بالقوه‌ای برای ایفای نقش یک قدرت منطقه‌ای برخوردار می‌باشد، چنین می‌توان پیش‌بینی نمود: بتدریج که اروپا در جهت مستقلتری از سیاستهای نظامی ــ امنیتی آمریکا گام برمی‌دارد، تصور می‌رود سیاست جدیدی براساس واقع‌بینی و دوراندیشی لازم در جهت برقراری همکاری بیشتر با ایران

---

* Eurasia

اتخاذ کند.

نتیجه

در پایان به‌عنوان نتیجه‌گیری این بحث، باید گفت که هرچند سال ۱۹۹۲ برای وحدت اروپا سال سرنوشت‌سازی است و ممکن است تحولات عمده‌ای بویژه در زمینه‌های اقتصادی و پولی درپی داشته باشد، مع‌هذا این تاریخ شاخص ترتیبات خاصی در جهت اتخاذ استراتژی جدیدی برای امور نظامی و امنیتی اروپای غربی به‌شمار نمی‌رود. با این حال به‌نظر می‌رسد تحولات گوناگونی که در طی چند سال اخیر در صحنهٔ روابط بین‌المللی به‌وقوع پیوسته‌است، از جمله تمایلات جدیدی که در آمریکا برای تجدیدنظر در استراتژی غرب و بازدارندگی هسته‌ای به‌وجود آمده نیز تغییرات حاصله در سیاست شوروی و آمادگی بیشتر آن کشور برای همکاری با غرب در زمینهٔ خلع سلاح و تشنج‌زدایی در اروپا و سایر مناطق جهان، و بالاخره گرایش کشورهای عمدهٔ اروپایی (یعنی فرانسه، آلمان غربی، و انگلستان) به ایفای نقش فعالتر در زمینه‌های نظامی و امنیتی در اروپای غربی، موجب خواهد شد که اروپای غربی در چارچوب پیمان ناتو بتدریج خط‌مشی نظامی ـ امنیتی مستقلتری را نسبت به آمریکا تعقیب نماید.

---

1. Some of the important aspects of European Security are discussed in Michael M. May, Poul T. Herman. and Sybil Francis,«Dealing *with nuclear Weapons in Europe*», *Survival*, (March-April 1989)

۲. مادهٔ پنجم پیمان آتلانتیک شمالی هدف این پیمان را چنین شرح می‌دهد:
«طرفهای متعاهد توافق دارند که یک حملهٔ مسلحانه علیه یک یا برخی از آنان در اروپا و یا آمریکای شمالی به منزلهٔ حمله علیه تمام آنان محسوب خواهد شد...»

۳. شایان توجه است که اسناد موافقتنامه‌های پاریس (۲۳اکتبر ۱۹۵۴) در ارتباط با تشکیل اتحادیهٔ اروپای غربی شامل چهار پروتکل می‌باشد. حداکثر نیروهای هوایی و زمینی که باید از سوی اعضای اتحادیهٔ اروپای غربی در اختیار فرماندهی عالی متفقین Supreme Allied Commander در ناتو قرار گیرد، در پروتکل دوم مشخص گردیده‌است. البته سهمی که هر یک از اعضای اتحادیهٔ اروپای غربی باید از نیروی دریایی خود در اختیار ناتو قرار دهند، هر ساله تعیین می‌شود. در پروتکل سوم آلمان غربی از ساخت سلاحهای هسته‌ای،بیولوژیک و شیمیایی محروم گردیده است. همچنین آن کشور اجازهٔ ساخت برخی دیگر از تسلیحات مانند موشکها را نیز ندارد ولی فرماندهی عالی ناتو می‌تواند در مقررات اخیر تغییر دهد.

دربارهٔ وجود هماهنگی میان «اتحادیهٔ اروپای غربی» و «ناتو»، حضور ناوگان کشورهای اروپای غربی در کنار آمریکا در خلیج فارس یک نکتهٔ قابل‌توجه می‌باشد. کشورهای انگلستان، هلند، بلژیک، و ایتالیا هرچند عضو «ناتو» می‌باشند ولی زمانی که به اتفاق فرانسه تصمیم گرفتند واحدهایی از نیروی دریایی خود را برای

همکاری با آمریکا به خلیج فارس گسیل دارند، در چارچوب «اتحادیهٔ اروپای غربی» به این اقدام مبادرت کردند. به این ترتیب علی‌رغم وجود هماهنگی میان دو اتحادیهٔ نظامی مزبور، پاسخ مثبت کشورهای اروپای غربی به تقاضای آمریکا برای شرکت در عملیات نظامی در خلیج فارس را نمی‌توان به‌عنوان اقدامی از جانب ناتو تلقی کرد در این زمینه رجوع کنید به:

Alastair Fitzsimon's, «Current European *Institutional Appraches to Security»International Defense Review* , Vol. 22, No. 4, (1989), PP. 409-410.

4. Yu Shishkov, «The EEC in a Vicious Circle of Problem», *International Affairs*, (Moscow, October 10, 1985), P. 68.
5. For a Study about revival of WEU, see Alfred Cahan, «Unity through common defense-Western European Union», *Nato's Sixteen Nations*, (June 1986), PP. 38-43.
6. Study in *International Affairs*, (Moscow, February 1986), P. 198.
7. Ronald Steel, «Europe's Superpower Problem», *SIAS Review*, (Summer/ Fall 1988), P. 190.

۸. مذاکرات ژنرال دوگل با آیزنهاور در هنگام تشکیل «نیروی مستقل اتمی فرانسه» در این مورد جالب به‌نظر می‌رسد. آیزنهاور تردید خود را از کارایی نیروی مستقل اتمی فرانسه چنین مطرح کرد: «مسلماً فرانسه نخواهد توانست خود را در آیندهٔ نزدیکی در کاربرد سلاحهای اتمی به پای شوروی برساند. پس این مقابلهٔ شما چه ارزشی خواهد داشت؟» دوگل پاسخ می‌دهد: «خود شما بخوبی می‌دانید که چند بمب چند مگاتنی برای نابود کردن هر سرزمینی کافی می‌باشد برای اینکه مقابلهٔ ما بتواند مؤثر واقع شود، کافی است در مقابل ده‌بار مردن، حریف خود را فقط یک‌بار بکشیم.» در این زمینه رجوع کنید به:

شارل دوگل، خاطرات امید ۱۹۶۲-۱۹۵۸، ترجمهٔ هوشنگ حافظی‌پور، ایمان، ۱۳۴۹ ، ص ۲۶۸.

9. For an alysis of France's independent nuclear Policy See Francois De Rose, Nato and Nuclear Weapons, *Strategic Review*, (Fall 1987).
10. Gordon Philip, «France and European Security INF Treaty,» *SAIS Review*, (Summer/Fall 1988), P. 192.
11. For the best study of France's role in the Maintenance of European Security See David Yost, «France's Deterrent Posture and Security in Europe» *Adelphi Papers*, No. 195.
12. Samuel F. Wells Jr, «United States and European Defense Co- operation», *Survival*, (July-Augus t 1985), P. 162.

۱۳. این جملهٔ مشهور در سال ۱۹۴۴، یک روز قبل از پیاده شدن نیروهای متفقین، در نورماندی گفته‌شد. رجوع کنید به: آندره فونتن، تاریخ جنگ سرد، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، (تهران: نشر نو، ۱۳۴۶) ص ۳۵۰.

14. *Reuter*, (April 25, 1989).
15. Roland Smith, «Soviet Policy Towards West Germany», *Adelphi Papers*, No. 103, P. 7.

۱۶. نکته مهم این است که نیروهای هسته‌ای کوتاه‌برد انگلستان و فرانسه به تنهایی بازدارندگی کافی را در برابر یک حملهٔ مصمم شوروی برقرار نمی‌کنند. نیروی هسته‌ای کوتاه‌برد مستقر در خشکی انگلستان که دارای «کلید دوگانه» بوده و در کنترل مشترک انگلستان و فرماندهی ناتو می‌باشد، فقط شامل ۱۴ موشک بالیستیک ودرحدود ۱۲۵ قبضهٔ توپخانه است. نیروی هسته‌ای کوتاه‌برد مستقر در خشکی فرانسه نیز به‌طور کلی متکی به ۳۲فروند موشک کوتاه‌برد از نوع «پلوتن» است. در ضمن هر دو کشور مذکور دارای هواپیماهای جنگنده‌ای با قابلیت پروازهای تاکتیکی برای مأموریتهای هسته‌ای می‌باشند.

17. Hans Binnendiyk, «Nato's nuclear modernization dilemina,» *Survival*, (March- April 1984), P. 137.

۱۸. عوامل متعددی موجب پیدایش این طرزفکر شده‌است که مهمترین آن سیاستهای آمریکاست. مخالفین حضور اروپا در پیمان ناتو معتقدند که سیاستهای مداخله‌جویانهٔ آمریکا در آمریکای مرکزی و گرانادا و همچنین سیاست سلطه‌طلبی آن در زمینهٔ اقتصادی، مانند سیاست حفظ نرخ بالای بهره و ارزش دلار و یا قضیهٔ لولهٔ گاز سیبری به تشنجات بین‌المللی افزوده و موجب افزایش خطر جنگ می‌گردد. رجوع کنید به:

Euroborometer 20 (Brussels: EEC, December 1983), PP. 17-19, 40.

19. Thomas A. Callaghan, Jr, «Nato at Forty», *Journal of Defence and Diplomacy, Vol. 7, No. 4,* (April 1989), P. 23.

۲۰. اروپای غربی بسرعت با استفاده از کمکهای مالی دولتی (سوبسید) به‌صورت یک قدرت کشاورزی درمی‌آید که ظرفیت تولیدی آن فراتر از نیازهای اروپاست و این امر برای سیاستمداران و بخش کشاورزی آمریکا خوشایند نیست، زیرا اروپای غربی بشدت در حال نفوذ در بازارهای سنتی آمریکاست.

21. Thomas A. Callaghan, Jr, *op. cit.*, P. 25.
22. For united state'sfinancial and foreign debts problems, See Robert D. Hormats, «The World Economy under Stress», *Foreign Affairs*, Vol. 64, No. 3, (1985), P. 455.
23. *News Week*, (December 7, 1987).
24. Barry F. Lowen Kron, «The new Political thinking: Pax Sovietica with a human face», *SIAS Review*, (Summer/Fall, 1989), PP. 89-95.

۲۵. موافقتنامه‌ای که در تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۶ در استکهلم بین ۳۵ کشور عضو کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا به امضا رسید، مهمترین معاهدهٔ امنیتی شرق‌وغرب از سال ۱۹۷۹ محسوب می‌گردید؛ در این معاهده مواردی مانند، اعلام قبلی «notification» فعالیتهای مهم نظامی، نظارت «observation» کشورهای عضو بر مانورهای نظامی یکدیگر، بازرسی و بازبینی «inspeation and verification» به‌منظور جلوگیری از برخوردهای نظامی و اطمینان از اینکه طرف مقابل مخفیانه خود را برای عملیات جنگی آماده نمی‌سازد. پیش‌بینی شده‌است: برای مطالعهٔ بیشتر رجوع کنید به:

Jane's Defense Weekly, (October 4), P. 704.

26. *The Plain Truth*, (November- December, 1989), P. 17.

۲۷. ظاهراً اشاره به افرادی است که خواستار برکناری حزب کمونیست به‌عنوان قدرت رهبری کشور و لغو مادهٔ ۶ قانون اساسی شوروی می‌باشند.

۲۸. روزنامهٔ جمهوری اسلامی (۱۶آذر ۶۸)، ص ۳.

۲۹. متحدین آلمان غربی در پیمان ناتو در حالی که صحبتها در مورد وحدت دو آلمان جنبهٔ جدی‌تری یافته، با نگرانی ناظر دو دلی آلمان غربی در اجرای تعهداتی که برای ایجاد یک جامعهٔ اروپایی قوی به عهده دارد و **وسوسه‌های ایجاد یک دولت واحد آلمانی**، می‌باشند: رجوع کنید به:

News Week, (December11, 1989), p. 20.

30. For an analytical review of the differences between. West Europe and United States vis- a- vis Soviet Union., See Mohammad Humayun Kabir. «Transatlantic Relalions a Dialectic Account», *biss Journal*, Vol. 5, No. 2, (1984).

۳۱. در واقع رهبری شوروی به ارزیابی جدیدی از جهان پرداخته و انعکاس این امر نه‌تنها در دیدگاههای آن کشور، بلکه در سیاست جاری شوروی نیز مشهود می‌باشد.

32. Jacob W. Kipp, «Perestroyka anol Order- Alternative futures and their impact on the soviet

Military», *Military Review*, (December 1989), PP. 3-16.
33. Alen. Tonelson «America in a Multipoler What so ever». *SIAS Review*, (Summer/ Fall 1989), P. 49.

امنیت جمعی و ابرقدرتها: جهات اهمیت امر برای دولتهای خلیج فارس*

ادوارد لاوال
ترجمه: بهرام مستقیمی

مروری بر رهیافتهای موجود در قبال مسائل مربوط به امنیت و حفظ صلح ناشی از برخوردهای منطقه‌ای، نشانهٔ دگرگونی‌هایی را به‌دست می‌دهد که برای دولتهای خلیج فارس و دیگر دسته‌بندی‌های میان دولتهامهم خواهند بود. این دگرگونی‌ها در بطن الگوی روابط دوجانبه‌ای قرار دارند که میان ایالات متحده و اتحاد شوروی در حال پیدایی است. به‌نظر می‌آید قالب روابط دو قطبی و مبتنی‌بر مقابله که در دهه‌های گذشته به اعمال ایالات متحده و اتحاد شوروی ویژگی می‌بخشید، جای خود را به الگوی جدیدی در رفتار ابرقدرتها می‌دهد. این رهیافت جدید بر اجماع و همکاری، همراه با رهیافتی مصلحت‌گرایانه در مورد حل مسائل مربوط به صلح و امنیت ناشی ازبرخوردهای منطقه‌ای، تأکید دارد.[1]

رهیافت جدید در بطن تغییرات ژرف در سیاست داخلی و بین‌المللی شوروی و یک ارزیابی مجدد، با ژرفای قدری کمتر، از سیاستهای ایالات متحده در مورد سد نفوذ**و گرایش آن به سوی عمل یکجانبه در سیاست خارجی قرار دارد. رهیافت جدید عبارت است از کنترل اختلافاتی که از منافع داخلی و جهانی دو ابرقدرت ناشی می‌شود و به‌طور روزافزونی از طریق سازمان ملل متحد به اجرا درمی‌آید. در شورای امنیت سازمان ملل متحد دیگر اعضای دایم نیز این رهیافت جدید را دنبال می‌کنند و در آن مشارکت دارند. در میان متحدان ایالات متحده در اتحاد دولتهای غربی، با وجود برخی شرط‌گذاری‌ها***، در مورد الگوی جدید تأییدی کلی وجود دارد.

این تغییر جهت در «بی‌تفاوتی» مشترک نسبت به برخورد مهم در خلیج فارس،

* این مقاله در کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس که در تاریخ ۲۹ آبان تا اول آذرماه ۱۳۶۸ در فتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار گردید، ارائه شد.

** Gontainment *** Reservations

یعنی در جنگ عراق و ایران جلوه‌گر شد. خصومت مشترک نسبت به انقلاب اسلامی و ناتوانی در درک مسائلی که اساس ظهور گرایش انقلابی اسلامی در منطقه هستند، مبنای ایستار مزبور را تشکیل می‌داد. تغییر مذکور در تعدیلهایی که شورای امنیت در مورد نقش سازمان ملل متحد در روند استقلال نامیبیا تحمیل کرده‌نیز نمایان است. در هر دو مورد تقاربی میان منافع ایالات متحده و اتحاد شوروی به‌وجود آمد که مسائل اصلی واقع در کانون برخورد را تابع رهیافتی قرار داد که برای پاسخگویی به منافع ابرقدرتها شکل گرفت. مسائل اصلی در هر یک از این برخوردها (یعنی اقدام علیه یک متجاوز مشخص در مورد جنگ عراق و ایران‌وشکست‌استعمارگری آفریقای جنوبی در مورد نامیبیا) در قیاس با تعهد به‌وجود آمده میان ایالات متحده و اتحاد شوروی برای کاستن از بحرانها و تنشهای ناشی از برخوردهای منطقه‌ای، در وضعیت فرعی قرار گرفت.

در زمینهٔ فعالیت در چارچوب سازمان ملل متحد، رهیافت جدید در مورد اقدام اعضای دائم به‌منظور حل اختلاف، دولتهای غیرمتعهد و جهان سومی را ملزم می‌سازد استراتژی‌های خود را مجدداً ارزیابی کنند، بویژه اگر قرار باشد نقش مؤثری در امور مربوط به شورای امنیت ایفا کنند. به‌طور کلی اعضای غیرمتعهد شورای امنیت تنها توانسته‌اند مطابق با اجماع اعضای دائم و نه علی‌رغم آن، نقش مهمی را ایفا نمایند. ترکیب کنونی اعضای شورای امنیت عبارت است از پنج عضو دائم، سه قدرت متوسط (کانادا، فنلاند، و برزیل)، و هفت دولت متعلق به جنبش عدم تعهد. دولتهای غیرمتعهد برای مؤثر بودن باید وحدت داشته‌باشند و بتوانند حمایت دست‌کم یک یا دو قدرت متوسط را جلب کنند. در مورد مناقشه میان عراق و ایران دولتهای غیرمتعهد، متحد نبودند. در واقع آنها از یکدیگر بسیار فاصله داشتند و بنابراین نمی‌توانستند نقشی را که لازمهٔ برخورد مؤثر با موضوع بود، ایفا کنند. در مورد نامیبیا سه قدرت متوسط از پنج عضو دائم حمایت کردند و اعضای غیردائم نتوانستند در مورد اجرای قطعنامهٔ ۴۳۵ شورای امنیت به شیوه‌ای سازگار با منافع جنبش عدم‌تعهد و سازمان خلق آفریقای جنوب غربی بر اعضای دائم یا دبیرکل نفوذ بگذارند. در نتیجه سیاست ایالات متحده در مورد «پیوند دادن» مسئله با خروج نیروهای کوبایی از آنگولا، و اجازه دادن به آفریقای جنوبی که در انتقال استقلال به نامیبیا نقش برجسته‌ای ایفا کند، اساساً با حمایت دیگر اعضای دائم شورا حاصل شده‌بود.

کاوش در مورد زمینه و آثار رابطهٔ جدید شوروی و آمریکا، هم به‌طور کلی و هم آن‌گونه که از راه همکاری آنها در شورای امنیت به نمایش درآمده، حائز اهمیت است.

در چارچوب این رابطه، با خلیج فارس به‌عنوان یک منطقهٔ اختلاف بالقوه برخورد می‌شود و رابطهٔ مذکور همچنان بر مسائل میان دولتهای خلیج فارس و خاورمیانه تأثیر خواهد داشت. همچنین بی‌تردید آثار قابل ملاحظه‌ای برای مسائل گوناگون جهان سوم خواهد داشت: مسائلی مانند استعمارزدایی و جنبش رهایی‌بخش؛ ایجاد یک نظم اقتصادی بین‌المللی جدید شامل تجدید ساختار همکاری‌های مربوط به کالاهای اولیه (مانند اوپک) و بدهی ها؛ درگیری در جنگهای منطقه‌ای؛ و تجارت اسلحه و کالاهای استراتژیک.

در مورد خلیج فارس، سیاست مبتنی‌بر همکاری میان ابرقدرتها به‌منظور تثبیت حوزهٔ نفوذ تقسیم شده، به رهیافت مشترک در قبال مسائل جاری و آیندهٔ منطقه منجر خواهد گردید. این سیاست به علت کاهش درگیری شوروی در منطقه تا حد زیادی با پیش قدمی ایالات متحده شکل خواهد گرفت و منافع این دولت آن را تعیین خواهد کرد. ایالات متحده به‌علت وجود دیگر اولویتها در میان ابرقدرتها، با چشم‌پوشی از تلاش برای تأمین منافع خود نسبتاًهمراهی نشان‌می‌دهد. دولت مزبور این کار را به طرق زیر انجام خواهد: ثبات‌بخشیدن به رژیمهای سیاسی موجود بدون توجه به درجهٔ ارتجاعی بودن آنها؛ سد نفوذ در برابر جنبشهای انقلابی اسلامی و طرفدار ایران؛ افزایش فشار بر جنبش مردم فلسطین برای خاتمه بخشیدن به مبارزاتشان در چارچوب راه‌حلی سیاسی که تنها به‌طور ناقص آرزوهای ملی آنان را مورد تأیید قرار می‌دهد؛ و مطمئن شدن از این امر که حل کردن یا محدود نگاهداشتن برخوردهای میان دولتهای منطقه به‌جای آنکه در تشکیلاتی منطقه‌ای صورت گیرد، با اقدامهای شوروی و ایالات متحده تحقق خواهد یافت.

تداوم و دگرگونی: اتحاد شوروی

برای ارزیابی اهمیت دگرگونی در حال ظهور در رابطهٔ میان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایالات متحدهٔ آمریکا، مقایسهٔ چشم‌اندازهای سیاست خارجی کلی هر یک از دو ابرقدرت پیش از تحول روابطشان مهم است. در این راستا بحث خواهد شد که علی‌رغم وجود تغییرات متقابل درجهٔ دگرگونی برابر نیست.

ریشه‌های سیاست خارجی شوروی در زمینهٔ پیچیده‌ای از عوامل ایدئولوژیک، سیاسی، و اقتصادی قرار داد که تجربهٔ تاریخی خاص عوامل چندملیتی که به منطقه شکل می‌دهند، بویژه عامل روسیهٔ اعظم (یعنی مرکز امپراتوری تزاری) برآن نفوذ دارد.

پیوند اجزاء و منطق آن از اصول مارکسیسم ــ لنینیسم گرفته شده است. کاربرد آن اصول، تحت نفوذ عوامل محیطی قدرتمند ناشی از موارد زیر قرار دارند: ملی گرایی توأم با برتری ملی گرایی روسیه و فرمانبرداری دیگر ملتها در اتحاد شوروی؛ ذهنیت محدود به وجود آمده در اثر خصومت غرب با انقلاب بلشویکی که شامل سیاستهای پشتیبانی ضد انقلاب نظامی (۱۹۲۲ــ۱۹۱۷)، سد نفوذ و براندازی می‌شد؛ و افسانهٔ قدرتمند و فراموش نشدنی میهن پرستی، مربوط به از سرگذراندن اتلاف واقعی جان و مال که شوروی‌ها در اثر جنگ جهانی دوم تحمل کردند.[۲]

تحلیلی که از سیاست خارجی شوروی با برنهاد* لنین در مورد امپریالیسم آغاز می‌شود. امپریالیسم که هم عالی‌ترین مرحلهٔ سرمایه‌داری و هم مرحلهٔ سقــوط آن و جانشین شدن سوسیالیسم تلقی می‌گردید، چون پدیده‌ای پیچیده پدیدار می‌شود. سرمایه‌داری پیشرفته پس از تقریباً سه سده پیشرفت اقتصاد مبتنی بر دادوستد، از مرحلهٔ بازار و مبادلهٔ کالایی ساده به مرحلهٔ سوداگری رسیده و سرانجام سرمایه‌داری صنعتی سدهٔ نوزدهم در مرحلهٔ متمایزی قرار می‌گیرد.

نظام مزبور که براساس رقابت، سودطلبی، و انباشت سرمایه به حرکت درمی‌آید، در پایان سدهٔ نوزدهم دیگر به طور عمده ریشه در رقابت داخلی ندارد، بلکه سرمایه‌داری در مرحلهٔ امپریالیستی بتدریج ویژگی‌هایی یافته که حتی امروزه مورد تأیید متفکران روس و دیگر متفکران است: رقابت به صحنهٔ جهانی منتقل شد؛ دولت به طور روزافزون به عنوان ابزاری برای تحقق بخشیدن به اهداف اقتصاد سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گرفت؛ سرمایه وارد مرحلهٔ انحصاری خود گردید؛ سرمایهٔ مالی در مقابل سرمایهٔ تجاری یا صنعتی مسلط گشت؛ جهان به خاطر مقاصد توسعه‌طلبانه مجدداً تقسیم شد؛ انباشت، تجمع، و تمرکز، واحدهای سرمایه‌داری با ویژگی جهانی را به وجود آورد. در عالی‌ترین مرحلهٔ سرمایه‌داری، رقابت علاوه‌بر ویژگی‌های اقتصادی، به طور روزافزون یک ویژگی نظامی می‌یابد. از آنجا که دولتها و انحصارهای آنها جاه‌طلبی‌ها و نیازهای خود را در محاصرهٔ یکدیگر می‌بینند، جنگ جنبهٔ ضروری امپریالیسم می‌شود.[۳]

لنین پیش‌بینی کرد که الگوی ادواری و هرج‌ومرج گونهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری با تورم و رکود خود، جنگها و بحرانها را می‌آفرینند. وی با طرح این مطلب که پاسخ سیاسی به بدی‌های ستم اقتصادی امپریالیسم و جنگ ابتدا در پیشرفته‌ترین دولتهای سرمایه‌داری حادث نخواهد شد، نظریهٔ مارکس را در مورد انقلاب پالایش داد. به

* Thesis

عقیدهٔ او گرچه طبقات کارگر در دولتهای سرمایه‌داری پیشرفته به‌طور کلی نیرویی انقلابی هستند، اما امپریالیسم ضرورتاً مایل است مخربترین نمودهای خود را متوجه دولتهای سرمایه‌داری ضعیفتر و مستعمرات و نواستعمار شده‌ها ــ یعنی جهان سوم ــ نماید. وی اظهار داشت که زنجیر امپریالیسم در ضعیفترین حلقه از هم خواهد گسست نه در پیشرفته‌ترین آن و لنین استدلال می‌کرد که با سهیم کردن طبقهٔ کارگر کشورهای پیشرفته در ثمرات امپریالیسم، گویی به آنها رشوه داده می‌شود و این امر بر تمایل ذهنی آنان برای دست زدن به انقلاب اثر خواهد گذاشت. روسیهٔ تزاری، یک دولت امپریالیستی ضعیف که تحت سلطهٔ سرمایهٔ بریتانیایی و فرانسوی قرار داشت، مکان منطقی انقلاب سوسیالیستی محسوب می‌شد؛ زیرا شدیدترین ضربه‌های سیاسی و اقتصادی ناشی از غلیان دولتهای امپریالیستی در روی‌آوری به جنگ، به این دولت وارد آمد و کمترین منابع اقتصادی، سیاسی، و ایدئوژیک را برای حفظ بقای سیاسی خود در اختیار داشت.

تشکیل دولت شوروی با خصومت بسیار زیاد از جمله با مداخلهٔ نظامی، تحریم اقتصادی، و قرنطینهٔ سیاسی روبه‌رو شد. تجربهٔ مزبور همراه با این واقعیت که انقلابهای مشابه شکست خورده یا اصلاً به‌وقوع نپیوسته بودند آشکارا این سؤال را مطرح ساخت که مبنای روابط خارجی دولت شوروی چه باید باشد. به‌اندازهٔ کافی روشن بود که دولت شوروی باید تا مدتی به‌عنوان تنها نمونه از نوع خود باقی بماند. به‌هر حال، آیا خود موجودیت دولت شوروی بدان معنی بود که نظر استراتژیک مارکسیسم باید تغییر پیدا کند؟ یعنی، آیا تضادهای درون نظام امپریالیستی همچنان منشأ اصلی فروپاشی آن باقی می‌ماند؟ یا، نظام شوروی و جنبش کمونیستی بین‌المللی در این زمان در وضعیتی قرار داشت که در آن تضادهای عینی در نظام بین‌المللی مرکب از دولتها، میان دولتهای سرمایه‌داری و آن دولت سوسیالیستی بود؟ برای فراهم آوردن بیانی منطقی، به‌منظور متقاعد ساختن دولتهای دارای نظامهای اقتصادی و اجتماعی متفاوت، به این امر که نظام بین‌المللی نباید بر یک مبنای ایدئولوژیک دو قطبی تحول یابد و نیز برای حفظ این نظر استراتژیک که نیروی مسلط در نظام بین‌المللی تضاد میان دولتهای دارای اقتصاد بازار است، آیین همزیستی مسالمت‌آمیز به‌طور ناقص شکل گرفت.

مسئله وجود دولت شوروی و بعداً نظام (یا نظامهای) مرکب از دولتهای سوسیالیست، هرگز به‌طور کامل با نظــریهٔزیربنای سیاست خارجی شوروی وفق نیافت. تعدادی تناقضهای دشوار سیاست خارجی شوروی را در فشار قرار داده‌اند، که عبارتند

از:

۱. تطبیق موجودیت اتحاد شوروی به مثابه یک جامعهٔ سیاسی با نقش آن به‌عنوان رهبر یک جنبش سیاسی بین‌المللی از راه تبدیل حزب کمونیست اتحاد شوروی به یک پل.

۲. نیازهای داخلی اتحاد شوروی و منابع لازم برای ایفای یک نقش بین‌المللی.

۳. تطبیق نیازهای دفاعی شوروی با دیگر درخواستها از اقتصاد آن، از جمله مصرف داخلی.

۴. ناسیونالیسم شوروی (و گرایش چند ملت بودن) در برابر تعهد آن به انترناسیونالیسم.

۵. نیازهای استراتژیک مصلحت گرایانهٔ شوروی در دفاع از متحدان خود.

تا زمان حکومت میخائیل گورباچف می‌توان یک خط ثبات را در سیاست خارجی شوروی مشاهده کرد. آن ثبات از چشم‌اندازی مبتنی‌بر آنچه دانشمندان شوروی «ارتباط نیروها» نامیده‌اند و مارکسیستهای فعال «جبههٔ متحد علیه امپریالیسم» می‌نامند، سرچشمه می‌گیرد. در این الگو ائتلافی عینی از نیروها وجود دارد، نیروهایی که اگرچه ناآگاهانه (یا «به‌طور ذهنی») با یکدیگر متحدند، ولی ارتباط واقعی میان نیروهای مورد مخالفت یا تهدید سرمایه‌داری غرب، استعمار، و استعمار نورا نشان می‌دهند. این نیروها را می‌توان به‌طور کلی به این صورت توصیف کرد:

۱. جامعهٔ سوسیالیست به رهبری اتحاد شوروی و مرکب از دولتهایی که در آنها احزاب کمونیست قدرت را در دست دارند.

۲. دولتهایی که از وضعیت استعمارنو خارج می‌شوند به‌علت وابستگی و عقب‌ماندگی اقتصادشان، خود را در تعارض با کشورهای صنعتی دارای اقتصاد بازار می‌بینند.

۳. جنبشهای رهایی‌بخش ملی در سرزمینهای مستعمره، مانند سازمان آزادی‌بخش فلسطین، سواپو، و جنبشهای دموکراتیک ملی، مانند فارابوندومارتی در السالوادور که در دولتهای ظاهراً مستقل اما با ساختار سیاسی تابع (یا همکار امپریالیسم) فعالیت می‌کنند.

۴. احزاب کمونیست و چپ در کشورهای دارای اقتصادبازار و کشورهایی از جهان سوم که نیروهای سیاسی طرفدار غرب در آنها مسلطند.

۵. جنبشهای «مترقی» برای صلح، علیه نژادپرستی، برای حقوق کارگران و

جنبشهای مربوط به دیگر مسائل که در کشورهای دارای اقتصادبازار فعالیت می‌کنند.

۶. «کناره‌گیری» بالقوهٔ دولتهای درون اتحاد غرب که ممکن است آماده «تشنج‌زدایی» بیشتر با اتحاد شوروی باشند. این سیاست تا حدی در پی تلاشهای شوروی برای ایجاد یک قالب سیاسی و دفاعی مرکب از دولتهای اروپایی بوده‌است که کنفرانس امنیت و همکاری اروپا یک نمونه منحصر به فرد آن بود.[۴]

این الگو با مشکلات خاص خود همراه بوده‌است. اختلافات در جامعهٔ سوسیالیستی، که با دعوی یوگسلاوی برای استقلال عمل آغاز شد و با شکاف میان چین و شوروی به‌طور برجسته‌ای بالا گرفت، مدل مزبور را ضعیف گردانیده است. دیگر اختلافات، مانند اختلافات میان اتیوپی «متحد» و جنبش استقلال‌طلب در اریتره نیز آن مدل را در مضیقه قرار داده‌است. تنش دیگر در اوضاع و احوالی به‌وجود می‌آید که یک دولت متحد، که با قدرتهای غربی تضاد شدید دارد، به‌طور منظم حزب کمونیست محلی را سرکوب می‌کند، مانند آنچه در دولتهای عرب اتفاق افتاد. یک ریشهٔ دیگر تنش در مدل مزبور اختلاف بر سر تفسیر این موضوع بوده‌است که آیا «جبههٔ» متحد را شوروی، که اغلب متهم به گرایشهای استیلاجویانه است، رهبری می‌کند یا جنبشهای رهایی‌بخش ملی که بار جنبهٔ مسلحانهٔ مبارزه‌هایی ایدئولوژیک، سیاسی، و نظامی را بر دوش دارند و عوامل اصلی «جبههٔ» مزبور خود را در آنها درگیر می‌یابند. همان‌طور که خودداری بسیاری از دولتهای جهان سوم، اعم از متحد و بیطرف، از مورد حمایت قراردادن مداخلهٔ شوروی در افغانستان معلوم ساخت، گاه متحدان شوروی از این دولت حمایت نمی‌کنند. همچنین مشکلات مربوط به عملی ساختن مدل مزبور زمانی به‌وجود می‌آید که شوروی‌ها قادر نیستند بروشنی خصوصیت جنبشهایی را درک کنند که در برخی از دولتها به‌وجود می‌آیند و مخالف غرب هستند ولی بسادگی در قالب پدیدار جنبشهای رهایی‌بخش ملی غیردینی یا جنبشهای دموکراتیک ملی، که شوروی‌ها با سهولت بیشتری آنها را درک می‌کنند، قرار نمی‌گیرند. پدیدار انقلاب اسلامی در ایران موجب پایان یافتن مسائل شوروی نشد؛ زیرا این جنبش براحتی در الگوی متعارف آن دولت قرار نمی‌گیرد.

چشم‌انداز اصلی ائتلافی از نیروهای به‌طور عینی در تضاد با امپریالیسم، علی‌رغم وجود مسائلی در زمینهٔ اجراء می‌تواند، ثبات و پیوستگی اساسی برای دید شوروی فراهم آورد. مدل مزبور، گرچه با اقدامات و توضیحاتی تعدیل‌یافته که در خدمت نیازهایی می‌باشند که جنبهٔ ملی، واکنشی، و فرصت‌طلبانه دارند، اما برای تشریح رفتار سیاست

خارجی شوروی در کل دوران پس از جنگ تا پیش از تغییرات به‌وجود آمده در زمان رهبری میخائیل گورباچف نظام سودمندی بوده‌است. این مدل روی‌هم رفته نظر شوروی در مورد دو قطبی بودن جهان، حمایت آن دولت از دولتها و جنبشهایی که علیه ایالات متحده و دولتهای غربی و متحدان آنها در برخوردهای منطقه‌ای صف بسته‌اند، و نیز تأکید شوروی بر جنبشهای صلح و تشنج‌زدایی در کشورهای غربی را توضیح می‌دهد.

سیاستهای گورباچف در زمینهٔ گلاسنوست (فضای باز) و پرسترویکا (تجدید ساختار اقتصادی) نشان می‌دهد که از سیاست داخلی و بین‌المللی پیشین به‌طور چشمگیری فاصله گرفته شده‌است. اندیشهٔ نویا «خط» جدید درروابط بیـــن‌المللی را می‌توان به‌صورت زیر خلاصه کرد:

۱. مسئلهٔ ترمیم اقتصاد داخلی با تأکید بر مصرف و کاهش ضروری هزینه‌های دفاعی. این نیروی محرکه کل برنهاد گورباچف است.

۲. ضرورت کاهش تنشها با ایالات متحده و سیاست ملازم آن در مورد ایجاد اعتماد در ایالات متحده برای پدید آوردن وضعیتی که کاهش هزینه‌های دفاعی را توجیه کند. این باور وجود دارد که با فراهم آوردن تضمینهای امنیتی و سیاسی موردنیاز ایالات متحده، این دولت موافقتنامه‌های تحدید و کاهش سلاحهارا تنظیم خواهد کرد.

۳. کاهش حمایت اقتصادی و سیاسی از دولتها و جنبشهای درگیر در اختلافات منطقه‌ای؛ اختلافاتی که ایالات متحده آنها را حوزهٔ درگیری شوروی، به‌صورت مستقیم یا از طریق «پیروان» و «قائم‌مقامهای» آن دولت، می‌داند.

طبق گفتهٔ دانشمندان وسیاستگذاران برجستهٔ شوروی، مسئلهٔ مقابله در جهان سوم منشأ اصلی اشتباه در سیاست خارجی شوروی بوده‌است. کوزیرف* و شومیخین** دو تن ازسیاستگذاران شوروی، در نوشته‌ای با عنوان شرق‌وغرب در جهان سوم می‌گویند که اتحاد شوروی «... به نشانهٔ بیماری مقابله «آلوده» بود که از این طرز فکر سرچشمه گرفت که مبارزهٔ طبقاتی در داخل و در صحنهٔ بین‌المللی شدت می‌یابد»[5].

اکنون برخوردهای منطقه‌ای در جهان سوم به‌عنوان جلوه‌های مبارزهٔ طبقاتی بین‌المللی شناخته نمی‌شود، بلکه چیز دیگر تلقی می‌گردد:

> «بدون پرداختن به همهٔ دلایلی که تضاد اجتماعی در جهان سوم را به‌وجود می‌آورند، باید تأکید کرد که این تضاد، بنابه قاعده، شکلهای بسیار فعال ــ ناسیونالیستی یا

---

* Kozyrev

** Shumikhim

مذهبی ــ قومی ــ به‌خود می‌گیرد که امید اندکی در مورد سرد شدن یا از میان‌رفتن برندگی آنها بر جای می‌ماند. گذشته از اینکه تضاد مزبور تهدیدی تقریباً برابر نسبت به شوروی و ایالات متحده است، نوک حملهٔ آن متوجه یک «دشمن مشترک» یعنی «شمال ثروتمند» و اغلب علیه حقوق و نظم بین‌المللی است.»[۶]

در تفکر جدید شوروی، سیاست قبلی آثار مصیبت‌باری از لحاظ اقتصادی و سیاست جغرافیایی داشته‌است:

«... نظام برقراری «روابط مبتنی بر پیروی» با جهان سوم یک رشد اقتصادی، سیاسی، و نظامی موزون را اقتضا می‌کرد. این نظام، در اثر تلاش کشورهای کوچک برای بهره‌گیری از مقابلهٔ قدرتهای بزرگ، مدتهاست که چهرهٔ دیگر خود را به قدرتهای بزرگ نشان داده‌است. موارد متعددی می‌توان ذکر کرد که در آنها تعهدات در قبال یک رژیم محلی به‌طور عینی فضای مانور را برای قدرتهای بزرگ در وضعیتهای منطقه‌ای خاص و در کل سیاست جهان، محدود ساخته‌است.»[۷]

۴. رها ساختن «آیین برژنف» که مسئولیت جمعی تحت‌رهبری شوروی برای وحدت، استیلا و بازگشت‌ناپذیری خصوصیت سوسیالیستی جامعه یا «بلوک» سوسیالیست را به تفصیل بیان می‌کرد.

۵. تأکید فزاینده بر یک جامعهٔ اروپایی دربر گیرندهٔ بلوک سوسیالیست و اتحاد شوروی؛ حتی اگر چنین سیاستی تساهل شوروی در برابر دگرگونی بنیادی در اقتصاد داخلی و خصوصیت سیاسی برخی از متحدان سوسیالیست آن (مجارستان، لهستان) را لازم بداند.

۶. تغییر تأکید ایدئولوژیک بر یک نظریهٔ مبتنی‌بر «حقوق جمعی» به‌جای نظریهٔ مبتنی‌بر «حقوق فردی» ــ یعنی دادن امتیاز به تأکیدی که در زمان کارتر بر «حقوق بشر» به‌عمل می‌آمد.

دگرگونی هایی که شرح آن رفت، ماهیت یک «انقلاب» را دارند، که در نتیجه اگر این دگرگونی‌ها به‌عنوان یک تغییر استراتژیک پایدار و نه فقط به‌عنوان یک تغییر تاکتیکی مورد تأیید قرار گیرند، اعتبار به مراتب بیشتری خواهند یافت. در حال حاضر نمی‌توان به پرسش مربوط به توانایی گورباچف برای حفظ این سیاست، یا حتی پیشنهادهای اساسی‌ترتغییر برای گسترش عرصهٔ سیاست مزبور پاسخ گفت. کافی است بیان شود که دگرگونی‌های اخیر در اوضاع بین‌المللی نشان می‌دهد که گرایش

تجدیدنظر در آیینهای اولیه کاملاً در حال اجرا است.

اهمیت دگرگونی‌های سیاست شوروی هنگامی‌که الگوی پایه‌ای سیاست خارجی ایالات متحده بررسی شود و اهمیت پاسخهای سیاست ایالات متحده به دگرگونی‌های سیاسی که حکومت گورباچف به‌وجود آورده‌است. ارزیابی گردد. آنگاه می‌توان اثر آن را بر نظام بین‌المللی به‌طور اعم و خلیج فارس به‌طور اخص دریافت.

تداوم و دگرگونی: ایالات متحدهٔ آمریکا

سیاست خارجی ایالات متحده بر پایهٔ برتری‌هایی قرار داشته و دارد که برای بازار آزاد یا نظام سرمایه‌داری و افکار سیاسی، تکمیل کنندهٔ آنها به‌حساب می‌آید. این حقیقت بنیادین بر فلسفهٔ اقتصادی لیبرالی استوار است که به موجب آن، بازار آزاد و دموکراسی پدیدارهایی جدایی‌ناپذیر و به‌هم پیوسته هستند. این نکته در سخنرانی رونالد ریگان برای لژیون آمریکایی در ۲۲فوریهٔ ۱۹۸۳ بخوبی بیان شده‌است. در این سخنرانی رئیس‌جمهوری ایالات متحده در مورد اهداف سیاست خارجی آمریکا اظهار داشت:

> «تصور غلطی زیانبارتر از این مفهوم وجود ندارد که سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی است که تنها به نفع ثروتمندان می‌باشد. آزادی اقتصادی قوی‌ترین موتور جهانی برای فراوانی و عدالت اجتماعی است.»[۸]

در قلب سیاست خارجی آمریکا این فرض وجود دارد که نظام سرمایه‌داری و دموکراتیک باید خود را در برابر تجاوز تدریجی نظامهایی که می‌کوشند آن را براندازند، حفظ کند. نظامهای مرکب از دولتهای مارکسیست ــ لنینیست و هر جنبش یا دولتی که متحد آن باشد یا به‌طور غیرمستقیم منافع سوسیالیستی را پیش ببرد، باید به‌عنوان تهدیدهایی نسبت به نظام اقتصادی ایالات متحده و متحدان آن و نظام دموکراتیک غربی مورد مخالفت قرار گیرند. برمبنای این فرض ایدئولوژیک، استراتژی‌های متفاوت و متعددی در محافل سیاست خارجی ایالات متحده موردبحث قرار گرفته‌است. نسل جدیدی از انزواگرایان طی جنگ ویتنام و پس از آن پدید آمدند. اما تأثیر آنها در میان سیاستگذاران اندک است و گاه نظرهایشان در میان تعداد کمی از اعضای کنگره طرفدار می‌یابد.

اکثر بحثهای مربوط به سیاست خارجی آمریکا در اطراف میزان تلاشهایی دور

می‌زند که ایالات متحده با متحدانش یا بدون آنها باید برای برقراری «سدنفوذ» در برابر اتحاد شوروی و متحدان و دوستان آن به‌عمل آورد. این بحث در میان طرفداران «سدنفوذ» محدود و دفاعی، و طرفداران پس‌راندن یا برچیدن قدرت و منافع شوروی در سراسر جهان، وجود دارد.[۹]

کسانی که طرفدار سدنفوذ محدود هستند ریشه‌های ایدئولوژیک و استراتژیک عقایدشان به سالهای دورهٔ حکومت ترومن و نفوذ جرج کنان* باز می‌گردد. این سیاستمداران، که در حکومتهای ریگان و بوش نبوده و نیستند، سیاست خارجی ایالات متحده را به دفاع از هارتلند اروپایی غیرسوسیالیست و جنوب شرقی آسیا محدود می‌کننـــد. در شرح** آنان ازسیاست خارجی، ایجاد توازنی میان منافع و تشنج‌زدایی محدود امکانپذیر است. از لحاظ دفاعی، سیاست نابودسازی به‌طور متقابل تضمین شدهٔ (سیاست بازدارندهٔ) رابرت مک‌نامارا که سیستمهای دفاعی آن را حفظ کنند، برای تضمین نیازهای امنیتی این سیاست کافی می‌باشد.

طرفداران افراطی‌تر سدنفوذ، از جمله کسانی که از هدف پس‌راندن قدرت و نفوذ شوروی حمایت می‌کنند، ارتباط متقابل میان برخوردهای منطقه‌ای، تروریسم، و دولتهای متخاصم در سراسر جهان را به‌مثابه واقعیت اساسی سیاست جهان می‌بینند. منافع حیاتی ایالات متحده با نظم جهانی مترادف بوده-ومقـــاصد شوروی به‌اندازه‌ای تجاوزکارانه است که هیچ‌چیز کمتر از برتری در زمینهٔ سلاحهای هسته‌ای و متعارفی نمی‌تواند جلوی تهدید مزبور را بگیرد. تشنج‌زدایی تنها در صورتی امکانپذیر است که بر پایهٔ این برتری بنا شده‌باشد و شوروی تسلیم برتری مزبور گردد. در میان آن دسته از شرح‌دهندگان این نظر که بیشتر پرخاشگر بوده و صاحب عقیده‌اند، افرادی که آرزوی پس‌راندن قدرت و نفوذ شوروی را از طریق به‌کار بردن ابزار نظامی، براندازی یا ایدئولوژیک درسر دارند به‌چشم می‌خورند. تاهمین اواخرطرزفکراخیرساده،آرمانگرایانه و غیرعملی تلقی می‌شد. به‌هر حال، این تشریح‌کنندگان اکنون به‌علت دگرگونی در اتحاد شوروی ومتحدان آن در وضع مسلطی قرار گرفته‌اند. دگرگونی در اتحاد شوروی به روندی سردرگم، اما منطقی مربوط می‌شود که در زمان حکومت کارتر در سیاست خارجی ایالات متحده پدید آمد.

---

* George S. Kennan
** Scenario

دوران ریاست‌جمهوری کارتر از لحاظ آفرینش مشخص در زمینه‌های مربوط به دفاع یا کل سیاست خارجی، جنبهٔ منحصر به فرد قابل توجهی نداشت. کارتر کوشید تا به سیاست خارجی ایالات متحده خصوصیتی ایدئولوژیک بخشد و این کار را با تشریح آیین حقوق بشر فردی انجام داد. حکومت کارتر چیزی را به سیاست خارجی ایالات متحده بازگرداند که فاقد آن بود؛ یک قوهٔ محرکهٔ ایدئولوژیک روشن که توانست با آن وارد جنگ با عقایدی شود که اهمیت و جذبهٔ داخلی و بین‌المللی داشتند. سالهای متمادی موضع برتر در قلمرو توجیه ایدئولوژیک در اختیار شوروی‌ها بود. قهرمانان استعمارزدایی، رهایی ملی، برابری در نظم اقتصادی بین‌المللی ناعادلانه، و طرفدار صلح، اجزای تصویری بودند که شوروی‌ها تا حدی موفق شده‌بودند (بویژه در جهان سوم با خاطرات اندوهبار آن در مورد استعمار، نژادپرستی و استثمار اقتصادی) برای خود به‌وجود آورند. کارتر بُعد حقوق بشر فردی را مطرح ساخت؛ بعدی که در آن شوروی‌ها و بسیاری از دولتهای جهان سوم آسیب‌پذیر بودند. این عقیده مطرح شد که حقوق جمعی، یا ثانوی است یا برای آزادی بشر به اندازه‌ای پرهزینه می‌باشد که بهای پرداخت‌شده، فداکاری‌های به‌عمل آمده را توجیه نمی‌کند.

به‌علاوه حکومت کارتر این موضع را اتخاذ کرد که نسبت به سیاست خارجی ایالات متحده، به‌علت حمایت بی‌پروای آن از دیکتاتوری‌های دوست، نظر منفی وجود دارد. او محتاطانه ابراز کرد که دیکتاتوری‌های «راست» تقریباً به اندازهٔ دیکتاتوری‌های «چپ» طردشده هستند. این موضعگیری، که بیشتر در لفظ مورد احترام بود تا در عمل، کانونی برای حملهٔ مخالفت‌آمیز ریگان شد. کارتر به‌خاطر مردد بودن و اجازه دادن به سقوط سوموزا در نیکاراگوئه و شاه در ایران، مورد حمله قرار گرفت. جین کرک پاتریک، کسی که در تشریح نقطه‌نظر بدیل نامدار است، استدلال می‌کرد که در بسیاری از دولتهای منطقه‌ای که درگیر بحران سیاسی بودند، زمینهٔ سیاسی میانه وجود نداشت. مردد بودن یا تلاش برای یافتن یک جانشین لیبرال دموکرات در دولتهای جهان سوم، «راست» را به «چپ» سپرد. وی گفت؛ بهتر بود از یک دیکتاتوری جناح راست حمایت می‌شد، زیرا دست کم آن نوع رژیم نسبت به ایالات متحده و نظام سرمایه‌داری دوست بود. در یک محیط اقتصادی سرمایه‌داری، طبقهٔ متوسط می‌تواند رشد کند و سرانجام پیشرفت نماید، و خواستار ساختار سیاسی دموکراتیک طرفدار غرب قابل قیاس با ارزشهای ایالات متحده شود. شق دیگر آن است که رژیمهای مارکسیست یا دیگر رژیمهای رادیکال اجازه یابند جانشین متحدان گردند و به محض به

دست‌گرفتن قدرت، چنین پیشرفت ساختاری به سوی دموکراسی غربی رخ ندهد.

سیاست خارجی دورهٔ ریگان و آنچه در حکومت بوش به منصهٔ ظهور می‌رسد، عناصری را از دورهٔ حکومت کارتر و همچنین برنهادهایی را از جین‌کرک پاتریک، مشاور اصلی در شکل دادن به سیاست خارجی دورهٔ ریگان، وام می‌گیرد. سیاست دورهٔ ریگان بر مفروضات زیر استوار بود:

۱. استراتژی دفاعی مبتنی‌بر بازدارندگی از طریق کسب برتری در سلاحهای هسته‌ای پیشرفته. این برتری امنیت را تضمین می‌کند و وسیله‌ای برای مجبورساختن شوروی به مذاکره در مورد تحدید تسلیحات است.

۲. تحکیم و تجدید بنای اتحاد ناتو با تأکید بر جنبه‌های سیاسی و اقتصادی، علاوه‌بر خصوصیت نظامی آن. مقاومت در برابر هر تلاش شوروی برای به‌وجود آوردن یک ترتیب سیاسی و دفاعی اروپا مدار.

۳. تحکیم منافع اقتصاد بازار از طریق رهیافتی مبتنی‌بر بازار آزادتر به قصد مبارزه با حمـایت‌گرایی و هماهنگ ساختن تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری از طریق نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی.

مبنای این تأکید در تأیید مجدد اعتقاد سرمایه‌داری دموکراتیک بود که جرج شولتز، وزیر امور خارجهٔ وقت، در ۳ آوریل ۱۹۸۴ برای کمیسیون سه‌جانبه بروشنی ابزار داشت‌که «...اعتقادما به‌آزادی و فرصت فردی ریشه در تجربهٔ عملی دارد: اشخاص آزاد بازار آزادی را به‌وجود می‌آورند که برای هرکس آتش تکامل مداوم را روشن می‌کند. در آمریکا انگیزه‌ها، خطر کردن، و سرمایه‌گذاری، روح سرمایه‌داری را بار دیگر بیدار می‌نماید و توسعهٔ اقتصادی و پیشرفت انسان را در سراسر جهان تقویت می‌کند.»[۱۰]

۴. یک سیاست توأمان، تشویق تغییر شکل سیاسی همراه «با احتیاط» است که در جای ممکن (برای مثال فیلیپین، هاییتی) با آرزوهایی در مورد پس‌راندن حوزهٔ نفوذ شوروی یا رژیمهای رادیکال غیرقابل کنترلی که برای منافع حیاتی ایالات متحدهٔ خطرناک به‌نظر می‌رسند (برای مثال، گرنادا، نیکاراگوئه، ایران، و لبنان)، همراه می‌باشد. تأیید مجدد تعهد دیرین ایالات متحده به سدنفوذ، این سیاست‌را تکمیل می‌کرد. حکومت ایالات متحده براساس روندی که با نزدیک شدن چین و شوروی آغاز گردید و با بحران ناشی از برخورد میان اتحادیهٔ همبستگی و حکومت لهستان به اوج خود رسید، بررسی امکان پس‌راندن نفوذ شوروی در یک تعداد از حوزه‌هایی را که قبلاً قابل‌تصور نبود آغاز کرد. این آرزوی پس‌راندن با سیاستی همراه بود که ازشوروی

می‌خواست نشان دهد که حمایت از مخالفان ایالات متحده در برخوردهای منطقه‌ای را رها کرده و شکل ملایمتر همکاری در جهت کنترل بحران جهانی، عمدتاً تحت‌نظر ایالات متحده، را پذیرفته است.

۵. یورش ایدئولوژیک حقوق بشر که در حکومت کارتر به‌وجود آمد، می‌بایست حفظ شود.

نکات عمدهٔ اشاره شده دربارهٔ سیاست خارجی نشان می‌دهد که گرچه در سیاست خارجی ایالات متحده و اتحاد شوروی تغییراتی رخ داده، اما این تغییرات بسختی، قدر و اهمیت یکسانی داشته است. پاسخ آمریکا عمدتاً آن بوده که از امتیازدادنهای شوروی بهره گیرد و آنگاه دلیل بیشتر طلب کند که «تفکر جدید» گورباچف درواقع دگرگونی‌ای را سازگار با منافع ایالات متحده به‌وجود آورده‌است. این موضوع را الکساندر یانوف* در یک نوشتهٔ علمی در مجلهٔ معتبر شوروی موسوم به امور بین‌المللی دنبال کرده‌است؛ وی اظهار تأسف کرده و تحت‌عنوان «برژنفیسم آمریکایی» چنین ابراز می‌دارد:

> «آمریکا هنوز در برابر تفکر جدید ساکت است» و موضوع مسلط در سیاست خارجی هنوز آن است که اتحاد شوروی را «یک رقیب نرم‌نشدنی» می‌داند.[۱۱]

آیا وضع می‌تواند، جور دیگری باشد؟ بررسی اختلافات منطقه‌ای مهم و تلاشهای ابرقدرتها برای حل مسئله نشان می‌دهد که ایالات متحده نفع برندهٔ خالص از درگیری ابرقدرتها در حل اختلافات منطقه‌ای است. رهایی ملی مردم فلسطین، یکپارچگی لبنان، محاصرهٔ نیکاراگوئه، محو جدایی نژادی و اختلافات بی‌شمار دیگر را سیاست ایالات متحده به یکدیگر پیوند داده‌است. روند تحدید و کنترل تسلیحات نیز در یک چارچوب و جدول زمانی مبتنی‌بر طرحهای ایالات متحده جریان دارد. حتی توانایی گورباچف در حفظ موضع خود با توانایی وی در کسب پاسخ مناسب و حمایت بوش پیوند داده شده‌است. شوروی‌ها طالب سلطهٔ مشترک‌اند، اما فرمانبرداری را به‌دست می‌آورند.

* Alexander Yanov

دو قضیه و رابطهٔ ابرقدرتها

دو برخورد آثار رابطهٔ جدید مبتنی بر کنترل برخورد را که از قرار معلوم شوروی‌ها و ایالات متحده متعهد به حفظ آن هستند، نشان می‌دهد. حل مسالمت‌آمیز جنگ عراق و ایران و ترتیبات مربوط به استقلال نامیبیا توضیح دهندهٔ راهی هستند که رهیافت جدید در مورد کنترل اختلاف خود را از طریق آن نشان می‌دهد.

طریق توجه شورای امنیت به جنگ عراق و ایران تقارب آشکاری را میان منافع حیات ایالات متحده و فرصت‌طلبی شوروی نشان می‌دهد. به‌اجرا درآمدن نقشها و مسئولیت شورای امنیت را کلاً ایالات متحده و اتحاد شوروی، تا حدی در نتیجهٔ رضایت متحدانشان و تا حدی در اثر عدم وحدت و فلج‌بودن اعضای غیرمتعهد شورای امنیت، هماهنگ کرده‌بودند.

از زمان شروع جنگ تا قطعنامهٔ سال ۱۹۸۸ (قطعنامهٔ ۵۹۸ شورای امنیت) در مورد آتش‌بس، شورای امنیت نتوانست در زمینهٔ حفظ صلح یا حل اختلافات اقدام مؤثری به‌عمل آورد. عناصر اصلی این شکست عبارتند از عدم وجود ارادهٔ سیاسی برای به‌عمل آوردن تلاش و امتناع از تعیین یک متجاوز که تنها نتیجهٔ منطقی آن انتساب وضعیت متجاوز به عراق بود. شورای امنیت از نخستین توجه خود به جنگ در سپتامبر ۱۹۸۰ تاکنون جنگ مزبور را نه یک عمل تجاوزکارانه تعریف کرده، نه از متجاوز نام برده و نه حتی در هشت قطعنامهٔ خود این اصطلاح را به‌کار برده‌است. از آغاز، برخورد مزبور در دستور کار شورای امنیت با عنوان «وضعیت میان ایران و عراق» توصیف شد. این یک وضعیت نبود، یک نقض صلح بود که یک متجاوز ـ یعنی عراق ـ با عدم اجرای تعهد بین‌المللی خود براساس منشور و معاهداتی که متعهد به‌آنها به‌شمار می‌آمد مرتکب شده‌بود. شورای امنیت با امتناع از تعیین متجاوز تعهدات خود براساس منشور، بویژه مواد ۱، ۲۴ و ۳۹ را به‌طور جدی نقض می‌کرد. به‌علاوه، با وجود شواهد بی‌چون‌وچرا در مورد استفادهٔ عراق از سلاحهای شیمیایی علیه نظامیان و غیرنظامیان ایرانی، شورای امنیت در اعتراف به این موضوع تأخیر کرد و زمانی هم که به چنین کاری دست زد بیانیه‌ای در مورد موضوع مزبور صادر نمود که اقدام عراق به استفاده از آن سلاحها را محکوم می‌کرد، اما این محکومیت را در قالب یک قطعنامه انجام نداد.

شورای امنیت با احراز نکردن یک عمل تجاوزکارانه و نام نبردن از متجاوز می‌توانست از اقدام علیه تجاوز، آن‌گونه که در مواد ۴۰، ۴۱ و ۴۲ منشور سازمان ملل متحد پیش‌بینی شده‌است، اجتناب نماید.

علت پاسخ انفعالی و بی‌تفاوتی اعضای دائم نسبت به جنگ مزبور را باید خارج از ادعاهایی یافت که آنها در مورد «بیطرفی» مطرح ساختند. روی‌هم رفته فرانسه به‌صورت تأمین‌کنندهٔ مهم سلاح برای عراق عمل کرد و گزارشهایی وجود دارد که نشان می‌دهد، ایالات متحده‌و شوروی، و بریتانیا نیز به عراق اسلحه فروختند. همچنین گزارش شده‌است که چین به هر دو طرف اسلحه فروخته است. واکنش اعضای دائم نسبت به انقلاب اسلامی در ایران و آثار آن برای منطقهٔ خلیج فارس توضیحی محتملتر از «بیطرفی» است.

برای ایالات متحده، سقوط شاه ضربه‌ای قاطع بر سیاست سدنفوذ نظامی بر علیه اتحاد شوروی و چالش نسبت به منافع حیاتی آن در مورد نفت منطقه بود. ایالات متحده نه‌تنها شاهد کناره‌گیری متحد اصلیش از قدرت (در منطقه) بود، بلکه همچنین در مورد خطر تهدید شوروی نسبت به منطقه، بویژه به دنبال اقدام نظامی شوروی در افغانستان، برآورد خود را افزایش داد. تحلیل‌گران سیاست ایالات متحده در آن زمان شرحهای فرضی گوناگونی را تدوین کردند: سقوط ایران اسلامی و به قدرت رسیدن یک رژیم انقلابی غیردینی و طرفدار شوروی؛ جنگ داخلی در ایران همراه با چندپاره شدن این دولت، در نتیجهٔ افزایش نفوذ شوروی در بخشهایی از کشور؛ تغییر در سیاست خارجی ایران، در نتیجهٔ افزایش نفوذ و درگیری شوروی؛ صدور انقلاب ایران، که منجربه عدم‌ثبات دیگر دولتهای خلیج فارس می‌شود؛ تحرک نظامی شوروی به سوی خلیج فارس که درگیری در افغانستان مرحلهٔ نخست آن بود. هر یک از این نظریه‌ها و همهٔ آنها با هم برای توجیه اقدام ایالات متحده در مورد به تأخیر انداختن اقدام شورای امنیت، در کنار دنبال کردن اهداف سیاسی و نظامی خود در منطقه، و برای منافع دولتهای «متحد» محافظه‌کار در خلیج فارس، کافی بودند. این سیاست تا قطعنامهٔ مربوط به آتش‌بس موفق بود و با تعویض پرچم تانکرهای کویتی و قرار گرفتن نیروی دریایی شش دولت عضو ناتو در خلیج فارس، در نیمهٔ آخر سال ۱۹۸۷ بُعد نظامی آشکاری پیدا کرد.[۱۲]

پاسخ اولیهٔ شوروی به جنگ با سردرگمی همراه بود. نسبت به پدیدار انقلاب اسلامی بی‌میل بود، اما از سقوط قوی‌ترین متحد امریکا در منطقه رضایت فراوان داشت. به‌هر حال چند عامل ایستار نسبتاً انفعالی آن دولت را در شورای امنیت توضیح می‌دهد: این واقعیت که اشتیاق اولیهٔ آن در مورد سقوط شاه برای متحدان ایرانی آن، بویژه در حزب توده، در وضعیت انقلابی ایران سودی به‌همراه نداشت؛

سوءظنهایش نسبت به آثار یک انقلاب، که اصولاً ایدئولوژی اسلامی هادی آن باشد؛ تمایلش به برقراری مجدد رابطه با عراق، که به‌طور روزافزونی از آن دور شده‌بود؛ پریشانی خاطرش در مورد افغانستان و این واقعیت که ایران اسلامی ازنیروهای مخالف قیام‌کننده علیه حکومت کابل حمـــایت کرد؛ و پدیدآمدن شرایطی که تمایل حکومت میخائیل گورباچف به خروج از درگیری در اختلافات منطقه‌ای را به‌وجود آورد.

می‌توان نتیجه گرفت طرفی که از اقدام نکردن شورای امنیت بهره‌مند شد، ایالات متحده بود و ایران بهای گزافی پرداخت. دیگر خسارت‌دیدگان ناشی از بحران به‌وجود آمده در اثر جنگ عراق و ایران، دولتهای غیرمتعهد بودند؛ اعم از اعضای شورای امنیت یا مجمع عمومی، که در آن فقدان وحدت و عدم‌وجود نظرهای روشن بر دولتهای مزبور غلبه داشت. در پایان، به علت ناتوانی سازمان ملل متحد در ایفای هر نوع نقش مؤثر برای حل و رفع جنگ، یک سیاست ساخت ایالات متحده به‌وجود آمد.

نامیبیا مورد دیگری است که نتایج اثر متقابل سیاست ایالات متحده و گرایش جدید در سیاست خارجی شوروی را نشان می‌دهد. افزایش توان نظامی نیروهای آنگولایی و کوبایی در سال ۱۹۸۷، بر روحیه و اعتماد به‌نفس نظامی آفریقای جنوبی اثری هلاکت‌بار داشت. تمایل ایالات متحده به خلاص کردن خوداز یک برخورد گرفتارکننده و تمایل در جهت کمک به آفریقای جنوبی که خود را از یک درگیری نظامی تضعیف‌کننده رها سازد با تمایل شوروی در جهت کاستن از برخورد در منطقهٔ مزبور، تقارن پیدا کرد. در سال ۱۹۸۷ شورای امنیت طی قطعنامهٔ ۶۰۱ خواستار برقراری آتش‌بس شد و دبیرکل مذاکره دربارهٔ خروج نیروهای کوبایی و اجرای قطعنامهٔ ۴۳۵ سال ۱۹۷۸ شورای امنیت را آغاز کرد. ا یالات متحده میانجی ملاقاتهای میان هیئتهایی شد که نمایندگی آنگولا، کوبا و آفریقای جنوبی را داشتند و در فاصلهٔ مه تا ۵ اوت ۱۹۸۸ با یکدیگر ملاقات کردند. آنها سرانجام به یک توافق پایه‌ای موسوم به «اصول کلی برای یک راه‌حل مسالمت‌آمیز در آفریقای جنوب غربی» دست یافتند. براساس گزارشهای موجود شوروی، آنگولا، کوبا، و سازمان خلق آفریقای جنوب غربی (سواپو) را قویاً تشویق کرده‌بود که با یک طرح آتش‌بس و صلح موافقت کنند.

با امضای موافقتنامه‌ها تنها چیزی که باقی ماند روندی بود که براساس آن می‌بایست قطعنامه‌های ۴۳۵ و ۴۳۹ سال ۱۹۷۸ به‌اجرا درآیند و گروه ملل متحد برای کمک به انتقال (انتاگ)* ایجاد گردد. در حالی که طرح مزبور باپیش‌بینی توقف

* UNTAG. United Nations Transitional Assistance Group.

مخاصمات و خروج نیروها، به‌طور اساسی اهداف آمریکاییان و شوروی‌ها را تحقق بخشید. اهداف سواپو، نیرویی که سازمان ملل متحد آن را تنها نمایندهٔ مشروع مردم نامیبیا شناخته است، چندان هم بدون قیدوشرط تحقق پیدا نکرده و در واقع به‌طور قابل ملاحظه‌ای مورد معامله قرار گرفتند. همان‌طور که آقای سام‌نجوما، رهبر سواپو، در نامه‌ای به تاریخ فوریهٔ ۱۹۸۹ خطاب به دبیرکل خاطرنشان ساخت، نیازهای سواپو در قالب قطعنامهٔ۴۳۵ سال ۱۹۷۸ تضمین نشده‌بود. آقای نجوما شکایت داشت:

۱. با توافقهایی که بروشنی در قطعنامهٔ ۶۲۹ سال ۱۹۸۹ (یعنی قطعنامهٔ اجرایی) وارد نشده‌بود، به‌مثابه اصلاحیه‌هایی به طرح مزبور برخورد شد. از آنجا که اینها توافقها و«تفاهمایی» غیررسمی بودند که ایالات متحده تنظیم کرده‌بود، می‌بایست یا بخشی از قطعنامه را تشکیل داده باشند یا به آنها اهمیتی داده‌نشود.

۲. نیروهای سواپو می‌بایست در پایگاههایی خارج از نامیبیا محصور شوند که بر آن اساس سازمان مزبور را از مداخله دادن برخی از متخصصترین افراد خود درکار به‌وجود آوردن یک تشکیلات انتخاباتی محروم گردانند.

۳. نیروهای تضمین کنندهٔ این امر که نیروهای دفاعی آفریقای جنوبی، واحدهای شبه‌نظامی، و دیگر نیروهای طرفدار آفریقای جنوبی نتوانند در انتخابات به ترساندن یا به خرابکاری دست بزنند از ۷۵۰۰ نفر به حدود ۵۰۰۰ نفر کاهش داده شدند. این معامله‌ای بود که سواپو بیش از همه از آن می‌ترسید، زیرا تنها حضور قوی ملل متحد می‌توانست معتبر بودن انتخابات آزاد را تضمین کند. اعضای دائم شورای امنیت، با اشاره به دلایل مربوط به صرفه‌جویی، بر کاستن از تعداد نیروهای درگیر پافشاری می‌کردند. تعجب‌آور نبود که سواپوو مردم نسبت به سازمان ملل متحد بدگمان باشند. سالهــا خون دادن و تحمل رنج، اکنون براساس مضیقه‌های بودجه‌ای سازمان ملل متحد سنجیده می‌شود. سواپو خاطرنشان ساخت حتی اگر در سال ۱۹۷۸ تعداد ۷۵۰۰ نظامی کافی بود، در سالهای بعد افزایش عظیمی در نیروهای انتظامی آفریقای جنوبی در نامیبیا صورت گرفت ــ یعنی از ۲۷۰۰ نفر به ۶۰۰۰ نفر ــ که در این سرزمین باقی می‌ماندند.

۴. سواپو همچنین به واگذار کردن وظایف غیرنظامی به افراد نظامی آفریقای جنوبی اعتراض کرد.

۵. طرح مزبور به‌منظور مراقبت ویژهٔ واحدهای انتاگ، مرز شمالی را جدا کرد که در نتیجه تشکیلات نزدیک به پایگاههای سواپو در آنگولا از همه آسیب‌پذیرتر بودند.[۱۳]

بسیاری از اعتراضها راجنبش دولتهای غیرمتعهدو به رهبری زیمبابوه، مطرح ساخت. علی‌رغم اعتراضهای آنان و با وجود اتفاق‌نظر میان دولتهای غیرمتعهد، تصمیم با اتفاق آرای اعضای دائم شورای امنیت غلبه یافت. رهبر سواپو با اندوه اظهار داشت:

> پس از چند دهه ادعا در مورد مسئولیت ویژه در قبال مردم نامیبیا، برای ما بسیار تأسف‌آور است متذکر شویم که ملاحظات مالی بر مسئولیت ویژهٔ سازمان ملل متحد در مورد کمک به مردم نامیبیا برای اعمال حق تعیین سرنوشت خود اولویت یافته است. حتی ناخوشایندتر این استدلال است که محترم شمردن خواست مردم نامیبیا «به دیگر عملیات حفظ صلح درآینده لطمه می‌زند...».[۱۴]

روندهای آینده و خلیج فارس

این که آثار تغییر در سیاست خارجی شوروی برای منطقهٔ خلیج فارس چه هستند و دو قضیهٔ بالا چه چیزی را نشان می‌دهند، بیشتر به این مسئله که ایالات متحده اعتبار و دوام روند دگرگونی را که میخائیل گورباچف آغاز کرده چگونه ملاحظه کند؛ یا آنچه بیکر، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده «نهادی‌شدن» پرسترویکا و گلاسنوست نامیده‌است[۱۶]. عناصر اصلی سیاست ایالات متحده در خلیج فارس بر پایهٔ این درک قرار دارند که شوروی یک تهدید به‌شمار می‌آید. عوامل تشکیل‌دهندهٔ سیاست ایالات متحده از «دکترین کارتر» در سال ۱۹۸۰ تاکنون عبارت بوده‌اند از آرزوی ایالات متحده برای اینکه جانشین نقش بریتانیا در منطقه در دورهٔ پس از بحران سوئز (۷۱ــ۱۹۵۶) بشود؛ اتکای روبه افزایش ایالات متحده و متحدان این دولت به نفت خلیج فارس، که با تحریم نفتی سال ۱۹۷۳ به اوج خود رسید؛ «بی‌ثباتی» در منطقه که به انقلاب اسلامی در ایران نسبت داده می‌شود؛ و اقدام نظامی شوروی در افغانستان به‌عنوان نشانه‌ای از تجاوزکار بودن شوروی. اتحاد شوروی در مورد به‌وجود آوردن یک حوزهٔ نفوذ در منطقهٔ خلیج فارس برای تکمیل نفوذ خود در خاورمیانه آرزوهای بسیار اساسی داشته‌است. آیا خروج شوروی از افغانستان و کاهش نفوذی که شوروی در مورد استراتژی سازمان آزادی‌بخش فلسطین و دیگر برخوردهای منطقه‌ای به‌کار می‌برد، برای خنثی کردن توجیهات مربوط به سیاستهای خشن آمریکا در دفاع از منافع حیاتی خود در خلیج فارس کفایت می‌کند؟

«پرسترویکای» شوروی ممکن است مسئلهٔ جالب افزایش رقابت تجاری را نیز به‌وجود آورد. امکان دارد منطقه شاهد سربر آوردن یک تهدید تجاری جدید باشد

وبه‌همان اندازه آن را ناخوشایند بداند که شوروی‌ها را تهدید ایدئولوژیک، سیاسی، و نظامی می‌دانست. در صورتی که یکی از متحدان اقتصادی اصلی ایالات متحده، مانند جمهوری فدرال آلمان یا ژاپن، بازیگری مسلط در ترمیم اقتصاد شوروی بشود یا، حتی به احتمال بیشتر، آن نقش را در دولتهای بسرعت در حال دگرگونی اروپای شرقی ایفا کند، این مسئله بیشتر مورد توجه ایالات متحده قرار می‌گیرد. بنابراین موجب سربر آوردن بازی سنتی رقابت اقتصادی عنان گسیخته و آثار بی‌ثباتی سیاسی می‌شود که این رقابت در طول تاریخ به‌وجود آورده‌است.

هنوز روشن نیست که آثار دگرگونی‌های سیاست خارجی شوروی بر سیاست ایالات متحده چه خواهد بود. آیا از تهاجمی‌بودن سیاست خارجی ایالات متحده خواهد کاست؟ سیاستی که با افزایش نفوذ نیروهای سیاسی انزواگرای جدید یا طرفدار سیاستهای سد نفوذ محدود مورد حمایت قرار می‌گیرد؟ آیا دگرگونی‌های شوروی عناصر جنگجوتر را تشویق خواهد کرد که امتیازهای شوروی را به عنوان قبول ضعف درک کنند؟ به‌نظر می‌رسد شرح اخیر با حکومت بوش سازگار باشد.

منافع ایالات متحده در خلیج فارس برعبـــور آزاد نفت از طریق تنگهٔ هرمز و امنیت دولتهای دوست در منطقه تمرکز یافته‌است[۱۷]. از لحاظ عملی این امر به معنای راه‌حلی سیاسی، سازگار با تعهدات ایالات متحده در قبال اسراییل، برای برخورد میان فلسطینیان و اسراییلیان است. سرانجام این به معنای نزدیک‌شدن به ایران است مشروط به اینکه ایران سیاستهایی را در پیش بگیرد که به‌حمایتش از جنبشهای انقلابی اسلامی در منطقه خاتمه بخشد، برای رها ‌شدن گروگانهای آمریکایی در لبنان مداخله کند، و اقدامی ناسازگار با منافع استراتژیک آمریکا در منطقه به‌عمل نیاورد. به‌واقع بهای این نزدیک شدن برای خودمختاری و اصول انقلابی اسلامی ایران سنگین به‌نظر می‌آید. در نتیجه به‌نظر می‌رسد که سؤال اصلی بستگی به آن دارد که ایالات متحده به این سؤال که «تهدید از کجاست؟» چگونه پاسخ گوید؟ به این سؤال هرطور که پاسخ بدهد روشن است که در صورت ادامه یافتن روندهای کنونی، ترس بسیار کمتری در مورد مقابله با شوروی وجود دارد.

---

۱. مطالب این گزارش مصاحبه‌هایی با مقامات گوناگون سازمان ملل متحد را شامل می‌شود که در مارس ۱۹۸۹ در نیویورک با آنها ملاقات شد. بخشی از این گزارش از بحثهای به‌عمل آمده در کنفرانس بین‌المللی تجاوز و دفاع، که از ۸ تا ۱۰ اوت ۱۹۸۸ (۱۷ تا ۱۹ مردادماه ۱۳۶۷) در تهران برگزار گردید، گرفته شده‌است. به فیل تیلور Phil

Taylor به‌خاطر اظهارنظرهای نافذی که در طول سالیان به‌عمل آورده‌است، مدیونم.
۲. در این زمینه رجوع کنید به:

E.H. Carr, *The Bolshevik Revolution,* 1917-1923, (Macmillan, 1950).

همچنین برای نظر رسمی شوروی، رجوع کنید به:

Outline *History of U.S.S.R.* (Moscow, 1960), Ch. III, IV.
3. V.I. Lenin , *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism,* Vol. XXII of the Collected Works, (Progress, 1966)

۴. جهت بررسی اندیشهٔ سیاست خارجی سنتی شوروی رجوع کنید به:

V.I. Popov, et al. (eds.). *A Study of SovietForeign Policy,*(Moscow: Progress Publishers,1975).

همچنین رجوع کنید به:

B.N. Ponomaryov, et al. (eds.) *World Revolutionay Movement of Working Class,* (Moscow: Foreign Language Publishing House,1967), Part Two; Leonid Brezhnev, *On the Policy of the Soviet Union and International Situtation,* (Double day and Company, 1973).

برای یک بررسی صریح در مورد مسئلهٔ ایدئولوژیک، رجوع کنید به:

Georgi Arbatov, *The War of Ideas in Contemporary International Relations,* (Progress, 1973)-
5. *International Affairs,* No. 3, (March, 1989), PP. 64-74, at P. 65.
6. *Supra,* P. 67.
7. *Supra.*
8. «Progress in the Quest for Peace and Freedom», *Speeches,* U.S. Department of State, (22, February 1983), Printout, P. 5.

۹. جهت بررسی «مکاتب» سیاست خارجی آمریکا، رجوع کنید به:

Stephen M. Walt, «The Case for Finite Containment: Analyzing U.S. Grand Strategy», *International Security,*, Vol. 14, No. 1, (Summer, 1989), PP. 549.
10.« Power and Diplomacy in the 1980's», *Department of State Bulletin,* (May, 1984), PP. 7-15, at P. 13.
11. *Ibid.,* PP. 34-41, at P. 34.

۱۲. برای مروری بر سیاست حکومت آمریکا در این دوره رجوع کنید به:

U.S. Department of State, «U.S. Policy in the Persian Gulf», *Special Report,* No. 166, (July, 1987).
13. United Nations Security Council, *Further Report of the Secretary- General Concerning the Implementation of Security Council Resolutions 435 (1978), 439 (1978) Concerning the Question of Namibia,* S 20412, (23 January, 1989).
14. Sam Nujoma to His Execellency Dr. Javier Perez de Cuellar, (12 February. 1989), 6 pp.
15. *Ibid.,* P. 5.
16. United States Department of State, Bureau of Public Affairs, «Challenges Ahead for NATO and Developments in East- West Relations», *Current Policy,* No. 1186, June 20, 1989).

در همین زمینه رجوع کنید به:

«U.S.- Soviet Relation: Testing Gorbachev's New Thinking», Speech by Michael H. Armacost, Under Secretary for Political Affairs, *Current Policy,* No. 985. (July 1, 1987).
17. United States Department of State, Bureau of Public Affairs, «U.S. Diplomacy in the Middle East», Speech by John H. Kelly, Assistant Secretary for Near Eastern and South Asia Affairs, *Current Policy,* No. 1198, (July 12, 1989).

حمایت و توسعه محیط زیست دریای خلیج فارس و دریای عمان *

جمشید ممتاز

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۱ به‌مناسبت تشکیل سمیناری در بیروت راجع به محیط زیست و توسعه، دولت کویت با تأکید بر خطراتی که محیط زیست خلیج فارس را تهدید می‌کند، خواستار تشکیل کنفرانس منطقه‌ای با شرکت کشورهای ساحلی به‌منظور تنظیم کنوانسیونی در زمینهٔ حراست از محیط زیست دریایی شد.

تصویب کنوانسیون لندن، مورخ ۲ نوامبر ۱۹۷۳، درخصوص جلوگیری از آلودگی ناشی از فعالیت کشتی‌ها، که خلیج فارس را «منطقه ویژه» اعلام می‌کند، و همچنین تصمیم شورای حکام برنامه محیط زیست ملل متحد در مارس ۱۹۷۴ مبنی بر ضرورت حراست از خلیج فارس و قبول نقش هماهنگ‌کنندهٔ اقداماتی که در این زمینه انجام خواهد گرفت، به فعالیت کشورهای ساحلی در جهت اتخاذ تصمیماتی به منظور حمایت و توسعهٔ محیط زیست خلیج فارس و دریای عمان سرعت بیشتری بخشید.

۱. خلیج فارس منطقه ویژه

براساس کنوانسیون لندن ۱۹۷۳ خلیج فارس همانند دریاهای مدیترانه، سرخ، بالتیک و سیاه منطقهٔ ویژه شناخته شده‌است[۱]. موقعیت این دریاها از لحاظ اقیانوس‌شناسی و اکولوژیک و همچنین تراکم تردد کشتی‌ها اتخاذ تدابیر ویژه‌ای را برای پیشگیری آلودگی ناشی از کشتی‌ها می‌طلبد.

تردیدی نیست که خصوصیات جغرافیایی و فیزیکی خلیج فارس و آسیب‌پذیری آن در مقابل آلودگی ایجاب می‌کند که دولتهای ساحلی تدابیری را در سطح منطقه برای حراست از محیط زیست دریایی با درنظر داشتن کلیهٔ منابع آلودگی اتخاذ نمایند.

حجم آب خلیج فارس، با وسعتی معادل ۲۵۰٫۰۰۰ کیلومترمربع و عمق متوسط

* این مقاله در کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس که در تاریخ ۲۹ آبان تا اول آذرماه ۱۳۶۸ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار گردید، ایراد شد.

۳۵متر، اندک است. به‌علاوه، تنگی گلوگاه هرمز سبب می‌شود که آبهای آن بکندی تجدید شود[۲]. شوری آب در این محدودهٔ دریایی به‌علت عمق کم آن و درجه حرارت بالا در منطقه بسیار زیاد است و سبب می‌شود که از توانایی پالایش و تصفیهٔ آب دریا به صورت محسوسی کاسته شود.[۳]

اهمیت مخازن نفتی در منطقه و افزایش تولیدات و صادرات آن در سالهای اخیر، مهمترین عامل آلودگی آبهای خلیج فارس به‌شمار می‌رود. طبق آمار منتشرشده توسط سازمان ملل متحد تولید نفت۸کشور ساحلی خلیج فارس در ۱۹۸۵ نزدیک به ۷۰۰میلیون‌تن متریک تخمین زده‌شده که‌سهم تولیدات فلات قاره به ۱۸۸/۴۲۵/۰۰۰ تن متریک می‌رسد، که از حدود ۶۰۰ چاه نفت استخراج می‌شود.[۴] بخش مهمی از تولیدات نفتی را نفتکشهای غول‌پیکر از ۲۴پایانهٔ نفتی به خارج از منطقه صادر می‌کنند. در چنین شرایطی، فوران احتمالی چاههای نفت، برخورد نفتکشها و همچنین عملیات تخلیهٔ آبِ توازن آنها می‌تواند هرکدام خطرات مهمی برای محیط‌زیست دریایی به‌دنبال داشته‌باشد. طبق آمار موجود به‌علت عملیات تخلیهٔ آب توازن همه‌ساله بین ۴ تا ۵میلیون‌تن نفت به آبهای خلیج فارس ریخته می‌شود.

در سالهای اخیر کشورهای منطقه به‌علت افزایش درآمدهای نفتی از رشد بی‌سابقه‌ای در زمینه‌های صنعتی حمل‌ونقل و توسعه شهری برخوردار بودند. در حال‌حاضر نزدیک به ۶میلیون نفر در مراکز شهری ساحلی زندگی می‌کنند و انتظار می‌رود که جمعیت بعضی از این شهرها در کمتر از یک دهه دوبرابر شود. تخلیهٔ زباله‌های شهری به دریا، تخلیهٔ پس‌آب گرم‌وشور کارخانجات آب شیرین‌کن و همچنین استفاده از ماسهٔ بستر دریا برای فعالیتهای شهرسازی و صنعتی همگی از عواملی است که محیط زیست دریایی را به‌طور محسوسی مختل می‌کند.[۵]

۲. نقش هماهنگ‌کنندهٔ برنامهٔ محیط زیست ملل متحد

متعاقب کنفرانس محیط زیست که در ۱۹۷۲ سازمان ملل‌متحد در استکهلم تشکیل داد، مجمع عمومی مبادرت به ایجاد این برنامه کرد.[۶] در ۱۹۷۴ این برنامه براساس توصیهٔ طرح اجرایی کنفرانس استکهلم به تنظیم و تصویب برنامه‌ای موسوم به «دریاهای منطقه‌ای» مبادرت کرد. خصوصیات اکولوژیک وجغرافیایی هر منطقه دریایی و وجود منافع مشترکی بین کشورهای ساحلی این دریاها، کنفرانس استکهلم و برنامهٔ محیط زیست را برآن داشت که برای دستیابی به نتایج بهتر مسائل مربوط به محیط زیست دریایی تا حدامکان در سطح منطقه موردبررسی قرار گیرند و برای جلوگیری

از آلودگی، دولتها اقدام به پذیرش تعهداتی در سطح منطقه کنند. بدین‌ترتیب، خلیج فارس توسط شورای حکام برنامه محیط زیست ملل متحد درفهرست دریاهای منطقه‌ای قرار گرفت و این برنامه مسئولیت هماهنگی اقدامات کشورهای ساحلی و مؤسسات ملل متحد را به‌منظور تنظیم یک کنوانسیون منطقه‌ای به‌عهده گرفت.[۷]

به سال ۱۹۷۶ این رکن به اعزام‌هیئتی حقیقت یاب، متشکل از نمایندگان برخی از مؤسسات تخصصی ملل متحد، از جمله سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد، سازمان آموزشی علمی و فرهنگی ملل متحد، سازمان بهداشت جهانی و سازمان دریایی بین‌المللی، به منطقه مبادرت ورزید. هیئت به شناسایی مسائل پرداخت و براساس اطلاعات جمع‌آوری‌شده، پیش‌نویس طرح اجرایی برای مقابله با آلودگی را تهیه کرد. این پیش‌نویس جنبه‌های علمی و اجتماعی اقتصادی حراست از محیط زیست منطقه را موردبررسی قرار داد. پیش‌نویس در جلسه‌ای با حضور کارشناسان مؤسسات تخصصی ملل متحد در پاریس از ۱۶ تا ۱۸ ژوئن مورد بررسی و تجدید نظر قرار گرفت.

متعاقب این جلسه، کارشناسان کشورهای ساحلی در سه نوبت به‌منظور فراهم کردن مقدمات کنفرانس منطقه‌ای گرد آمدند: از ۶ تا ۸ دسامبر ۱۹۷۶ برای بحث و تبادل‌نظر و توافق اصولی درخصوص طرح کنوانسیون تهیه شده توسط برنامهٔ محیط زیست، از ۲۴ تا ۲۸ دسامبر ۱۹۷۶ برای شناسایی منابع مختلف آلودگی در منطقه و بالاخره از ۱۳ تا ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۷ برای بررسی امکان ایجاد مرکز کمکهای متقابل در موارد اضطراری.[۸]

به دنبال تصمیم شورای برنامه محیط زیست ملل متحد، مدیر اجرایی این برنامه از دولتهای ایران، عراق، کویت، عمان، قطر، عربستان سعودی و امارات عربی متحده دعوت به‌عمل آورد که از ۱۵ تا ۲۳ آوریل ۱۹۷۸ در کنفرانس نمایندگان تام‌الاختیار منطقه‌ای در کویت شرکت کنند.

کنفرانس که با شرکت نمایندگان کلیه کشورهای ساحلی تشکیل شد، طرح عملیاتی برای حمایت و توسعه محیط زیست دریایی و نواحی ساحلی، کنوانسیون منطقه‌ای کویت برای همکاری دربارهٔ حمایت زیست دریایی در مقابل آلودگی و پروتکل مربوط به همکاری برای مبارزه با آلودگی ناشی از نفت و سایر مواد مضر در موارد اضطراری را تصویب کرد.[۹] در آخرین روز کنفرانس کلیه دولتهای شرکت‌کننده، به استثنای عمان، کنوانسیون کویت و پروتکل ضمیمه را امضا کردند، و در ۳۰ ژوئن ۱۹۷۸، بعد از سپری شدن ۹۰ روز از تاریخ سپرده‌شدن پنجمین سند تصویب به دولت کویت، که

عهده‌دار وظایف دولت نگهدارنده است، لازم‌الاجرا شد.[۱۰]

بعد از گذشت بیش از ۱۰ سال از تاریخ فوق و به‌دنبال برقراری آتش‌بس بین جمهوری اسلامی ایران و عراق، در ۲۹ مارس ۱۹۸۹ پروتکل راجع به آلودگی دریایی ناشی از اکتشاف و استخراج ازفلات قاره به امضای کلیهٔ دول عضو کنوانسیون کویت رسید. پروتکل حاضر در پایان نودمین روز پس از تاریخ سپردن حداقل ۵ سند تصویب یا پذیرش، موافقت و یا الحاق به آن لازم‌الاجرا خواهد شد.

بخش اول ــ تعهدات دولتها در چارچوب کنوانسیون منطقه‌ای کویت

دولتهای عضو کنوانسیون کویت متعهد می‌شوند که در محدودهٔ دریایی که در شمول جغرافیایی کنوانسیون است،[۱۱] اقدام به جلوگیری و یا کاستن از آلودگی[۱۲] محیط زیست کنند. هدفی را که دولتهای عضو دنبال می‌کنند حفاظت از محیط زیست منطقه از طریق مقابله با کلیهٔ منابع آلودگی است.

۵ منبع آلودگی مورد شناسایی کنوانسیون کویت قرار گرفته است: آلودگی ناشی از تردد کشتی‌ها، آلودگی ناشی از تخلیهٔ مواد زاید از کشتی و هواپیما، آلودگی واقع در خشکی، آلودگی ناشی از اکتشاف و بهره‌برداری از منابع بستر و زیر بستر دریا، و بالاخره آلودگی ناشی از سایر فعالیتهای انسان[۱۳] ــ تأکید براین منابع آلودگی از جمله ویژگی‌های کنوانسیون کویت در مقایسه با دیگر کنوانسیونهایی است که تاکنون برای حراست از دریاهای منطقه‌ای تنظیم شده‌است. آلودگیی که بیشتر مدنظر است، آلودگی ناشی از فعالیتهای صنعتی، از جمله ایجاد کارخانجات آب‌شیرین‌کن و بهره‌برداری از شن و ماسه برای شهرسازی، است. فعالیتهای مذکور منجر به اختلال در سیکل تولید میگو در خلیج کویت و آبهای مجاور بحرین شده‌است.[۱۴]

برای مقابله با این منابع آلودگی، دول عضو کنوانسیون متعهد می‌شوند که به صورت منفرد و یا مشترک کلیهٔ اقدامات لازم را اتخاذ نمایند و با یکدیگر همکاری کنند.[۱۵]

الف) اقداماتی که دولتهای عضو کنوانسیون باید اتخاذ کنند:

کنوانسیون کویت همانند دیگر کنوانسیونهای مربوط به حفاظت از محیط زیست به‌خودی‌خود قابل اجرا نیست واجرای مفاد آن مستلزم اتخاذ اقداماتی به‌صورت انفرادی و یا دسته‌جمعی توسط دولتهای متعاهد است.

۱. اقدامات انفرادی

تدوین مقررات ملی: دولتهای عضو کنوانسیون موظف هستند که ضوابط و قوانین و مقررات ملی موردلزوم برای حفاظت از محیط زیست را وضع کنند. به‌دنبال برگزاری کنفرانس محیط‌زیست به سال ۱۹۷۲، در استکهلم، اکثر کشورهای ساحلی خلیج فارس مبادرت به نصویب قوانین و تصویب‌نامه‌هایی برای مبارزه با آلودگی محیط زیست دریایی کرده‌اند.[۱۶] با این وجود، در عمل این مجموعه مقررات برای اجرای سریع ترتیبات کنوانسیون کویت کافی تشخیص داده نشده‌است و چنین به‌نظر می‌رسد که دولتهای عضو باید در تکمیل و هماهنگ کردن این مجموعه اقدام کنند.[۱۷] درضمن،دولتهای عضو کوشش خواهند کرد که سیاستهای ملی خود را برای انجام مؤثر تعهدات خود هماهنگ سازند و برای این منظور یک مرجع ملی تعیین کنند، که در ایران این مرجع سازمان حفاظت محیط زیست است.

الحاق به کنوانسیونها: برای مبارزه با آلودگی ناشی از تردد کشتی‌ها و همچنین آلودگی ناشی از تخلیه مواد زاید از کشتی و هواپیما کنوانسیون کویت از دول عضو می‌خواهد که اقدامات مناسب را با رعایت مقررات کنوانسیونهای بین‌المللی معمول دارند. در این دو مورد چنین تشخیص داده‌شده که مقررات موجود در سطح بین‌المللی کافی است و احتیاجی به تنظیم مقررات در سطح منطقه نیست. در طرح عملیاتی به کنوانسیونهای موردنظر که عبارتند از: کنوانسیون ۱۹۵۴ لندن برای جلوگیری از آلودگی دریا به مواد نفتی و اصلاحیه‌های آن، کنوانسیون ۱۹۷۲ لندن دربارهٔ جلوگیری از آلودگی ناشی از تخلیه مواد زاید و غیره در آب، و بالاخره، کنوانسیون ۱۹۷۳ لندن برای جلوگیری از آلودگی ناشی از کشتی‌ها، اصلاح‌شده به‌وسیلهٔ پروتکل ۱۹۷۸ که صراحتاً در آن ازدولتها خواسته شده که اقدامات خود را در جهت حمایت از منطقه، بویژه از طریق تصویب این کنوانسیونها، توسعه دهند.[۱۸]

تعدادی از دولتها به این کنوانسیونها ملحق شده‌اند، ولی اکثراً به علت کندی و طولانی بودن تشریفات تصویب به این توصیه توجه نداشته‌اند و در مواردی به درج برخی از مقررات این کنوانسیونها در قوانین و مصوبات خود اکتفا کرده‌اند. ایران در قانون سال ۱۳۵۴ خود از مقررات کنوانسیون ۱۹۷۳ پیروی کرده‌است.

۲. اقدامات دسته‌جمعی

تنها مورد قابل ذکر تنظیم پروتکلهایی برای انضمام به کنوانسیون کویت است. براساس کنوانسیون مذکور دولتهای متعاهد موظف هستند در تنظیم و تصویب پروتکلهایی

که متضمن اقدامات و خط مشی ها و ضوابط موردتوافق برای اجرای کنوانسیون باشد، با هم همکاری کنند. علاوه‌بر پروتکل همکاری منطقه‌ای برای مبارزه با آلودگی ناشی از نفت و سایر مواد مضر در موارد اضطراری، که همزمان با کنوانسیون کویت به تصویب رسید، و پروتکل مربوط به آلودگی ناشی از اکتشاف و استخراج از فلات قاره و بستر دریا که بتازگی به امضای دولتهای عضو کنوانسیون رسیده‌است، در طرح عملیاتی پیشنهاد شده که دولتهای متعاهد با همکاری برنامهٔ محیط زیست ملل متحد مبادرت به تهیه پروتکلهای اضافی کنند. زمینه‌های موردتوافقی که می‌توانند موضوع پروتکلهای جداگانه‌ای باشند، عبارتند از: همکاری علمی و فنی، توسعه، حفاظت، حمایت و استفادهٔ هماهنگ از منابع زندهٔ دریایی منطقه، مسئولیت و جبران خسارت ناشی از آلودگی محیط زیست دریا و آلودگی ناشی از منابع واقع در خشکی.[۱۹]

نظر به اهمیت این منبع آلودگی در منطقه، از ۱۹۸۳ اقدامات گسترده‌ای به‌منظور تهیه پروتکلی در این‌خصوص انجام گرفته، و متأسفانه تاکنون به علت عدم تفاهم جمهوری اسلامی ایران و عراق در مورد نحوهٔ برخورد با آلودگی ناشی از رودخانه‌های مرزی، طرح پروتکل مربوطه به تصویب نرسیده‌است. با این وجود، انتظار می‌رود که با برطرف شدن آخرین موانع، در آیندهٔ نزدیک دولتهای عضو کنوانسیون کویت مبادرت به تصویب و امضای آن کنند.

ب) الزام دولتهای عضو در همکاری با یکدیگر

کنوانسیون کویت توصیه می‌کند که همکاری در زمینه‌های موردنظر تا حد امکان در چارچوب «سازمان منطقه‌ای برای حمایت از محیط زیست دریایی» انجام گیرد.[۲۰]

۱. زمینه‌های همکاری

دولتهای عضو در زمینهٔ تحقیقات علمی، کنترل و ارزیابی مربوط به آلودگی در منطقهٔ دریایی با یکدیگر همکاری خواهند کرد و اطلاعات حاصل و دانستنی‌های علمی را جهت اجرای کنوانسیون و پروتکلها مبادله خواهند نمود. تدوین و ایجاد هماهنگی برنامه‌های ملی تحقیقاتی و مراقبت و ارزیابی مربوط به منابع آلودگی از دیگر زمینه‌های همکاریی است که کنوانسیون مقرر داشته است. به‌منظور حصول اطمینان از دستیابی به این هدف، دولتها به ایجاد شبکهٔ منطقه‌ای مبادرت خواهند کرد. بالاخره، برای مقابله با آلودگی، دولتها موظف خواهند بود که با یکدیگر در تهیه و تنظیم برنامه‌های

کمکهای فنی و غیره همکاری کنند.[۲۱]

۲. سازمان منطقه‌ای برای حمایت از محیط زیست دریایی

کنوانسیون کویت بکرات براین نکته تأکید داشته که دولتهای عضومی‌توانند به‌طور مستقیم و یا در صورت لزوم از طریق سازمانهای ذی‌صلاح بین‌المللی و یا منطقه‌ای با یکدیگر همکاری کنند. تردیدی نیست که توسل به سازمانهای بین‌المللی، از جمله سازمان کشتیرانی بین‌المللی و یا ترتیبات سازمانی برنامهٔ محیط زیست ملل متحد که از امکانات فنی‌وتخصصی‌لازم برخوردار هستند، بهترین شرایط را برای همکاری فراهم می‌کند. بدین‌ترتیب، دولتهای عضو در انتخاب چارچوب تشکیلاتی همکاری‌های دو جانبه و چندجانبهٔ خود از آزادی عمل برخوردار هستند. با این وجود، در مورد تهیه و تنظیم برنامه‌های کمکهای فنی و غیره در زمینه‌های مربوط به آلودگی، کنوانسیون از دولتها می‌خواهد که همکاری در قالب سازمان منطقه‌ای برای حمایت از محیط زیست دریایی انجام گیرد.

سازمان منطقه‌ای برای حمایت از محیط زیست دریایی، راپمی[۲۲]، که علامت اختصاری آن به انگلیسی است، توسط دولتهای عضو کنوانسیون تأسیس شده و مقر دائمی آن در کویت است. این سازمان از ۱۹۸۱ فعالیت خود را آغاز کرده‌است.

سازمان از یک شورا متشکل از نمایندگان دول متعاهد، یک دبیرخانه و یک کمیسیون قضایی برای حل اختلافات، که ترکیب و حدود اختیارات آن هنوز مشخص نشده، تشکیل می‌شود. از جمله وظایف محول به شورا، بررسی مرتب اجرای کنوانسیون و پروتکلهای آن و برنامه عملیاتی است. در این راستا شورا موظف است که وضع آلودگی دریا و اثرات آن بر منطقه را براساس گزارشهایی که از طرف دولتهای متعاهد و سازمانهای صلاحیتدار دریافت می‌دارد، موردبررسی قرار دهد. دبیرخانه سازمان که شامل پرسنل لازم و در رأس آن یک دبیر اجرایی است که شورا انتخاب می‌کند، دارای وظایف و مسئولیتهای متعددی است. گذشته از وظایفی که تنها جنبهٔ اداری دارد، دبیرخانه موظف است درصورت تقاضای هر یک از دول عضو، ترتیبات لازم را برای تأمین کمک فنی و راهنمایی برای تهیهٔ طرح قوانین مربوطه ملی فراهم کند. از دیگر وظایف شایان ذکر، تنظیم و اجرای برنامه‌های کارآموزی در زمینه‌های مربوط به اجرای کنوانسیون و پروتکلهای آن است.[۲۳]

این سازمان، در طول سالهای اخیر، توانسته است نقش مؤثری در جمع‌آوری اطلاعات اساسی دربارهٔ محیط زیست منطقه داشته باشد. تاکنون با کمک برنامهٔ محیط

زیست ملل متحد و برخی از مؤسسات تخصصی ملل متحد، سازمان مطالعاتی به‌منظور ارزیابی منشأ و میزان آلودگی و اثرات آن در منطقه انجام داده‌است.[۲۴] با این‌وجود، باید اذعان داشت که کماکان در مواردی سازمان و کشورهای عضو با نقصان اطلاعات اساسی مواجه هستند.

بخش دوم ـ تعهدات دولتها در چارچوب پروتکلهای ضمیمهٔ کنوانسیون

هدف از تنظیم و تصویب پروتکلهای ضمیمه، همکاری گسترده‌تر در زمینهٔ حمایت از محیط زیست دریایی در برابر آلودگی از طریق اتخاذ تدابیری معین و مشخص در جهت اجرای تعهداتی کلی است که دولتها در چارچوب کنوانسیون کویت پذیرفته‌اند. به همین علت ارتباط تنگاتنگی بین کنوانسیون کویت و پروتکلهای آن وجود دارد. پروتکل همکاری منطقه‌ای برای مبارزه با آلودگی ناشی از نفت و سایر مواد مضر در موارد اضطراری که همزمان با کنوانسیون تصویب و امضا شده‌است، جزء لاینفک کنوانسیون محسوب می‌شودو تنها دولتهای عضو کنوانسیون می‌توانند به پروتکل راجع به آلودگی دریایی ناشی ازاکتشاف و استخراج منابع فلات‌قاره ملحق شوند.

به‌طور کلی شمول جغرافیایی پروتکلها همان محدودهٔ دریایی می‌باشد که منابع در مادهٔ ۲ کنوانسیون کویت تعریف شده‌است. با این‌وجود، دولتهای عضو پروتکل همکاری منطقه‌ای در موارد اضطراری می‌توانند در صورت تمایل از لحاظ مقابله با موارد اضطراری در دریا، بندرها، خورها و خلیجهای کوچک و مردابهای خود را جزو منطقه دریایی محسوب کنند.[۲۵] منطقه‌ای که پروتکل مربوط به فلات قاره در آن قابل اجرا است، دربرگیرندهٔ کلیهٔ‌قسمتهای‌فلات‌قارهٔ هر دولت متعاهد می‌باشد که در داخل و یا مجاورت منطقه دریایی قرار گرفته است. بدین‌ترتیب، پروتکل مذکور شامل دریای سرزمینی و به‌طریق اولی آبهای داخلی کشورها نمی‌شود. با درنظر گرفتن این واقعیت که تعداد قابل ملاحظه‌ای از سکوهای نفتی در دریای سرزمینی کشورها قرار گرفته‌اند، این محدودیت جغرافیایی قابل توجیه نیست. به‌علاوه، دولتهای عضو کنوانسیون کویت خود را متعهد کرده بودند که کلیه اقدامات لازم را برای جلوگیری و کاستن از آلودگی ناشی از عملیات اکتشاف و استخراج نه‌تنها در فلات قاره، بلکه در بستر و زیر بستر دریای سرزمینی معمول دارند.[۲۶] در عوض، منطقهٔ پروتکل شامل آن قسمت از فلات قارهٔ دولتهای عضو که در مجاورت منطقهٔ دریایی کنوانسیون قرار گرفته نیز خواهد شد. گستردگی فلات قارهٔ عمان در اقیانوس هند، که در ماورای منطقه دریایی کنوانسیون

کویت ادامه دارد، ایجاب می‌کرد که چنین ترتیبی در پروتکل پیش‌بینی شود.

الف) تعهدات دولتها در چارچوب پروتکل همکاری منطقه‌ای برای مبارزه با آلودگی ناشی از نفت و سایر مواد مضر در موارد اضطراری

مقصود از مورد اضطراری در دریا هر آسیب، رویداد و واقعه یا وضعیتی است که منجربه آلودگی مهم یا تهدید قریب‌الوقوع به آلودگی مهم در محیط زیست دریایی به‌وسیلهٔ مواد نفتی شود. همچنین سایر حوادثی که برای کشتی‌ها، از جمله نفتکشها، رخ دهد و فورانهای ناشی از فعالیتهای حفاری و تولید نفت و وجود نفت و سایر مواد مضر در آب ناشی از نقض تأسیسات صنعتی را شامل خواهد بود.

تجربه نشان داده است که برای مقابله با چنین مواردی نیرو و تجهیزات زیادی باید به‌کار گرفته شود که احتمالاً هیچ‌یک از دولتهای منطقه نمی‌توانند به تنهایی فراهم کنند. به‌همین جهت همکاری بین دولتها، ترجیحاً در چارچوب مرکز کمکهای متقابل موارد اضطراری، امری ضروری به‌نظر می‌رسد.

۱. اقدامات دولت برای مقابله با موارد اضطراری

برای مقابله با موارد اضطراری آلودگی به صورت کامل و جامع دولتهای عضو پروتکل متعهد می‌شوند که تدابیر لازم را در سطح ملی و منطقه‌ای اتخاذ کنند.

اولین و مهمترین اقدام دولتها در جهت تقویت بنیهٔ خود برای رویارویی با آلودگی در موارد اضطراری خواهد بود. بدین‌منظور، دولتها کوشش خواهند کرد که نیروی انسانی کارآمد و تجهیزات لازم، از جمله هواپیما و کشتی، در اختیار داشته‌باشند و با تنظیم طرحهایی نحوهٔ انجام عملیات و استفاده از این امکانات را مشخص کنند. تاکنون ۷ دولت مبادرت به اتخاذ چنین طرحهایی کرده‌اند.[۲۷]

تردیدی نیست که سرعت عمل در رویارویی با موارد اضطراری و همکاری بین دولتها عوامل تعیین‌کننده‌ای در مهار کردن منبع آلودگی به‌شمار می‌رود. برای اینکه وجود هر نوع مورد اضطراری در اسرع وقت به اطلاع مراجع صلاحیتدار دولتها و مرکز کمکهای متقابل برسد، دول عضو پروتکل از فرماندهان کشتی‌ها، خلبانان و مسئولان سکوهایی که نسبت به آنها اعمال صلاحیت می‌کنند، خواهند خواست که این موارد را گزارش کنند. به‌محض دریافت گزارش دولتها موظف خواهند بود که مراتب را به دیگر دول متعاهد و دول صاحب پرچم کشتی که در مورد اضطراری درگیر است، اطلاع

دهند.[۲۸]

دولتهایی که نتوانند به علت کمبود امکانات به‌تنهایی با آلودگی مقابله کنند، می‌توانند از دیگر دولتها تقاضای کمک نمایند. این دولتها نهایت سعی خود را برای کمک در حد امکانات و توانایی خود مبذول خواهند داشت. بدین‌ترتیب، در این‌خصوص پروتکل حقی برای دولتها ایجاد نمی‌کند و هر دولت مجاز خواهد بود که با درنظر گرفتن امکانات موجود و احتمالاً دیگر شرایط به درخواستهای رسیده پاسخ مناسب دهد. با این وجود، باید اذعان داشت که در عمل بسختی دولتی می‌تواند در شرایط اضطراری از مساعدت به دیگر دولتهای منطقه خودداری کند و از همکاری در جهت دفع خطری که می‌تواند در نهایت منافع خود را نیز تهدید نماید، امتناع ورزد. در پروتکل آمده که کمک مذکور می‌تواند شامل اعزام پرسنل، مواد و تجهیزات برای دفع مواد آلوده‌کننده که جمع‌آوری شده و نیز تسهیل در امر انتقال پرسنل و تجهیزات به داخل و یا خارج از سرزمین هر دولت متعاهد و یا عبور از آن باشد.

۲. مرکز کمکهای متقابل موارد اضطراری در دریا[۲۹]

مرکز کمکهای متقابل موارد اضطراری در دریا، و یا هیمک[۳۰] که علامت اختصاری آن به انگلیسی است، براساس قطعنامه‌ای که کنفرانس نمایندگان تام‌الاختیار کویت صادر کرد، در منامه، پایتخت بحرین، استقرار یافت و از ۱۹۸۳ فعالیت خود را آغاز کرد. این مرکز یکی از ارکان سازمان منطقه‌ای برای حمایت از محیط زیست دریایی محسوب می‌شود. با این‌وجود، ماهیت فعالیت مرکز ایجاب می‌کند که از حداکثر آزادی‌عمل نسبت به این سازمان برخوردار باشد. به‌همین علت، دبیرمرکز از امتیازات لازم برای رویارویی سریع و مؤثر در برابر موارد اضطراری برخوردار است.

هدف اصلی از تأسیس مرکز، تقویت بنیهٔ دولتها و تسهیل همکاری بین آنها به‌منظور مبارزه با آلودگی در موارد اضطراری است. در این راستا و درصورت تقاضای دولتها مرکز موظف خواهد بود که آنها را در تهیهٔ طرحهای مقابله با موارد اضطراری، برقراری روشهایی که بتوان طبق آن به توانایی دولتها در مقابله با آلودگی افزود و همچنین تقویت و توسعهٔ برنامه‌های کارآموزی کمک کند.[۳۱] در این‌خصوص عملکرد مرکز مثبت بوده و تاکنون بیش از ۲۰۰ کارآموز در برنامه‌های آموزشی و سمینارهایی که مرکز در زمینه‌های مختلف مبارزه با آلودگی تشکیل داده‌است، شرکت کرده‌اند.[۳۲]

دولتهای عضو پروتکل، به‌نوبهٔ خود، موظف خواهند بود که مرکز را در گردآوری و توزیع اطلاعات مربوط به موضوعات مندرج در پروتکل یاری دهند. بدین‌منظور، دولتها اطلاعات مربوط به روشهای مقابله با موارد اضطراری، تحقیقات مربوط به زمینه‌های مذکور و همچنین نتایج و تحولات آن را در اختیار مرکز و دول متعاهد قرار خواهند داد. درضمن، درصورت وقوع هرنوع مورد اضطراری دولتهای درگیر بسرعت امر را به‌اطلاع مرکز خواهند رساند. نظر به اهمیت اطلاعات و ضرورت مبادلهٔ آن در اسرع وقت، پروتکل پیش‌بینی می‌کند که از جمله وظایف مرکز ایجاد و حفظ یک سیستم مخابرات و اطلاعات مناسب با نیازهای دول متعاهد و مرکز خواهد بود.[۳۳]

محتمل است که در آینده مرکز خود رأساً در امور مربوط به رویارویی با موارد اضطراری مداخله کند. در جریان کارهای مقدماتیی که‌به تشکیل کنفرانس کویت انجامید، آن‌دسته از دولتها که فاقد نیروی انسانی کارآمد و تجهیزات لازم برای مقابله با موارد اضطراری بودند، اصرار داشتند که چنین مسئولیتی به مرکز داده‌شود. در پروتکل آمده‌است که یکی از هدفهای بعدی مرکز امکان اقدام به عملیات مبارزه با آلودگی خواهد بود. پیش‌بینی شده‌است که شورا می‌تواند پس از ارزیابی فعالیتهای مرکز و با توجه به منابع مالی موجود، چنین اختیاری را به مرکز بدهد.[۳۴]

ب) پروتکل راجع به آلودگی دریایی ناشی از اکتشاف و استخراج منابع فلات قاره

در مقایسه با دیگر منابع آلودگی جامعهٔ بین‌المللی توجه کمتری نسبت به آلودگی ناشی از اکتشاف و استخراج منابع فلات قاره مبذول داشته و تاکنون کنوانسیونی در این‌خصوص تنظیم نشده‌است و تنها برخی از کنوانسیونهای جهان شمول و منطقه‌ای که به دیگر منابع آلودگی اختصاص داده شده‌اند، حاوی مقرراتی کلی در زمینه آلودگی ناشی از اکتشاف و استخراج منابع فلات قاره هستند. برای جبران این کمبود در ۱۹۷۷ گروه کارشناسان برنامه محیط زیست ملل متحد تصمیم گرفت که این موضوع را در تقدم قرار دهد. حاصل فعالیت این گروه تکوین ۴۲ اصل است که باید ناظر بر اقدامات دولتها در جهت جلوگیری و کاهش ازآلودگی ناشی ازعملیات اکتشاف و استخراج منابع فلات قاره باشد.[۳۵] مادهٔ ۲۰۸ کنوانسیون ملل متحد در مورد حقوق دریاها نیز اصول کلی را در این زمینه مشخص می‌کند. پروتکلی که بتازگی دولتهای عضو کنوانسیون کویت امضا کردند، این اصول را مدنظر داشته و برای اولین‌بار مقررات جامع و کاملی برای جلوگیری از بروز حوادث و محدود کردن آلودگی ناشی از تخلیه مواد مضر در دریا در حین

عملیات کاوش و بهره‌برداری از منابع فلات‌قاره وضع کرده‌است.

۱. اقدامات تأمینی دولتها در جهت جلوگیری از آلودگی

قبل از صدور پروانه برای هرگونه عملیات دریایی، که ممکن است موجب بروز خطرات قابل ملاحظهٔ آلودگی در منطقه شود، دولتهای عضو پروتکل درخواست خواهند کرد که اثرات بالقوه ناشی از این عملیات بر محیط زیست مورد ارزیابی قرار گیرد. دولتها موظف خواهند بود که خلاصه‌ای از نتایج این ارزیابی را در صورتی که افشای اطلاعات مندرج در آن به امنیت ملی کشورشان لطمه نزند، از طریق راپمی برای اظهارنظر به کلیه دولتهای عضو ارسال دارند. قبل از صدور مجوز اکتشاف و یا بهره‌برداری، براساس ارزیابی‌های انجام‌شده، دولت ذی‌نفع راهنمایی‌های کلی را که مقرر است راپمی در این خصوص تهیه کند و نیز نظـــر دیگر دولتها را مدنظر قرار خواهد داد. هرگاه دولتی ارزیابی را به دلایلی لازم نداند، متصدی عملیات هیئت مستقلی را مأمور بررسی محیط زیست دریایی و زندگی آبزیان خواهد کرد.[۳۶]

قبل از شروع عملیات دولت متعاهد باید مراقبت نماید که محل استقرار تأسیسات به‌نحوی انتخاب شود که هیچ‌گونه مانع غیرموجهی برای دیگر فعالیتهای قانونیی که در دریا انجام می‌گیرد، ایجاد نکند.[۳۷] به‌منظور جلوگیری از هرگونه حادثه و ایمنی عملیات دولتهای متعاهد مقرر خواهند داشت که کلیه اقدامات لازم معمول شود، از جمله اقداماتی که قبل از شروع عملیات باید مدنظر قرار گیرد انتخاب تکنولوژی مورد استفاده توسط کارگزار است. دبیرخانه راپمی ارتباط مستقیمی بین تکنولوژی وایمنی عملیات برقرار کرده‌بود و در طرح پروتکل پیشنهادی از دولتها خواسته بود که با استفاده ازبهترین تکنولوژی موجود در بازار، ایمنی عملیات را تضمین کرده، از موارد تصادفی آلودگی بکاهند. تعدادی از هیئتها با قید این عبارت مخالفت کرده و براین عقیده بودند که چنین شرطی منجربه افزایش هزینه‌های اکتشاف و بهره‌برداری خواهد شد و در نهایت توسعهٔ اقتصادی کشورها رامختـــل خواهد کرد. سرانجام مقرر شد که برای دستیابی به اجماع از دولتها خواسته شود که بهترین تکنولوژی موجود و قابل‌توجیه به لحاظ اقتصادی رامدنظـــر داشته باشند.[۳۸]

هر یک از دول متعاهد کلیهٔ تدابیر عملی را به‌کار خواهد برد تا اطمینان حاصل کند که تأسیسات از لحاظ ایمنی مورد تأیید است. وسایل وابزارهای مورداستفاده، بویژه فوران‌گیرها و سایر وسایل ایمنی، در شرایط مطلوب کاری هستند و متناوباً مورد آزمایش قرار می‌گیرند. به‌منظور جلوگیری از برخورد کشتی‌ها تأسیسات دریایی باید در

بالای سطح آب قرار گرفته، طبق رویه کشتیرانی بین‌المللی به چراغ و سایر ابزار اعلام‌خطر مجهز باشند. متصدیان تأسیسات دریایی موظف خواهند بود که قبل از شروع عملیات یک طرح اضطراری جهت مقابله با هرگونه حادثه آماده کرده، آن را به تأیید مقام صلاحیتدار دولتی، که در حوزهٔ صلاحیتش فعالیت می‌کند، برسانند. به کلیهٔ افراد شاغل در این تأسیسات باید براساس این طرحها آموزش لازم برای مقابلـــه با موارد اضطراری را داد.[۳۹]

جمع‌آوری تأسیسات بعد از خاتمه عملیات بهره‌برداری امری الزامی نیست، و تنها در مواردی که ایمنی دریانوردی و منافع ماهیگیری ایجاب کند، دولت متعاهد تصمیم به برداشتن قسمتی و یا تمامی تأسیسات خواهد گرفت. در این‌خصوص پروتکل از مادهٔ ۶۰ کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها پیروی کرده‌است. قرار است که راپمی راهنمایی کلی در این مورد تهیه کند تا مبنای عملکرد دولتها قرار گیرد. در ضمن، دولتهای عضو پروتکل کوشش خواهند کرد که در مناطقی که دارای منافع مشترکی در امر ماهیگیری هستند، روش مشترکی را در زمینهٔ جمع‌آوری تأسیسات مورد تصویب قرار دهند[۴۰]. با درنظر گرفتن این واقعیت که در آیندهٔ نزدیک اغلب تأسیسات نفتی خلیج فارس مستهلک می‌شوند، همکاری بین دولتهـــا ضروری به‌نظر می‌رسد.

۲. مقررات مربوط به دفع ضایعات سکوهای حفاری

پروتکل بین ضایعات عملیاتی و زباله‌های معمولی تفکیک قائل است.

ضایعات عملیاتی شامل پس‌آب حاصل از قسمت ماشین‌آلات و تخلیهٔ ناشی از عملیات حفاری است. در هر دو مورد این ضایعات به میزان متفاوتی آغشته به نفت هستند. به‌همین دلیل برای محیط زیست دریایی زیان‌آور هستند.

در آن قسمت از منطقهٔ پروتکلی که منطقهٔ ویژه می‌باشد و دربر گیرندهٔ خلیج فارس است، به علت کثرت سکوهای نفتی و آسیب‌پذیری منطقه هیچ نوع پس‌آب به دریا تخلیه نخواهد شد، مگر اینکه میزان نفت موجود در آن، بدون اینکه رقیق شده باشد، از ۱۵ میلی‌گرم در لیتر تجاوز نکند.

در صورتی تخلیه ضایعات ناشی از عملیات حفاری در منطقه پروتکل مجاز شناخته خواهد شد که در حالت رقیق نشده میزان آلودگی نفتی بیش از ۴۰ میلی‌گرم در لیتر، به‌صورت متـــوسط در هر ماه، درهیـــچ زمانی بیشتر از ۱۰۰ میلی‌گرم در لیتر نباشد. خروجی تخلیه پس‌آب و فاضلابهای ناشی از عملیات حفاری تا حدممکن زیر سطح آب دریا انجام خواهد گرفت.[۴۱]

تخلیه ضایعات ناشی از فعالیتهایی که در روی سکوها انجام می‌گیرد، تابع مقررات بسیار دست‌وپاگیری است. با الهام از کنوانسیون لندن ۱۹۷۲ دربارهٔ آلودگی ناشی از تخلیهٔ مواد زاید به دریا، پروتکل‌دفع برخی از مواد دیرپا و خطرناک را که برای محیط زیست و دیگر استفاده‌های دریا خطـــرناک است، کاملاً منع می‌کند. این مواد عبارتند از: مواد پلاستیکی و کلیه زباله‌های دیگر شامل مواد کاغذی، تکه‌های پارچه، شیشه، فلزات، بطری و ظروف یک‌بار مصرف، پوشال و دیگر مواد بسته‌بندی.

دفع مواد زاید غذایی در فاصلهٔ کمتر از ۱۲ مایل دریایی از نزدیکترین خشکی منع شده‌است. و فاضلاب تأسیساتی که ۱۰ نفر یا بیشتر در آن فعالیت می‌کنند به منطقهٔ پروتکل تخلیه نخواهد شد. تدابیری برای تخلیهٔ فاضلاب این‌گونه تأسیسات در پروتکل پیش‌بینی شده‌است، از جمله ایجاد تسهیلاتی در نوار ساحلی به‌منظور دریافت فضولات.[۴۲]



بعد از گذشت بیش از ۱۰ سال از تصویب طرح عملیاتی برای حمایت و توسعه محیط زیست دریایی خلیج فارس و دریای عمان و لازم‌الاجرا شدن کنوانسیون منطقه‌ای کویت برای همکاری دربارهٔ حمایت از محیط زیست دریایی در برابر آلودگی، جای دارد که فعالیت دولتهای منطقه در امر حراست از محیط زیست مورد ارزیابی قرارگیـــــرد.

سال گذشته راپمی گروهی از کارشناسان دول عضو را مأمور کرد که به این امر مهم‌بپردازند. به‌طور کلی کارشناسان براین عقیده هستند که در بیشتر موارد دولتها نتوانسته‌اند به‌علت بلندپروازی تنظیم‌کنندگان طرح عملیاتی به هدفهای تعیین‌شده دست یابند. در مواردی ارزیابی محیط زیست به علت نقصان اطلاعات اساسی دربارهٔ هواشناسی و منابع منطقه هنوز مراحل اولیه را طی می‌کند. در مواردی نیز مطالعات دولتها به‌علت عدم‌هماهنگی در سطح منطقه تا حدی بی‌استفاده مانده‌است[۴۳]. تردیدی نیست که جنـــگ هشـــــت ساله عراق با ایران که در گزارش کارشناسان راپمی مستقیماً به آن اشاره نشده، مانع اصلی گسترش همکاری بین دولتهای منطقه در جهت نیل به هدفهای کنوانسیون بود.

در طول جنگ، حمله به نفتکشها و بخصوص بمباران سکوهای نفتی جمهوری اسلامی ایران توسط عراق و ایالات متحدهٔ آمریکا، آلودگی‌های گسترده‌ای را به‌دنبال داشت و صدمات جبران‌ناپذیری به آبزیان خلیج فارس وارد کرد. اقدامات راپمی در

جهت مهار کردن فوران نفت و اجرای مفاد پروتکل به آلودگی در موارد اضطراری بی‌نتیجه ماند و دبیر اجرایی سازمان نیز اذعان داشت که راپمی برای رویارویی با چنین مواردی آمادگی ندارد.[۴۴]

در حال حاضر، مینهای رهاشده و نشت احتمالی محمولات خطرناک کشتی‌های غرق‌شده در طول جنگ می‌تواند خطرات مهمی را برای محیط زیست دریایی و کشتیرانی به‌وجود آورد. دولت کویت به‌منظور تنظیم برنامه، شناسایی و پاکسازی منطقه از باقی‌مانده‌های جنگ و تدوین یک طرح زمانبندی‌شدهٔ عملیاتی، خواستار تشکیل اجلاس فوق‌العادهٔ شورای راپمی شد. در این اجلاس که نهم و دهم آبان ۱۳۶۷ تشکیل شد، دولت کویت پیشنهاد کرد که به‌عنوان اولین قدم آبهای سرزمینی و بین‌المللی منطقه دریایی کنوانسیون کویت بازرسی شود و موانع مختلف موردشناسایی قرار گیرد. در مرحلهٔ بعد طرح عملیاتی برای تقلیل و کاهش این موانع از طریق هماهنگی با سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی و کشورهایی که در مسئلهٔ امنیت دریانوردی ذی‌نفع هستند، تهیه شود. درضمن، برای اجرای هرچه سریعتر این برنامه، دولت کویت پیشنهاد کرد که کمیتهٔ عالی هماهنگی توسط دولتهای عضو راپمی که دارای تخصص در این‌گونه فعالیتها هستند، تشکیل گردد و از کلیهٔ سازمانهای ذی‌ربط جهت تهیه و تأمین کلیهٔ اطلاعات درخصوص موقعیت باقی‌مانده‌های جنگی و عواقب بالقوهٔ آن دعوت شود.[۴۵] درخصوص مینها، باید متذکر شد که حقوق بین‌الملل دولتها را موظف می‌کند که بعد از خاتمهٔ مخاصمهٔ فعال، موقعیت مینها را به اطلاع دیگر دولتها برسانند. در رأی مربوط به تنگه کرفو، به سال ۱۹۴۹، دیوان بین‌المللی دادگستری اعلام داشت که آلبانی می‌بایست براساس ملاحظات انسان‌دوستانه مین‌گذاری آبهای سرزمینی خود را به اطلاع دیگران می‌رساند. برنامهٔ محیط زیست ملل متحد نیز به سال ۱۹۷۷ در گزارشی که به باقی‌مانده‌های جنگی اختصاص داده‌شده بود، از دولتها خواست که هرگونه اطلاعاتی که درخصوص موقعیت مینها در اختیار دارند به این برنامه منتقل کنند.[۴۶]

اجلاس فوق‌العادهٔ شورای راپمی از دولتهای عضو خواست که حداکثر ظرف ۶ماه موقعیت مینها و کشتی‌های غرق‌شده را به اطلاع راپمی برسانند. اطلاعات مفیدی توسط دولتهای عضو و برخی مؤسسات که در طول جنگ به کشتی‌های آسیب‌دیده کمک می‌کردند، در اختیار راپمی قرار گرفت و جلسه‌ای با حضور کارشناسان دولتهای عضو به‌منظور بررسی این اطلاعات در ۲ و ۳ژوئیهٔ ۱۹۸۹ در کویت تشکیل شد.[۴۷] چنین به‌نظر می‌رسد که محمولهٔ اغلب کشتی‌های غرق شده‌ای که تاکنون شناسایی شده‌اند، برای

محیط زیست دریایی خطرناک نیست.

از هم‌اکنون برخی از دولتهای منطقه آمادگی خود را برای جمع‌آوری باقی‌مانده‌های جنگی اعلام کرده‌اند. باید امیدوار بود که با برقراری صلح بین جمهوری اسلامی ایران و عراق دولتهای عضو کنوانسیون بتوانند با همکاری یکدیگر مبادرت به پاکسازی خلیج فارس کنند.

---

۱. ضمیمهٔ یک کنوانسیون.
۲. سخنرانی مسعود کیهان در سمینار خلیج فارس، تهران— ۲۴مهر ۱۳۴۱. نگاه کنید به: سمینار خلیج فارس، (تهران: ادارهٔ کل انتشارات و رادیو)، جلد اول، ص ۱۷—۱۰.
۳. محمدسعید صبارینی، دریا و محیط زیست، ترجمهٔ حسن محمدی، (کویت: سازمان منطقه‌ای محیط زیست دریایی، ۱۹۸۷)، ص ۳۷.

4. *Energy Statistics Year Book* 1984, New York: U.N., 1986 , p./ 156-158.

۵. صبارینی، همان کتاب، ص ۴۱ و ۳۶.
۶. قطعنامهٔ ۲۹۹۷ مجمع عمومی ملل متحد، ۱۵ دسامبر ۱۹۷۲.
۷. توصیهٔ شماره ۱۰۲ کنفرانس استکهلم درخصوص همکاری منطقه‌ای A/CONF-48/14. در حال‌حاضر برنامهٔ دریاهای منطقه‌ای ۱۱ منطقه دریایی از جمله خلیج فارس و دریای عمان را دربر می‌گیرد. برای کسب اطلاعات بیشتر در این‌خصوص نگاه کنید به:

P.H. Sand, «The Rise of Regional Agreements for Marine Protection», in *The Law of the Sea Essays*, the Memory of Jean Carroz (F.H.6. Rome 1987), p. 223, 232.

۸. سند نهایی کنفرانس نمایندگان تام‌الاختیار منطقه‌ای کویت دربارهٔ حمایت و توسعهٔ محیط زیست و نواحی ساحلی، کویت ۱۵ تا ۲۳ آوریل ۱۹۷۸.
۹. متن کامل کنوانسیون و پروتکل در ضمیمهٔ کتاب رابین چرچیل و آلن‌لو، حقوق بین‌الملل دریاها، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷).

10. The Sirewe, (Fall- Winter, 1975), p. 2.

۱۱. براساس مادهٔ ۲ کنوانسیون شامل محدودهٔ دریایی منطقه‌ای است که از جنوب محدود است به خطوطی که نقاط جغرافیایی زیر را به‌هم وصل می‌کند:
از رأس‌ضربت محلی به مختصات ۱۶درجه و ۳۹دقیقهٔ شمالی و ۵۳درجه و ۳دقیقه و ۳۰ ثانیهٔ شرقی
به نقطه‌ای با مختصات ۱۶درجه شمالی و ۵۳درجه و۲۵ دقیقهٔ شرقی
به نقطه‌ای با مختصات ۱۷درجه شمالی و ۵۶درجه و ۳۰دقیقهٔ شرقی
به نقطه‌ای با مختصات ۲۰درجه و ۳۰دقیقهٔ شمالی و ۶۰درجهٔ شرقی
سپس به رأس‌الفاسته با مختصات ۲۵ درجه و ۴دقیقهٔ شمالی و ۶۱درجه و ۲۵دقیقهٔ شرقی که از این پس منطقهٔ دریایی نامیده می‌شود. این منطقه شامل خلیج فارس دریای عمان و منطقه‌ای به عرض تقریبی

۲۰۰مایل دریایی در مقابل سواحل عمان در اقیانوس هند می‌شود.

۱۲. براساس مادهٔ ۱ کنوانسیون مقصود از آلودگی دریایی «داخل کردن مواد یا انرژی در محیط زیست دریایی به‌وسیلهٔ انسان به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم است که اثرات زیان‌بخش مانند آسیب به منابع زنده، خطر برای سلامت انسان، و ایجاد مانع در فعالیتهای دریایی، از جمله ماهیگیری، لطمه به کیفیت از لحاظ استفاده از آب‌دریا و کاهش وسایل رفاهی به‌بار آورد یا احتمال ایجاد این‌گونه خطرات را دربر داشته باشد». کلیهٔ کنوانسیونهای منطقه‌ای که در چارچوب برنامهٔ محیط‌زیست ملل متحد تنظیم‌شده، از آلودگی همین تعریف را کرده‌اند. این تعریف با مختصر تغییراتی موردقبول کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها نیز قرار گرفته است.

۱۳. مواد ۴ تا ۸ کنوانسیون.

14. UNEP/ WG. 10., Background Paper 2, 11 May, 1977.

۱۵. مادهٔ ۳ کنوانسیون.

۱۶. از جمله ایران: قانون مربوط به «حفاظت دریا و رودخانه‌های مرزی از آلودگی با مواد نفتی مصوب ۱۳۵۴/۱۱/۱۴، که مشتمل بر ۱۹ ماده و ۸ تبصره است. برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به: حسن حبیبی، «حقوق بین‌الملل در برابر مسئلهٔ خسارت وارده به دولتها درگستره دریاها»، فصلنامهٔ حق، دفتر یکم، (فروردین— خرداد، ۱۳۶۴)، ص ۱۱۶.

17. In Depth Evacuation and Reorientation of the Kuwait Action Plan. Report of the Ad Hoc Group of Experts Kuwait, 22 May- 9 June, 1988, Doc. ROPME/ WG- 37/ p.

۱۸. بند ۲۵ طرح عملیاتی برای حمایت توسعهٔ محیط زیست دریایی

۱۹. بند ۲۴ طرح عملیاتی برای حمایت توسعهٔ محیط زیست دریایی

۲۰. مادهٔ ۴ و ۱۲ کنوانسیون

۲۱. مادهٔ ۱۰ کنوانسیون

22. ROPME

۲۳. مواد ۱۶ تا ۱۸ کنوانسیون.

۲۴. از جمله:

Dust Fallout III The Northern Part of the ROPME Sea Area, ROPME/ GC-5/005- 1987. Wavewater. Discharges from Domestic Sourcesto the ROPME Sea Area report Kuwait 1987.

۲۵. مادهٔ ۴ پروتکل موارد اضطراری

۲۶. مادهٔ ۷ کنوانسیون

۲۷. مادهٔ ۲ پروتکل موارد اضطراری

۲۸. مادهٔ ۷ پروتکل موارد اضطراری

۲۹. مادهٔ ۲ پروتکل موارد اضطراری

30. HEMAC

۳۱. مادهٔ ۳ پروتکل موارد اضطراری

32. In Depth. *op.cit.* p. 15

۳۳. مادهٔ ۳ پروتکل موارد اضطراری

34. In Depth, *op.cit.*

35. UNEP/ WG. 14/2

۳۶. مادهٔ ۴ پروتکل مربوط به فلات قاره
۳۷. مادهٔ ۵ پروتکل مربوط به فلات قاره
۳۸. مادهٔ ۲ پروتکل مربوط به فلات قاره
۳۹. مادهٔ ۷ پروتکل مربوط به فلات قاره
۴۰. مادهٔ ۱۳ پروتکل مربوط به فلات قاره
۴۱. مادهٔ ۹ پروتکل مربوط به فلات قاره
۴۲. مادهٔ ۱۰ پروتکل مربوط به فلات قاره

43. In Depth. *op.cit.* p. 15
44. «La Sirene», No.23, Mars 1984.p. 29- 30.
45. Proposal on Surveillance ,Ecological Assessement and Clearance of V/AR- Relates Pollution, Objects, and Wrecks in the Sea Area. ROPME/CM- ES. 3/4 Alriex
46. A/32/187, 27 July, 1977.
47. Doc. ROPME/CM- ES 3. 3/3. 3 July, 1989.

نقش ادب و فرهنگ ایران در منطقهٔ خلیج فارس*

ضیاءالدین سجادی

ایرانیان مسلمان از دیرباز برای ایجاد وحدت و همبستگی با دیگر مسلمانان بخصوص مردم منطقهٔ خلیج فارس، به فعالیت پرداخته و در این راه بسط و نفوذ و گسترش فرهنگی و علمی را مؤثرترین و سودمندترینِ کارها دانسته و در همین طریق کوشا بوده‌اند.

این مَثَل قدیمی عربی که می‌گوید: «لیس وراء عبادان قریه» شاید نشانهٔ ارتباط اعراب با آبادان و مردم ایران در خلیج فارس باشد. در مجمع الامثال میسرانی این مثل از امثال مولّدون ذکر شده، و در نهایة الادب نویری آمده: «یقال فی المثل مابعد عبادان قریه» و در اشعار فارسی نیز از قرن چهارم و پنجم دیده می‌شود و از قدمت آن حکایت می‌کند؛ چنانکه منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ.ق.) می‌گوید:

برفراز همت او نیست جایی نیست آن سوتر ز عَبّادان دهی

قسمت عمدهٔ لغات معّرب در منطقهٔ خلیج فارس رایج شده و در زبان عربی نفوذ کرده‌است که در معّربات جوالیقی و لغات فارسیهٔ ادی شیر آمده‌است و بسیاری لغات و اصطلاحات بومی فارسی هم موجود است که به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

نخستین منطقهٔ نفوذ زبان و فرهنگ ایران شهر بصره بود که بیشتر ایرانیان در آن شهر می‌زیستند و می‌گفتند: «سوادالبصره اکثرهم العجم» و سیبویه عالم معروف ایرانی در قرن دوم هجری قمری به بصره رفته و در آنجا بنای تدوین و تدریس نحو عربی را گذارده‌است. الکتاب او سرمشق نحویین بصره شده، و سیبویه را امام بصریان خوانده‌اند و بصریین را در نحو دارای شیوه‌ای خاص شمرده‌اند، و به گفتهٔ ابن‌ندیم (یاالندیم) بصریین در نحو مقدم‌اند، همین کتاب سیبویه نیز فصلی در معربات و تبدیل حروف

* این مقاله در کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس که در تاریخ ۲۹ آبان تا اول آذرماه ۱۳۶۸ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار گردید، ایراد شد.

فارسی به تازی دارد.

یاقوت در معجم الادباء می‌نویسد که درسها و گفته‌های سیبویه نزد مردم کوچه و بازار بصره معمول و متداول شده‌بود و غالباً در سخن گفتن به آن گفته‌ها استناد می‌کردند؛ چنانکه مردی به ماهی‌فروش بصری گفت: «هذه‌السمکة» او گفت: «بدرهمان» آن مرد خندید و گفت: «بدرهمین» ماهی‌فروش گفت: خودم از سیبویه شنیدم که می‌گفت: «ثمنها در همان»

در الکتاب برای ترکیب دو اسم که اسم واحد درست می‌کنند، «رامهرمز» شاهد آمده و کلمات: دیباج، جورب، و مستاق و غیر آن در باب تعریب آمده‌اند. همچنین مُنعَمه بزرگترین جزیره از مجمع الجزایر بحرین را، معّرب منامه یا میان آبه دانسته‌اند. این مَثَل هم که معّرب شده قابل توجه است: «فالوذج الجسر و فالوذج السوق» که در مجمع الامثال آمده و دربارهٔ خوش ظاهر بدباطن گفته شده و معرب «پالودهٔ جسر و پالودهٔ بازار» است که در اشعار فارسی هم گفته‌اند و دهخدا نیز در امثال و حکم آنها را نقل کرده و پالوده را هم حلوای امروزی دانسته است.

در هر حال نخستین شارح الکتاب سیبویه ابوسعید سیرافی (۳۸۴ــ۳۷۶هـ.ق.) بوده که بر مـذهب اعتزال می‌رفته و پسرش ابومحمد یوسف شرح الکتاب را که پدرش ناتمام گذاشته بود، تمام کرده است. شهرت ابوسعید سیرافی به دربارسامانیان نیز رسیده بود و نوح‌بن نصر سامانی در نامه‌ای که به او نوشته دربارهٔ واژه‌های تازی چهارصد پرسش مطرح کرده‌است.

ابوسعید سیرافی در سال ۳۲۰هجری‌قمری در بغداد با ابوبشر متی‌بن یونس نصرانی مناظره داشت و در سال ۳۶۴ با ابوالحسن عامری فیلسوف معروف، مناظره‌ای انجام داده و ابوالحسن از ابوسعید سؤال کرده‌بود که «طبیعت باء بسم‌الله چیست» و ابوسعید از این پرسش آن فیلسوف بسیار در شگفتی افتاده، در عقل او شک کرده و به او اعتراض نموده و پاسخ او را داده‌است. شرح این مناظرات را ابوحیان توحیدی در الامتاع والمؤانسه آورده و یاقوت در معجم‌الادباء از او نقل کرده‌است. و نوشته‌اند که ابوالفتح‌بن‌العمید در مجلس مناظره، با خواندن اشعاری ابوسعید را ستایش کرده و ابوالحسن عامری را ملامت نموده‌است.

از مدرسین معروف الکتاب سیبویه، استاد سیرافی و ابوعلـــــــــی فارسی ابوبکـــــــرمحمد مبرکان رامهرمزی (متوفی ۳۴۵هـ.ق.) بود که نوشته‌اند بسیار بخیل بود و هرگاه الکتاب را درس می‌گفت صددینار اجرت می‌گرفت.

اما در قرن دوم‌هجری‌قمری ابونواس (۱۹۸ـ۱۴۵ هـ.ق.) شاعر معروف عرب زبان در اهواز از پدر و مادر ایرانی‌زاده شده و در کودکی به بصره رفته، و در اشعارش لغات و ترکیبات فارسی آورده‌است که به «فارسیات» معروف شده و او را در شعر عربی نوآور دانسته‌اند.

و عبدالله‌بن سلمة‌بن عیاش اهل بصره، در جواب کلثوم‌بن عمروالعتابی که می‌گوید شعری از ابونواستان بخوان، این بیت را در بحر منسرح می‌خواند:

وجه جنان سراءُ لبستان　　　جمع فیه من کل الوان

بعضی عقیده دارند که کلمهٔ «صوفی» منسوب به صوف یعنی پشم، از ساخته‌های ایرانیان ساکن بصره بوده‌است و می‌دانیم این وجه اشتقاق کلمهٔ «صوفی» بیشتر پذیرفته شده‌است. جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ.ق.) ادیب و نویسنده و دانشمند معروف بصره بوده و با ایرانیان ارتباط داشته و علوم ایرانی را آموخته است و بسیاری از داستانها و حکایات ایرانی را در آثار خود آورده، و از آثار ابن‌مقفع و ابی عبیده نیز استفاده کرده‌است.

داستانهای هزارویکشب که اصل آن به زبان پهلوی بوده، در بصره و بغداد منتشر شده و با داستانهای زمان هارون‌الرشید درهم آمیخته و الف لیله و لیله را به‌وجود آورده‌است.

بیمارستان جندی‌شاپور و حضور پزشکان معروف و دانشمند آن، در زمان هارون و مأمون، در بسط و گسترش دانش و فرهنگ پزشکی ایران بر کسی پوشیده نیست، بخصوص آل‌بختیشوع یعنی جورجیس پسر بختیشوع و پسر جورجیس، که او نیز بختیشوع نام داشت، سرآمد پزشکان زمان خود بودند و در نزد منصور خلیفهٔ عباسی و هارون قرب و منزلت خاص به‌دست آوردند، و بختیشوع به امر هارون وبا تدبیر یحیی بر مکی با پزشکان بغداد امتحان داد و همه او را برتر از خود دانستند.

جورجیس بسیاری از کتب طبی یونانی را به عربی ترجمه کرد و الکتاب را به زبان سریانی تألیف نمود. ابوزکریا یوحنا‌بن ماسویه هم از اطباء معروف جندی‌شاپور بود که در عهد مأمون به ریاست بیت‌الحکمه رسید و در زمینهٔ طب کتب بسیار ترجمه و تألیف کرد.

در اینجا باید از چندتن ادیب و دانشمند معروف قرن چهارم، زمان حکومت آل‌بویه، که در فرهنگ و ادب جنوب ایران و خلیج فارس و بغداد مؤثر بوده و شهرت و نام و نشانی داشته‌اند، نام ببریم.

یکی از آنان ابومحمد الحسن بن عبدالرحمن بن خلاد القاضی الرامهرمزی (متوفی در حدود سال ۳۶۰ه.ق.) است که در ادب بر طریقهٔ جاحظ می‌رفته و کتب فراوان دارد، از جمله: فلک، امثال نبی، و الریحانین: الحسن والحسین. وی اشعاری هم به عربی سروده است. ابن‌خلاد با ابوالفضل بن عمید، وزیر دانشمند و ادیب رکن‌الدولهٔ دیلمی، مکاتبه داشته و او را در اشعارش مدح گفته و ابن‌عمید نیز ابن‌خلاد را به شعر پاسخ داده‌است.

یکی دیگر از این دانشمندان حسن بن علی بن ابراهیم بن یزداد بن هرمز، معروف به ابن شاهَوه از مردم اهواز است که در سال ۳۹۱هجری‌قمری به دمشق رفته و در دانش قرآن و احادیث شهرت داشته و کتب بسیار نوشته و در سال ۴۴۶ در گذشته است.

دانشمند دیگری را که باید نام ببریم ابواحمد عسکری، حسن بن عبدالله‌بن سعید اهل عسکر مکرم خوزستان است که در اصفهان و بصره و بغداد تحصیل کرده و از نحویان معروف بود. و دو کتاب جمهره الامثال و التفضیل بین بلاغتی العرب و العجم از اوست که هر دو به چاپ رسیده‌است. در زمان ناصرخسرو، یعنی قرن پنجم هجری قمری، چنانکه در سفرنامهٔ او ذکر شده، هنگامی که به بصره رسیده امیر آنجا پسر اباکالیجار دیلمی، ملک پارس بوده‌است و وزیرش نیز مردی پارسی بوده و او را ابومنصور شهمردان می‌گفتند.

در تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی، ذیل شهر بصره، از شاعری فارسی‌زبان به‌نام ابونصر بصری، محمد بن حسن ذکری به‌میان آمده و یک رباعی ویک دوبیتی نقل شده‌است، اما از این شاعر اطلاع بیشتری در دست نداریم.

طبق نوشتهٔ مورخین سران و پیشروان قرامطهٔ مانند ابوالحسن قرمطی و ابوسعید و ابوطاهر از جنابه (گناوه) برخاسته و مدتها در نواحی خلیج فارس به ترویج مذهب قرمطی پرداختند و ابوسعید در سال ۳۰۰هجری قمری کشته شد.

بسیاری از بزرگان ادب و لغت و فصاحت که در منطقهٔ خلیج فارس زیسته‌اند در بسط و توسعه و ترویج فرهنگ اسلامی نیز مؤثر بوده‌اند، چنانکه در شرح حال یحیی‌بن یعمرالعدوانی نوشته‌اند که در بصره می‌زیسته و اول کسی است که قرآن‌ها را منقوط کرده و حجاج از او پرسیده در کجا به‌دنیا آمده‌ای، گفته است در اهواز. می‌دانیم که خلیل‌بن احمد، واضع علم عروض، نیز در بصره می‌زیسته و با بعضی از ایرانیان مانند ابن‌مقفع دیدار و مذاکره داشته و هر یک دربارهٔ علم و عقل دیگری سخن گفته‌اند که در کتب ادب معروف است.

سیراف از مراکز مهم تمدن و فرهنگ، و گسترش و نفوذ آن در خلیج فارس بوده‌است که بنابر تحقیق مرحوم عباس اقبال نزدیک بندر طاهری امروز، میان لنگه و بوشهر قرار داشته و از بنادر دشتی جزء بلوک کنگان، به‌شمار می‌رفته و آثار زردشتیان پیش از اسلام نیز در آنجا دیده شده‌است.

یاقوت حموی دربارهٔ سیراف افسانه‌ای نقل کرده که کیکاوس چون خواست به آسمان برود باد او را به سیراف انداخت، برای رفع تشنگی آب و شیر خواست، آن دو را به او نوشانیدند و این محل «شیلاب» خوانده شد و سیراف معرب آن است. و همچنین یاقوت می‌نویسد که تجار آنجا را «شیلاو»، که دره‌ای است در شمال سیراف قدیم، می‌خوانند.

مردم سیراف دارای تمدن و فرهنگ عالی وثروت و غنای مالی فراوان بوده‌اند و از ثروت آنان حکایتها گفته‌اند که از آن جمله داستان ملاقات ابن حوقل در بصره به سال ۳۵۰ هجری قمری با ابوبکراحمدبن عمر سیرافی است که ثروت و تموّل او را عجیب توصیف می‌کند و بر شاهان برتری می‌دهد.

اما قسمت عمدهٔ شهرت مردم این شهر در دریانوردی و کشتیرانی بوده و از این طریق فرهنگ و دانش و آداب و رسوم ایرانی را به همهٔ نواحی خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند رسانده و ترویج داده‌اند و دریانوردان معروف از میان آنان برخاسته‌اند. چنانکه ناخدا بزرگ‌بن شهریار رامهرمزی، در سال ۴۳۲ هجری قمری، در کتاب عجائب‌الهند از یازده ناخدای سیرافی نام می‌برد که در اقیانوس هند کشتیرانی کرده‌و بعضی از آنان تا جزیرهٔ سوماترا رفته‌اند. کشتیرانان سیراف راهنمای همهٔ کشتیرانان خلیج فارس بودند و راهنامه‌ها از آنان است که «رهنامه» مخفف آن و «رهنامج» معرب آن است و در دوران ساسانی نوشته شده و بعد از اسلام از پهلوی به عربی ترجمه گردیده، و در اسکندرنامهٔ نظامی نیز آمده‌است.

یکی از مردم سیراف به‌نام ابوزید حسن سیرافی کتابی دارد به‌نام مَسالک و دریاها و ماهی های بحار، و مردم چین‌وهند و مسلمانان چین. در آن از داستانهای سندباد بحری آمده که بعضی داخل در داستانهای هزارویک شب نیز شده‌است. مسعودی، صاحب مروج‌الذهب، ابوزیدحسن سیرافی را به سال ۳۰۳ هجری‌قمری در بصره دیده و از او اطلاعاتی کسب کرده‌است.

سلیمان تاجر نیز از کسانی است که در سال ۲۳۷ هجری قمری می‌زیسته و دربارهٔ جزایر دریاهای شرقی و مردم آن جزایر و آداب‌ورسوم آنان کتابی نوشته است و ابوزید

سیرافی خلاصهٔ اطلاعات سلیمان را گردآوری کرده و مطالبی بر آن افزوده است.

سیراف در قرن چهارم بر اثر زلزلهٔ سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ هجری قمری خراب شد و کیش جای آن را گرفت، اما بسیاری از رجال و بزرگان آنجا تا قرنها بعد نامدار و صاحب جاه و مقام بوده اند؛ چنانکه صفی الدین ابوالخیر مسعود بن ابوالفتح سیرافی پسر دایی عمیدالدین اسعد افزری، وزیر اتابک ابوبکر سعـد بن زنگی بوده و همین صفی الدین قصیدهٔ «جبسیهٔ» عمیدالدین افزری را که از پسر او شنیده، مرتب کرده و پسرش قطب الدین محمد نیز آن را شرح داده است. این قصیده به اشکنوانیه معروف است؛ زیرا عمیدالدین پسرش تاج الدین محمد را در قلعهٔ اشکنوان سه گنبدان فارس نزدیک اصطخر زندانی کرد و بنابر نوشتهٔ تاریخ وصاف، پسرش قصیده را بر دیوار زندان می نوشته و یاد می گرفته وبعد صفی الدین آن را مرتب کرده است. این قصیده در آخر معلقات سبع هم که چاپ تهران است به چاپ رسیده و مطلع آن چنین است:

من یبلغن حمامات ببطحاء   ممتعات بسلسال و خضراء

از مراکز مهم بسط فرهنگ وادب، و تجارت و مدنیت، جزیرهٔ کیش بوده که اعراب آن را «قیس» گفته اند. اولاً خاندان معروفی از قیصر که اهل سیراف بودند، در کیش نام و نشان داشته اند و امام سعدالدین ارشد تاریخی دربارهٔ خاندان قیصر نوشته که ظاهراً وصاف الحضره آن را در دست داشته است.

یکی از دانشمندان معروف که از این جزیره برخاسته و در گسترش دانش و فرهنگ در منطقهٔ خلیج فارس و بغداد مؤثر بوده، شمس الدین کیشی است که در قرن هفتم هجری قمری می زیسته و حکیم و شاعر بوده و به دو زبان فارسی و عربی شعر می سروده است. وی استاد قطب الدین شیرازی و نیز استاد علامهٔ حلی (متوفی ۷۳۶ هـ.ق.) بوده است و صاحب تجارب السلف نیز او را از استادان خود می شمارد و چنین می نویسد که در شرح دعای حلاج رساله ای به پارسی داشته است. به گفتهٔ ابن فوطی در حوادث الجامعه، شمس الدین کیشی در سال ۶۶۵ هجری قمری برای تدریس به بغداد رفته و جماعتی از علما و حکما نزد او رفته اند. ابن فوطی سال مرگ او را ۶۹۴ هجری قمری نوشته است.

در مکتوب عبدالرزاق کاشانی به علاء الدولهٔ سمنانی، در دفاع از وحدت وجود، یک نامه و یک رباعی از شمس الدین نقل کرده و چنین اظهار داشته که او وحدت وجود بیان می کرده است. دو غزل از مونس الاحرار به شمس الدین نسبت داده شد. و در یک نسخهٔ خطی قطعه ای از او نقل گردیده است و در کتاب شدالازار شرح حال و قسمتی از

اشعار عربی اوآمده است. دو مکتوب هم به فارسی از شمس‌الدین در دست است که به خواجه‌نصیر نوشته و جواب سه سؤال در حکمت و منطق را از او خواسته است.

اکنون بر می‌گردیم به یک عامل مهم نفوذ فرهنگ‌وادب، یعنی زبان و لغت که از آن طریق مفاهیم و معانی خاص و نیز آداب‌ورسوم به دیگر ملل و اقوام انتقال می‌یابد. تأثیر زبان و لغت فارسی ازاین‌راه‌بسیار چشمگیر بود و در جزایر و بنادر خلیج فارس و نواحی آن خصوصاً بصره رواج داشته، چنانکه جاحظ در آثار خود از لغات فارسی متداول در بصره مانند «چهارسو» آورده‌است. نامهای جزایر جنوبی خلیج فارس غالباً فارسی بوده مانند: ارزنه، دُرکوه، دلمه، یاس. در لهجهٔ مردم بحرین و شارجه و دُبی اسامی فارسی وجود دارد. خود بحرین هم چند نام دیگر دارد که فارسی است مانند: سابور، بارنجان، مرزی و...

اصطلاحات دریانوردی ایرانیان در سراسر خلیج فارس معمول شده است مانند: لنگــر، دولاب، خن و چون که واحد وزن است و اعراب از ایرانیان گرفته‌اند، چنانکه نوروز قدیم و نوروز دریا را هم از ایرانیان گرفته‌اند.

بعضی کلمات را فارسی‌زبانان از انگلیسی گرفته، تغییر داده و به اعراب انتقال داده‌اند مانند:«تنکی» از «تانک» انگلیسی. بعضی کلمات عربی هم با صورت فارسی شده مصطلح است مانند: گایم از قائم و راگی از راقی و...

این تداول لغت و زبان فارسی و نامهای خاص از دیرزمان در بصره و جزایر خلیج فارس وسایر نقاط حتی بغداد، در کتب ادب و تواریخ آمده و در همهٔ ادوار جریان داشته‌است. چنانکه اصمعی وقتی برای هارون‌الرشید از انواع خرما صحبت می‌کند، دو نوع زیاد وخوب‌را «برنی» و «شهریز» می‌نامد و برای برنی، برنیک فارسی یعنی «حمل جید» ذکر می‌کند و شهریز را از سرخ می‌داند.

اگر حکایاتی را که سعدی در گلستان‌و بوستان‌از بصره آورده‌است درنظر آوریم، متوجه می‌شویم که سخنان او را می‌فهمیده ومی‌خوانده‌اند و داستان بازرگان جزیرهٔ کیش‌هم‌در گلستان معروف است.

در عصر حافظ یعنی قرن هشتم‌هجری‌قمری، پادشاه هرمز تورانشاه‌بن قطب‌الدین تهمتن بود که اورا «ملک‌البحر» می‌خواندند و او دوستدار و مشوق زبان و ادب فارسی بوده و حافظ را می‌نواخته، و حافظ در یک غزل او را ستوده است. اما اینکه نوشته‌اند حافظ برای سفر هند به کنار دریا رفت و دریا طوفانی شد و حافظ از مسافرت صرف‌نظر کرد و به هرمز نزد ملک‌البحر رفت، صحت ندارد و بکلی مورد تردید است.

تورانشاه شاهنامه‌ای به نظم و نثر تألیف کرده که از میان رفته‌است، اما یک نفر پرتغالی که در قرن شانزده‌میلادی به هرمز آمده و فارسی آموخته، آن کتاب را تلخیص و ترجمه کرده‌است.

نفوذ فرهنگ و تمدن ایران و علوم و معارف اسلامی در دوره‌های بعد از قرن نهم بیشتر شده، بویژه در قرنهای یازدهم و دوازدهم و سیزدهم چندتن عالم و فقیه و محدث معروف از بحرین برخاسته و به بحرانی که منسوب به بحرین است معروف شده‌اند. این دانشمندان در نشر علوم و معارف و فقه شیعه و بیان فضایل حضرت علی بن ابیطالب (ع) و فرزندان او در سراسر منطقهٔ خلیج فارس و حتی عراق عرب کوشش فراوان کرده و بسیار مؤثر بوده‌اند، از آن جمله شیخ یوسف بن احمد ابراهیم بحرانی، صاحب حلائق است که اصلاً از «دراز»، قریه‌ای در بحرین، بوده و در «ماحوز» قریهٔ دیگر بحرین به دنیا آمده و در سال ۱۱۸۶ هجری قمری در کربلا در گذشته و مرحوم محمدعلی مدرس در ریحانة الادب بیست و دو تألیف برای او شمرده است؛ سید ماجد، عالم و شاعر و ادیب بزرگ که استاد ملامحسن فیض کاشانی بوده و در سال ۱۰۲۸ هجری قمری در شیراز وفات یافته است؛ و نیز شیخ جعفر بحرانی (متوفی ۱۰۸۸ هـ.ق.).

در دورهٔ قاجاریه و بعد از آن به علت مسافرت ایرانیان به مناطق خلیج فارس، چه برای سیاحت و چه برای تجارت یا رفتن به اماکن مقدسه از طریق دریا، ارتباط و وحدت بیشتر شد و بالطبع اکنون نفوذ فرهنگ وادب و دانش و آداب ورسوم ایرانی و لغت و زبان نیز افزونتر شده‌است.

در زمان ما با ایجاد وسایل ارتباط جمعی، مانند رادیو و تلویزیون و نیز کثرت مطبوعات از کتاب و مجله و روزنامه، ارتباط ما با مردم حوزهٔ خلیج فارس و امارات متحدهٔ عربی و جزایر و بنادر جنوب گسترده‌تر و استوارتر شده و مردم آنجا برنامه‌های رادیو و تلویزیون را با علاقه شنیده، دیده، بهره گرفته و لذت برده و از این راه وحدت دینی و فرهنگی خود را با مردم ایران حفظ کرده‌اند.

چند سال پیش یک برنامهٔ رادیویی آموزش زبان فارسی با قریب هفتاد درس برای عرب زبانان و مخصوصاً مردم حوزهٔ خلیج فارس اجرا شد که در گسترش فرهنگ و دانش و همچنین ایجاد وحدت و همبستگی فرهنگی، نتیجه‌ای عالی دربر داشت.

اکنون نیز باید با تنظیم برنامه‌های دارای هدف معین و نیز انتشارات مفید و علمی و ادبی در جهت نفوذ و رسوخ فرهنگ اسلامی ایران در منطقهٔ خلیج فارس کوشش کرد و وحدت فرهنگی و دینی را روزبه‌روز تقویت نمود.

منابع

۱. اقبال آشتیانی، عباس. تاریخ اکتشافات جغرافیایی.

۲. ـــــــــ. «سیراف» یادگار. سال دوم، شمارهٔ ۴.

۳. اقتداری، احمد. «زبانهای محلی‌فولکلور خلیج فارس» از کتاب خلیج فارس. ج ۲.

۴. ابن حوقل. صورة‌الارض ابن‌حوقل. ترجمهٔ دکتر جعفر شعار.

۵. ابن خلکان. چاپ تهران.

۶. ابن فضلان. سفرنامهٔ ابن فضلان. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی (مقدمه)

۷. تویسرکانی، قاسم. زبان تازی در میان ایرانیان.

۸. جاجرمی، محمدبن بدر. مونس الاحرار. به تصحیح میرصالح طبیبی. ج ۲.

۹. خلیج فارس. چاپ انتشارات و رادیو، ج ۲.

۱۰. دهخدا، علی‌اکبر. امثال و حکم.

۱۱. ـــــــــ. لغت‌نامه.

۱۲. رازی، امین‌احمد. هفت اقلیم. چاپ جواد فاضل. ج ۱.

۱۳. رائین، اسماعیل. دریانوردی ایرانیان.

۱۴. سجادی، ضیاءالدین. شرح حال و آثار ابن عمید.

۱۵. سیبویه. الکتاب چاپ بیروت. ج ۱ و ۲.

۱۶. سیرانی. مجمع الامثال.

۱۷. صفا، ذبیح‌الله. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی.

۱۸. غنی. تاریخ عصر حافظ. حواشی صفحات ۸۶ و ۲۲۵.

۱۹. قزوینی، زکریابن محمود. آثار البلاد. چاپ بیروت.

۲۰. قزوینی، محمد. «شمس‌الدین کیشی». یادگار. سال دوم، شمارهٔ ۲.

۲۱. کبابی، محمد علی سدیدالسلطنه. اصطلاحات کشتی در جنوب. با مقدمهٔ احمد اقتداری و فرهنگ ایران زمین. ج ۱۱. دفتر ۳ــ۱.

۲۲. مجموعهٔ مقالات کنگرهٔ بزرگداشت سیبویه. دانشگاه شیراز.

۲۳. محمدی، محمد. کتب التاج والایین. (الترجمه والنقل عن‌الفارسیه...)

۲۴. مخبر، محمدعلی. «آثار باستانی خلیج فارس» یادگار. سال پنجم، شماره‌های ۶ و ۷.

۲۵. مدرس، محمدعلی. ریحانة الادب. ج ۱ و ۳.

۲۶. میرزامحمد، علیرضا. الخلیج الفارسی عبر القرون والاعصار. چاپ تهران.

۲۷. المرزبانی، ابی عبیدالله محمدبن‌عمران. نورالمقتبس، مختصر مقتبس. چاپ آلمان.

۲۸. مصباح‌الهدایه. تصحیح جلال‌الدین همائی (مقدمه، ص ۸۲).

۲۹. مصطفوی، سیدمحمدتقی. «آثار باستانی خلیج فارس». از کتاب خلیج فادس. ج ۲.

۳۰. منتخب البیان والتبیین جاحظ. به کوشش محمدعلی خلیلی. چاپ وزارت فرهنگ.

۳۱. مینوی، مجتبی. «ابوالحسن عامری». نقد حال (مجموعهٔ مقالات مینوی).

۳۲. ناصرخسرو. سفرنامهٔ ناصرخسرو. چاپ کاویانی، چاپ دکتر دبیر سیاقی.

۳۳. وصاف‌الحضره. تاریخ وصاف. چاپ هند.

۳۴. هزاد مزاد. ترجمهٔ شدالازار. به قلم عیسی‌بن جنید شیرازی. تصحیح دکتر نزرانی وصال.

۳۵. همایون فرخ، رکن‌الدین. حافظ خراباتی. ج ۴.

آشنایی با مرکز مطالعات خلیج فارس

با افزایش ارتباطات و مناسبات بین‌المللی، مطالعه و بررسی سیاست و روابط بین‌الملل، همچنین شناخت مناطق گوناگون جهان، در ابعادی وسیع گسترش یافته است. از نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم بتدریج مؤسسات علمی و تحقیقاتی سیاسی و بین‌المللی در سراسر جهان نضج گرفت و مطالعات منطقه‌ای سهم ویژه‌ای در این میان به خود اختصاص داد. منطقهٔ مهم و استراتژیک خاورمیانه و خلیج فارس از جمله مناطقی هستند که مؤسسات پژوهشی کشورهای مختلف به آنها توجه خاصی کرده‌اند.

اهمیت خلیج فارس

از نظر استراتژیک، خلیج فارس در چارچوب منطقهٔ خاورمیانه به‌عنوان مهمترین گذرگاه ارتباطی میان سه‌قارهٔ آسیا، اروپا و آفریقا، بخشی از یک سیستم راههای ارتباطی است که دریای مدیترانه، دریای سرخ و اقیانوس هند را نیز دربر می‌گیرد. حتی پیش از کشف نفت در این منطقه نیز، خلیج فارس به‌خاطر موقعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی از اهمیت استثنایی و خاصی برخوردار بود.

اهمیت خلیج فارس از لحاظ ذخایر ئیدروکربوری و انرژی بارها ذکر گردیده است. بیش از ۶۰درصد ذخایر نفتی جهان در منطقهٔ خلیج فارس قرار دارد. از ۵۰۰میلیارد بشکه ذخایر نفتی اوپک، ۴۰۰میلیارد بشکهٔ آن در منطقهٔ خلیج فارس است که با تولید فعلی دست‌کم تا ۷۵ سال آینده می‌توان از آن بهره‌برداری کرد. عمر منابع عظیم گاز در این منطقه را صدها سال تخمین زده‌اند. بنابراین به‌نظر می‌آید که منطقهٔ خلیج فارس از نظر تأمین انرژی ئیدروکربوری جهان در سدهٔ بیست و یکم نیز جایگاه مهمی داشته باشد.

در حالی که ارزیابی‌های به‌عمل‌آمده در مورد منطقهٔ خلیج فارس، صرفاً بر اهمیت آن از لحاظ ذخایر انرژی هیدروکربوری و مسائل استراتژیک، آن هم به‌طور عمده از دید دولتهای خارج از منطقه تأکید داشته‌اند، اهمیت این منطقه برای جمهوری اسلامی ایران از جنبه‌های دیگر نیز مطرح بوده و آیندهٔ ایران به منطقه خلیج فارس و احیای آن بستگی دارد.

استانهای جنوبی ایران که برابر مساحت خاک فرانسه وسعت دارد، متأسفانه تاکنون متروک و کم و بیش خالی از سکنه مانده است و توانایی بالقوه فراوانی برای

جای‌دادن جمعیت روبه‌رشد ایران در خود را دارند. طرحهای وسیع استخراج آبهای زیرزمینی، برپایی دستگاههای عظیم شیرین کردن آب و احداث نیروگاهها می‌تواند بخشی از برنامه‌هایی باشد که برای از قوه به فعل درآوردن امکانات منطقه و اسکان و اشتغال میلیونها نفر از جمعیت ایران لازم‌اند . راه‌اندازی مراکز صنایع پتروشیمی، گاز و نفت، صنایع فلزی (نظیر مس و آهن)، طرحهای درازمدت شیلات، گسترش بازرگانی و کشتیرانی، ساختن فرودگاهها و ایجاد خطوط راه‌آهن از بنادری مانند بندرعباس، بوشهر و چابهار به مناطق مرکز و شمالی کشور نیز می‌توانند تعداد دیگری از این برنامه باشند. اجرای بسیاری از این برنامه‌ها با مسائلی همراه است که حل آنها نیاز به همکاری و تماسهای نزدیک با دیگر دولتهای واقع در این منطقه دارد. به‌علاوه برخورد با مسائل مشترکی که دولتهای منطقه با دیگر دولتها و مناطق جهان دارند و حل آنها نیز نیاز همکاری میان دولتهای خلیج فارس دارد. این همکاری‌ها عملی نخواهد بود مگر آنکه مسائل به‌وجودآورنده ضرورت آنها و راههای درست حل آن مسائل بدرستی شناخته شوند.

تشکیل مرکز مطالعات خلیج فارس

اهمیت و لزوم شناخت و شناساندن هرچه بهتر خلیج فارس به‌عنوان منطقه‌ای از نظر استراتژیک مهم و دارای ذخایر عظیم نفت و منابع غذایی قابل توجه ضرورت ایجاد یک مرکز مطالعاتی مستقل را در ایران الزام‌آور ساخت، زیرا درحالی که کشورهای مختلف جهان که هزاران کیلومتر با خلیج فارس فاصله دارند اقدام به ایجاد مراکز مطالعاتی جهت بررسی و تحقیق در امور خلیج فارس نموده‌اند، و کشورهای مختلف منطقه نیز به این مهم پرداخته‌اند، ایران که بزرگترین ساحل را در طول این آبراه استراتژیک دارد و عملاً بزرگترین و پرامکانات‌ترین کشور منطقه محسوب می‌شود، بدیهی است که بایست توجه زیادتری به امر تحقیق و مطالعات در منطقهٔ خلیج فارس مبذول دارد.

در سال ۱۳۶۴ گروه مطالعات خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه تشکیل شد و به‌تحقیق و بررسی دربارهٔ مسائل خلیج فارس پرداخت. حاصل این تحقیقات و بررسی‌ها به‌صورت کتاب و جزوه منتشر گردید.

در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۷ سمیناری دربارهٔ مسائل خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار شد که گروه مطالعات خلیج فارس سهم عمده در آن داشت. یکی از دستاوردهای این سمینار تشکیل مرکز مطالعات خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی بود.

هدفها و برنامه‌های مرکز مطالعات خلیج فارس

هدف مرکز مطالعات خلیج فارس جمع‌آوری اطلاعات دقیق و تهیهٔ تحلیلهای مستند از مسائل خلیج فارس برای کمک به درک بهتر مسائل مهم و اصلی منطقه و پیشبرد مباحثات علمی دربارهٔ این مسائل است. در این راستا انجام تحقیقات بنیادی در مورد مسائل خلیج فارس، هدایت و پیشبرد تحقیقات

در زمینه های تخصصی مربوط، و زمینهٔ مناسب برای تبادل نظر، همکاری با مؤسسات علمی و پژوهشی و استفاده از تجربیات مؤسسات دیگری که در این زمینه فعالیت می‌کنند، مدنظر است.

مرکز مطالعات خلیج فارس برای تکمیل و تقویت بخش تحقیقاتی از تجربیات و دانش کارشناسان امور سیاسی وزارت امور خارجه، که در مورد مسائل منطقه تخصص دارند، و دیپلماتهای این وزارتخانه، که در منطقه سابقهٔ کار دارند، استفاده خواهد کرد و از همکاری استادان و محققان صاحبنظر در امور خلیج فارس نیز بهره خواهد گرفت.

مرکز مطالعات خلیج فارس تلاش دارد کتابخانه‌ای ویژهٔ خلیج فارس ایجاد کند و کتابها و نشریات مربوط به این منطقه را، که به زبانهای مختلف منتشر می‌شوند، برای استفاده در تحقیقات و بررسی‌های مربوط به خلیج فارس گردآوری و نگاهداری کند. به‌علاوه بخشی از فعالیت مرکز را جمع‌آوری و حفظ اسناد و نقشه‌های مربوط به خلیج فارس تشکیل می‌دهد.

علاوه بر کتابها و جزوات منتشره، مرکز مطالعات خلیج فارس نشریه‌ای ادواری در مورد مسائل مربوط به این منطقه منتشر خواهد کرد. تهیهٔ دایرةالمعارف خلیج فارس یکی دیگر از کارهای موردنظر این مرکز است.

به منظور ارتقای سطح پژوهش و تبادل آخرین اطلاعات و نظرهای موجود در مورد خلیج فارس، مرکز با دعوت از اساتید، صاحبنظران و متخصصان امور این منطقه اقدام به برگزاری جلسات، سمینارها و کنفرانسهایی در مورد خلیج فارس خواهد نمود.

معرفی مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره*

مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی وابسته به دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه قاهره در سال ۱۹۸۵ تأسیس شده و از استقلال در امور اداری و مالی برخوردار است.

هدف مرکز مزبور تأمین امکاناتی است که دیدار و تبادل نظر محققان و دانشگاهیان را میسر می‌سازد، با این انتظار که محققان از امکان ارزیابی پیچیدگی ساخت سیاست برخوردار گردند.. از طرفی دیگر سیاستگذاران نیز این فرصت را می‌یابند که از جزئیات پژوهشهای سیاسی مطلع شوند و این خود در تصمیم‌گیری‌های آنان مفید واقع خواهد شد.

مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی در صدد است که نقطهٔ برخورد و حلقه ارتباط نخبگان و تصمیم‌گیران سیاسی باشد تا به طرفین بهره برساند.

مرکز مورد بحث همچنین در پی آگاهی دادن به دانشگاهیان و دست‌اندرکاران سیاست مصر در مورد مشکلات وکشمکشهای امنیت منطقه‌ای و روابط سیاسی بین‌العربی است. علاوه براین مرکز در صدد ایجاد چارچوبی برای همکاری مراکز مطالعاتی مصر در جهت اجرایی طرحهای مطالعاتی معین است. به‌همین دلیل مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی، عده‌ای از پژوهشگران گروههای دانشگاهی علوم سیاسی، اقتصاد و آمار را در پروژه‌های تحقیقاتی خود مشغول کرده و این امر به تأسیس یک هسته علمی متحد و فعال در دانشگاه قاهره کمک کرده است.

مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی علاوه براین، طرحهای مشترکی را با مؤسسات تحقیقاتی در داخل مصر، از جمله مرکز مطالعات سیاسی و استراتژیک الاهرام، مرکز ملی مطالعات جامعه شناسی و جرم شناسی، انستیتوی مطالعات دیپلماتیک وابسته به وزارت امور خارجه و نشریات ادواری از قبیل «الاهرام الاقتصادی»** و «السیاسة الدولیة»*** به اجراء می‌گذارد.

این مرکز در کنار فعالیتهای خود در

* معرفی حاضر براساس بروشور انگلیسی مرکز تهیه شده است.

** مجله معروف مصری در مباحث اقتصادی و اقتصاد سیاسی که مؤسسه الاهرام هر دو هفته یکبار آن را منتشر می‌کند.

*** فصلنامه تخصصی در مسائل سیاسی و بین‌المللی است که از سال ۱۹۶۵ تاکنون از طرف مؤسسه مطبوعاتی الاهرام قاهره منتشر شده است.

داخل مصر، روابطی با واحدهای مطالعاتی در جهان عرب از جمله دانشگاه کویت، مجمع اندیشه عرب در عمان (اردن) و اتحادیه حقوقدانان عرب برقرار کرده است.

مرکز همچنین با اعطای بورس تحصیلی به دانشجویان کشورهای عرب، آنان را تشویق کرده است تا در فعالیتها و پژوهشهای مربوط به جهان عرب شرکت کنند.

مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی با اجراء و برگزاری مجموعه‌ای از پروژه‌های مشترک، سمینارها، میزگردها و کنفرانسها، هدفهای خود را عملی می‌سازد.

حاصل مطالعات مرکز چاپ شده و میان دانشگاهیان و سیاستگذاران جهان عرب توزیع می‌گردد.

۱ــ کنفرانسها:

مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی اولین کنفرانس سالانه دانشمندان علوم سیاسی در مصر را در دسامبر ۱۹۸۷ برنامه‌ریزی و برگزار نمود و در پی آن است که این‌گونه کنفرانسها را همه ساله برگزار کند تا دانشمندان علوم سیاسی مصری را از سایر دانشگاهها و مراکز مطالعاتی در کنار سیاستگذاران، دور هم جمع کند.

موضوع نخستین کنفرانس سالانه که در دسامبر ۱۹۸۷ در دانشگاه قاهره برگزار گردید و طی آن سی‌وچهار مقاله ارائه شد، «نظام سیاسی مصر» بود.

در کنفرانس مزبور علاوه بر دانشمندان علوم سیاسی از دانشگاههای مصر و مراکز تحقیقاتی این کشور، دانشگاه بغداد، دانشگاه اردن، سیاستمداران مصری و محققانی از اردن، فلسطین، عراق، امارات عربی متحده، عربستان سعودی، الجزایر و سودان شرکت کردند.

دومین کنفرانس سالانه مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی تحت عنوان «سیاست خارجی مصر در جهان متغیّر» در فاصله دوّم تا پنجم دسامبر ۱۹۸۸ در دانشگاه قاهره برگزار شد و سی‌ویک مقاله و بحث در آن ارائه شد. وزیرخارجه مصر پیرامون سیاست خارجی مصر در جهان متغیر سخنرانی کرد و مستشار رئیس جمهوری مصر نیز در مورد سیاست خارجی مصر و کشمکش‌های دهه ۱۹۹۰ صحبت نمود.

مجموعه سخنرانیهای هر دو کنفرانس جمع‌آوری و توسط مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی منتشر شده است.

۲ــ سمینارها:

علاوه بر دو کنفرانس سالانه مورد اشاره، تعدادی سمینار در زمینه‌های مشروحه زیر در فاصله سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ توسط مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره تنظیم گردید:

در زمینه بالابردن دانش تحلیل سیاسی، چهار سمینار با همکاری مؤسسه آلمانی کنرادادنائر برگزار شد و طی آن دهها مقاله و بحث پیرامون علوم پایه در سیاست و سیاستهای عام و خاص مصر ارائه شد.

اضافه بر چهار سمینار مزبور، سمینارهای تحولات سیاست خارجی مصر، تحولات جنگ ایران و عراق، جریانات جدید در علوم سیاسی، خشونت و سیاست در جهان عرب، تحلیل مسئله صلح در بحران خاورمیانه، آخرین تغییرات سیاسی در جهان عرب، شوروی چگونه درک می‌شود، بررسی گزارش

استراتژیک عرب در سال ۱۹۸۷ و نتایج دوازدهمین انتخابات پارلمانی اسرائیل نیز توسط مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره برگزار شده است.

در این سمینارها تعدادی از محققین و اساتید دانشگاههای مصر، الجزایر، کویت، اردن، عراق، شوروی و آمریکا در کنار جمعی از کارشناسان سیاسی سازمانهای دولتی مصر شرکت داشتند.

سمینارها غالباً در مقر مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی یعنی در شهر قاهره برگزار شده و برخی از سمینارهای مذکور در شهرهای مصری اسکندریه، اسماعیلیه، فیوم و غردقه (در کنار دریای سرخ) منعقد گردید.

سمینار آخرین تغییرات سیاسی در جهان عرب با همکاری مرکز اقتصادی، اجتماعی و حقوقی فرانسه و مرکز اسناد مصر منعقد شد و مجموعه مقالات و بحثهای ارائه شده در آن، در سال ۱۹۸۸ به زبانهای عربی و فرانسه در قاهره منتشر شد.

۳ــ شرکت در گروههای مطالعاتی و سخنرانی ها:

در فاصله بین سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۷، مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره در تعدادی از گروههای مطالعاتی شرکت کرد و برنامه‌هائی برای ایراد چند رشته سخنرانی عمومی توسط سیاستمداران مصری و سخنرانان معروف خارجی تنظیم نمود، از جمله می‌توان شرکت در فعالیتهای گروههای مطالعاتی «امنیت مصر و جنگ خلیج فارس»، «امنیت آفریقا» و میزگرد «الاهرام الاقتصادی» را نام برد.

در زمینه سخنرانی های تنظیم شده توسط مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی می‌توان به سخنرانی های ویلیام کوانت (از انستیتوی بروکینگز) تحت عنوان «روابط مصر و آمریکا»، محمد حسنین هیکل تحت عنوان «دل مشغولیهای آینده»، انور عبدالملک تحت عنوان «ابرقدرتها در جهان متغیّر»، عمرو موسیٰ (یکی از سفرای مصر در سازمان ملل متحد) تحت عنوان «تحولات نظام بین المللی و تأثیر آن بر جهان سوّم»، محمود ریاض (وزیر خارجه مصر در زمان جمال عبدالناصر و دبیر کل اسبق اتحادیه عرب) تحت عنوان «همکاریهای عرب»، اولیگ اسمالنسکی تحت عنوان «آخرین تحولات در روابط شوروی و آمریکا»، توماس مکیناور (از انستیتوی بروکینگز) زیر عنوان «طرحهای نظامی آمریکا و خاورمیانه»، فرد اکسلگارد (از انستیتوی مطالعات استراتژیک دانشگاه جرج تاون) تحت عنوان «خاورمیانه در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا»، والتر اویوگی (از دانشگاه نایروبی) زیر عنوان «سازمان وحدت آفریقا» و ویتالی ناومکین (از شوروی) تحت عنوان «سیاست خارجی شوروی در خاورمیانه در زمان گورباچف»، اشاره کرد.

غیر از فعالیتهای مشروحه فوق، مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره تعدادی بورس تحقیقاتی فشرده در اختیار فارغ التحصیلان منتخب در علوم سیاسی و افسران ارتش و پلیس قرار می‌دهد تا سطح دانش تحلیل سیاسی خود را بالا برند.

مرکز همچنین برای فارغ التحصیلان برجسته که خود را برای اخذ درجه دکتریٰ

آماده می‌کنند. فرصت مسافرت یکماهه به خارج به قصد بهره‌برداری از منابع علمی دانشگاههای خارجی را فراهم می‌سازد.

چگونگی انتشارات مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره: خود مرکز مجموعه مقالات دربارهٔ مباحث سمینارها و کنفرانسها را چاپ و منتشر می‌کند. علاوه براین بحثهای تخصصی در زمینه موضوعات سیاسی توسط مرکز چاپ و منتشر می‌شود.

تحقیقات و کتبی که تاکنون توسط مرکز پژوهشها و مطالعات سیاسی دانشگاه قاهره منتشر شده است شامل ۱۱ تحقیق سیاسی در موضوعات مختلف و ده کتاب متنوع می‌شود.

زامل سعیدی

گزارشی از اجلاس «بررسی تحولات در نظام بین‌المللی»

در تاریخ ۲۳ و ۲۴ دی‌ماه ۶۸، اجلاسی در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی جهت بررسی تحولات در نظام بین‌المللی تشکیل شد. صاحبنظران در شش میز گرد سمینار تحت عنوان مبانی نظری، تحولات در اتحاد جماهیر شوروی، شرق و غرب و اروپای شرقی، تحولات منطقه‌ای، تغییرات نظام اقتصادی بین‌المللی، و جمهوری اسلامی ایران و تحولات بین‌المللی، به بحث و تبادل نظر پرداختند.

میز گرد اول: مبانی نظری

ابتدا آقای دکتر حسین سیف‌زاده با تشریح «نظریات مختلف دربارهٔ تحولات نظام بین‌المللی»، به بررسی تقسیم‌بندی‌های شمال– جنوب پرداخت و اظهار داشت که تحولات کنونی جهانی بیشتر به سود شمال بوده و کشورهای جنوب درصورت عدم دستیابی به راه‌حلهای پایدار در مسائل مزمن خود، در نظام موازنهٔ قدرت جدیدی که مبتنی بر اقتصاد است، از قدرت مانور کمتری برخوردار خواهند بود.

سپس آقای دکتر علیرضا ازغندی تحت عنوان «نظریهٔ همگرایی و نظام بین‌المللی» سخنرانی نمود. وی گفت که آمریکا قطب تعیین‌کننده در نظام بین‌المللی است و اکنون در آستانهٔ قرن بیست و یکم، جهان شاهد چندقطبی شدن قدرت است.

آنگاه آقای مهندس عباس ملکی، معاون پژوهشی وزیر امور خارجه، به «بررسی و نقد نظریهٔ پایان تاریخ» پرداخت. وی پس از بررسی نظریهٔ پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما که: «در سال ۱۹۸۹ با شکست ایدئولوژی مارکسیسم، پیروزی تفکر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی غرب، روشن شد و درنتیجه مکتب دیگری نیست که علیه غرب عرض‌اندام کند و بنابراین پایان تاریخ، یعنی پایان تخاصمات، فرا رسیده است»، اظهار داشت اکنون ایدئولوژی‌های دیگر خاصه اسلام، تفکر غربی را به مبارزه طلبیده‌اند و پایان تضادها نه در غرب فرارسیده است و نه در جهان سوم. عصر حاضر، عصر نضج گرفتن مکاتب دیگر، بویژه اسلام است.

سپس آقای بهزاد اشتری راجع به «تحولات تکنولوژیک نظام ارتباطی» سخن گفت. وی ضمن بررسی تکامل نظام ارتباطات

در قرن ۱۹ و ۲۰، به تبیین آثار این تحولات بر دیپلماسی و روابط بین‌المللی، پرداخت.

آخرین سخنران میز گرد اول، آقای علی اسدی بود که دربارهٔ «تحولات تکنولوژیک نظام اطلاعاتی» صحبت کرد. وی گفت که پیشرفت نظام اطلاعاتی مرزهای کشورها را از میان برده و «دهکدهٔ جهانی» را ایجاد نموده است و بدون دریافت درست از وضع کنونی، نمی‌توان فکر صحیحی در مورد آینده داشت.

میز گرد دوم: تحولات در اتحاد جماهیر شوروی

اولین سخنران این میز گرد، آقای منصور صفوتی بود که تحت عنوان «درآمدی به بررسی پرسترویکا و گلاسنوست» به تبیین مسائل شوروی پرداخت. وی مکانیزم حاکم بر جامعهٔ شوروی و سلطهٔ قوم روس را نیز مورد بحث قرار داد.

آنگاه آقای محمدجواد امیدوارنیا درخصوص «زمینه‌های اصلاحات در شوروی و مقایسهٔ آن با چین» سخن گفت. وی ضمن بررسی روند اصلاحات در دوکشور بر توجه به نقاط قوت این دو کشور و استفاده از تجربیاتشان در جهان سوم تأکید نموده، اظهار داشت که تحولات در شوروی درواقع امری تاکتیکی است و اصل نظام مارکسیستی در آنجا متحول نمی‌شود.

سخنران بعدی آقای دکتر هوشمند میرفخرایی بود که دربارهٔ «تغییرات در سیاست خارجی شوروی» سخن گفت. وی پس از تشریح اصول حاکم بر سیاست خارجی شوروی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۸۰، به تعیین اندیشهٔ سیاسی نو در سیاست خارجی این کشور پرداخت و اظهار داشت اکنون هدف شوروی در سیاست خارجی کنونی خود جلوگیری از بحران، تأکید بر اصل ارتباط و ردکردن روند فرایند سوسیالیستی برای جهان سوم است، چنانکه عملکرد آن دولت، این امر را تأیید می‌نماید.

سپس آقای دکتر سعید رجایی خراسانی تحت عنوان «پرسترویکا و گلاسنوست» بحث خود را آغاز کرد. وی اظهار داشت که ریشهٔ تحولات شوروی ضعف اقتصادی یا تکنولوژیک نیست، بلکه انقلاب اسلامی بود که تخته را از زیر پای شوروی کشید، زیرا آرایش شوروی را در جهان از بین برد. بنابراین شوروی می‌باید بازسازی کند. وی خواهان تقویت رابطهٔ جمهوری اسلامی با اروپا و استفادهٔ ما از رقابت دو جناح غرب و شرق شد. دکتر رجایی خراسانی اظهار داشت که پرسترویکا و گلاسنوست تجدیدنظر است در دو محور اساسی مارکسیسم یعنی وجود حکومت مرکزی و عدم اعطای آزادی‌های فردی.

سخنران بعدی آقای نعمت ایزدی بود که درخصوص «آذربایجان شوروی» سخن گفت. وی ضمن اینکه این حوادث را دو قسمت نمود (یکی درگیری آذربایجانی‌ها و ارمنی‌ها بر سر منطقهٔ قره‌باغ و دیگری تحرکات مرزی که حدوداً ۳ماه قبل شروع شده است)، خواهان اتخاذ مواضع فعالی از سوی جمهوری اسلامی در پاسخ به خواست عمومی مردم منطقه به‌نحوی که به روابط جمهوری اسلامی و شوروی صدمه‌ای وارد نکند، شد.

آخرین سخنران میزگرد دوم، آقای

دکتر علی قادری بود که دربارهٔ «پیام حضرت امام خمینی (ره) به گورباچف» سخن گفت. وی پس از تحلیل مندرجات پیام، اظهار داشت که شرق در صورت نداشتن نگرش عمیق، تحت سلطهٔ غرب قرار خواهد گرفت.

میز گرد سوم: شرق و غرب و اروپای شرقی

اولین سخنران این میز گرد آقای بهرام مسعود بود که تحولات جهانی را از «ریکیاویک تا مالتا» مورد بررسی قرار داد و گفت که ملاقات سران آمریکا و شوروی بیشتر از آنچه شکل دهندهٔ تحولات جهانی باشد، از خط سیر وقایع تاریخی عقب مانده است و تأثیر کمتری برآن دارد.

آنگاه آقای ناصر ثقفی عامری با عنوان «پایان جنگ سرد» سخن گفت. وی ضمن بررسی دوره‌های مختلف جنگ سرد و تشنج‌زدایی اظهار داشت که احتمال همکاری شوروی و آمریکا علیه اروپا و یا جهان سوم بعید نیست.

سخنران بعدی آقای علیرضا معیری بود که درخصوص «بینش نوین در تحولات بین‌المللی و اروپای شرقی» سخن گفت. وی ضمن بررسی بینش جدید شوروی بر حاکمیت پیوستگی در جهان تأکید نمود و آن را نتیجهٔ پیشرفت تکنولوژی و ارتباطات و نیز سرمایه‌داری دانست. وی اظهار داشت که نظام شوروی و اروپای شرقی درحال فروپاشی کامل نیست، بلکه ادارهٔ حکومتهای آنها در حال تحول اساسی است و در این راستا تمرکززدایی مفهوم کلیدی را تشکیل می‌دهد.

آنگاه آقای علی رحمانی دربارهٔ «تجدید وحدت دو آلمان» بحث نمود. وی ضمن اشاره به‌سوابق قضیه، به‌مسئله برانگیزبودن مرزهای آلمان در طول قرون اخیر اشاره نموده، گفت وحدت آلمان امری قطعی است و تنها تاریخ آن مشخص نیست و در این صورت بر قدرت اقتصادی آلمان افزوده خواهد شد. ایشان خواهان بسط روابط جمهوری اسلامی با آلمان واحد آینده و برنامه‌ریزی مناسب در این راستا شد.

سخنران بعدی آقای دکتر اسعد اردلان بود که دربارهٔ «خانهٔ مشترک اروپایی» بحث نمود. وی ضمن بررسی تاریخچهٔ خانهٔ مشترک اروپایی، اظهار داشت که شرایط کنونی، پیاده کردن چنین تزی را به‌رغم مشکلات موجود، بیش از پیش ممکن نموده است.

سپس آقای مرتضی صفاری دربارهٔ «تحولات رومانی» سخن گفت. وی ضمن اینکه تحولات رومانی را ناشی از تحریکات خارجی قلمداد نمود، اظهار داشت که این امر در نتیجهٔ توافق شرق و غرب بود و به‌کارگیری قوای نظامی در تحولات آتی در کشورهای مختلف امری محتمل است و این تحولات به اروپای شرقی محدود نخواهد گردید.

آقای دکتر داود باوند دربارهٔ «اثرات متقابل وحدت اروپا و تحولات اروپای شرقی» سخن گفت. وی پس از تشریح سیر تاریخی وحدت اروپا باتوجه به بُعد آرمانی قضیه، نظریات برژینسکی، نیکسون و نظریات دیگر را درخصوص شوروی و اروپا عنوان نمود و در خاتمه خواهان تدوین سیاست مناسب از سوی کشورمان در مقابله با این امور گردید.

آخرین سخنران آقای سیدحسین

عنایت بود که دربارهٔ «اروپای ۱۹۹۲» صحبت کرد. وی به بررسی تحولات اخیر جامعهٔ اروپایی در ارتباط با کشورهای عربی (موافقت در مورد سرمایه‌گذاری مشترک و قراردادهای صنعتی بدون رسیدن به امتیازی درخصوص مسئلهٔ فلسطین)، شوروی، اتحادیهٔ تجارت آزاد (EFTA) و آمریکا پرداخت.

میز گرد چهارم: تحولات منطقه‌ای

سخنران اول آقای علی خرم بود که تحت عنوان «مقدمه‌ای بر تحولات منطقه‌ای» سخن گفت. ایشان ضمن بررسی تحولات جهانی بعد از جنگ دوم جهانی، سال ۱۹۸۵ را به‌عنوان نقطهٔ عطفی مهم که منجر به یک دورهٔ تشنج‌زدایی شد، دانست. وی اظهار داشت که مناقشات منطقه‌ای در صورت ادامه، محدود به ابعاد ملّی و منطقه‌ای خواهند شد، و با پیچیده شدن روابط، سلطهٔ ابرقدرتها بر بحرانها زیر سئوال رفته است. البته عوامل دیگر هم مؤثر است. وی در پایان اظهار داشت که کاهش درگیری‌های منطقه‌ای یک توقف است، زیرا اهداف ابرقدرتها پابرجاست، گرچه عده‌ای می‌گویند این امر صرفاً یک مانور تاکتیکی نیست.

سخنران بعدی جناب حجت‌الاسلام ابراهیمی بود که دربارهٔ «افغانستان» سخنرانی نمود. ایشان عامل اصلی تحولات اخیر را در صحنهٔ افغانستان و در صحنهٔ جهانی، انقلاب اسلامی دانست و گفت مجاهدین افغانی باید ضمن مذاکرات سیاسی از آمادگی رزمی خوبی برخوردار باشند. ایشان باتوجه به پیام حضرت امام خمینی (ره) به گورباچف، دههٔ اخیر را «دههٔ پیروزی مذهب بر مادّی‌گری» نامید.

سخنران بعدی آقای حسین طارمی بود که با عنوان «ایران و عراق» سخن گفت. ایشان مواضع و نکات مهم را درخصوص مذاکرات قطعنامهٔ ۵۹۸ در ۱۷ ماه اخیر بررسی نموده و گفت، امید ابرقدرتها این بود که ایران را در منظومهٔ بین‌المللی قرار دهند و انقلاب اسلامی را به کشوری که در چارچوب مرزهای خود فکر می‌کند تبدیل کنند.

ناطق اظهار داشت، مزایای ایران عبارتند از اروندرود (نیاز عراق به آن بیشتر است)، تنگهٔ هرمز (حق بازرسی کشتی‌های عراقی به‌وسیلهٔ ایران)، فزونی اسرای عراقی در ایران بر اسرای ایرانی در عراق و بند۶ قطعنامه (تعیین متجاوز)، حال آنکه نقطهٔ قوت عراق تنها در اختیار داشتن بخشی از اراضی ایران است و طرح مسئلهٔ لایروبی اروندرود توسط عراق به‌لحاظ تضعیف قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر بوده است.

سخت‌تر شدن مواضع عراق به‌خاطر تغییرات جهانی (تنهایی ایران در تصور عراق)، عدم انعطاف ایران، تقویت بنیهٔ دفاعی عراق و کاهش حساسیت بین‌المللی نسبت به مذاکرات ایران و عراق بود.

مواضع سازمان ملل نیز عبارت است از: لایروبی تحت نظر سازمان ملل، جدول زمانبندی شدهٔ خروج از اراضی اشغالی و موکول نمودن حاکمیت بر اروندرود به بند۴ قطعنامه.

آقای طارمی در پایان خواهان تقویت بنیهٔ دفاعی ایران و فعالتر کردن دیپلماسی و استمرار تماس با اعضای شورای امنیت، گردید.

سخنران بعدی حجت‌الاسلام موسوی خراسانی بود که درخصوص «ابرقدرتها و بحران جنوب آفریقا» صحبت کرد. ایشان ضمن بررسی تحولات آنگولا، انتخابات نامیبیا و حوادث آفریقای جنوبی اظهار داشت که شرق و غرب بر سر این منطقه به تفاهم رسیده‌اند و رابطهٔ کشورهای دیگر آفریقایی با آفریقای جنوبی و اسرائیل رو به گرمی و بهبود خواهد بود. دراین‌خصوص به اعتقاد ایشان سیاست جمهوری اسلامی نباید مبتنی‌بر قطع رابطه با آن دسته کشورهای آفریقایی باشد که با اسرائیل رابطه برقرار می‌نمایند.

آخرین سخنران آقای سعیدی بود که دربارهٔ «تحولات سوریه، لبنان و فلسطین» صحبت نمود. وی به بررسی برقراری روابط سوریه و مصر باتوجه به تحولات شوروی، تنهایی سوریه، میل این کشور به تخفیف بحران خود با عراق، بحران لبنان و افزایش قدرت منطقه‌ای مصر پرداخت و دستاوردهای احتمالی سوریه را در این حرکت عمدهٔ سیاست خارجی خود تشریح نمود.

میز گرد «مسائل محیط زیست و ضرورت همکاری‌های بین‌المللی»

میز گرد «مسائل محیط زیست و ضرورت همکاری‌های بین‌المللی» در تاریخ ۶۸/۱۰/۲۵ با سخنان آقای دکتر ولایتی، وزیر امور خارجه، در محل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی گشایش یافت.

در این میز گرد عده‌ای از شخصیتهای داخلی از جمله آقار دکتر هادی منافی، معاون رئیس جمهور و سرپرست سازمان حفاظت محیط زیست، آقای دکتر رضا امراللهی، معاون رئیس جمهور و سرپرست سازمان انرژی اتمی، آقای دکتر عباسپور، مشاور فنّی رئیس جمهور، و همچنین سفرا و رؤسای نمایندگی‌های دیپلماتیک مقیم تهران و جمعی از اساتید و کارشناسان و متخصصین محیط زیست شرکت داشتند و مقالاتی ارائه دادند.

هدف از برگزاری این میز گرد تبادل افکار و بیان مواضع کشورها درخصوص ابعاد و زمینه‌های مختلف مسائل محیط زیست و چگونگی همکاری‌های بین‌المللی و بهره‌گیری از نظریات و تحقیقات محققان و متخصصان بوده است.

در این میز گرد، آقای دکتر ولایتی در سخنرانی خود به تشریح تغییرات ایجاد شده در کرهٔ زمین مانند تخریب لایه‌های ازن، بارانهای اسیدی، نابودی جنگلها، آلودگی دریاها، فرسودگی خاک، صید بیش از حد جانوران دریایی و... پرداخت و همکاری و همگاهنگی همهٔ ملّتها و دولتها را برای پیشگیری از نابودی انسانها و کرهٔ زمین خواستار شد.

دکتر ولایتی در قسمتی از سخنان خود اظهار داشت: آمار و اطلاعاتی که در مورد تخریب محیط زیست به‌دست می‌آید آنچنان تکاندهنده است که لزوم اقدامات سریع و بین‌المللی را برای جلوگیری از فاجعه نشان می‌دهد. به‌عنوان مثال بر پایهٔ آمار برنامهٔ محیط زیست ملل متحد (یونپ) در فاصلهٔ سالهای ۱۹۷۵ تا سال ۲۰۰۰، حدود ۳۰۰میلیون هکتار زمین کشاورزی دیگر، به‌زمینهای شهری تبدیل خواهدشد و یا برطبق آمار سازمان خواروبار و کشاورزی ملل متحد (فائو) سالانه درحدود ۷/۵ میلیون هکتار یعنی ۰/۶٪ از جنگلهای منطقهٔ حاره نابود می‌شود.

دکتر ولایتی با تأکید بر لزوم اقدامات بین‌المللی در این خصوص اظهار داشت: «یک مسئلهٔ جهانی را نمی‌توان در محدودهٔ مرزهایی که نقشه‌های جغرافیایی معلوم می‌کند، حل نمود. این‌گونه مسائل صرفاً می‌تواند در

چارچوب همکاری‌های گستردهٔ جهانی و قوانین و مقررات بین‌المللیِ لازم‌الاجرا که شرایط و امکانات کلیهٔ کشورها را در نظر داشته باشد، حل شود.»

دکتر ولایتی اضافه نمود: «ما ساکنان این سیاره باید دست‌به‌دست هم داده و کوششها و اقدامات لازم را جهت حفظ آن برای نسلهای آینده در سطح جهانی به‌عمل آوریم.» وی در پایان اظهار امیدواری نمود که این میزگرد به‌عنوان اولین گام، نتایج مطلوب و مثمرثمری به‌بار آورد.

سپس آقای دکتر هادی منافی، معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان حفاظت محیط زیست، با اشاره به زیاده‌طلبی‌ها و استفادهٔ بیش از حد از منابع طبیعی که باعث تخریب کرهٔ زمین است، اظهار داشت: «۸۰درصد مردم کرهٔ زمین را از افراد محروم تشکیل می‌دهند و ۲۰درصد را کشورهای توسعه‌یافته که در واقع این ۲۰درصد، ۸۰درصد منابع را مصرف می‌کنند.»

دکتر منافی در ادامه سخنانش افزود: «تا به امروز دنیا خیلی در حفاظت از محیط زیست توفیق نداشته و این خطرات را امروز حس می‌کند و به همین دلیل مسئلهٔ حفاظت از محیط زیست یک مسئلهٔ جدّی بین‌المللی شده است که ما امیدواریم با تلاش دست‌اندرکاران و بررسی محیط زیست، از مرگ زودرس کرهٔ زمین جلوگیریِ شود.»

سخنران دیگر این میز گرد، آقای دکتر امراللهی، معاون رئیس جمهور و سرپرست سازمان انرژی اتمی، بود. وی در سخنرانی خود اظهار داشت: «بهره‌برداری از انرژی هسته‌ای چه در جهت تأمین برق موردنیاز و چه در زمینه‌های مورد استفادهٔ آن در صنعت کشاورزی و پزشکی، امری است که در آینده به‌منظور پیشرفت و بقای جوامع بشری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. معضلاتی که در بهره‌برداری از نیروگاههای فسیلی در زمینهٔ آلودگی محیط زیست و تشدید پدیدهٔ گلخانه‌ای به‌وجود آمده است، این روش تولید برق را در آینده محدود خواهد ساخت.»

سرپرست سازمان انرژی اتمی اضافه نمود: «کشورهای صادرکنندهٔ نفت به اتکای وجود مخازن نفتی خود، در امر پیشرف در زمینهٔ تکنولوژی هسته‌ای غفلت کرده‌اند، به‌طوری که هم‌اکنون هیچ نیروگاه هسته‌ای در هیچ کشور عضو اوپک وجود ندارد و اکثر این کشورها حتی زمینهٔ قابل ملاحظه‌ای در این تکنولوژی ندارند.» وی در پایان افزود: «خوشبختانه زمینه‌های علمی در کشور ما در این رشته موجود است و می‌توان امید داشت که با رفع پاره‌ای از مشکلات که اکثراً ریشه‌های اداری و تشکیلاتی دارد و با حمایتهای مادّی و معنوی مسئولین کشور در این امر خطیر، به‌رغم فشارهای بین‌المللی، موفقیتهایی کسب کنیم.»

در ادامهٔ میزگرد سخنرانی‌های دیگری از طرف گروهی از سفرا ورؤسای نمایندگی‌های دیپلماتیک مقیم تهران و عده‌ای از اساتید و کارشناسان محیط زیست ایراد شد و در آن جملگی به‌لزوم برنامه‌ریزی دقیق و وضع قوانین محکم تأکید داشته و همکاری و هماهنگی همهٔ کشورها را در این مورد خواستار شدند.

دومین اجلاس بین‌المللی تمدن ملایو

در اواخر مردادماه ۱۳۶۸، دومین گردهمایی تحقیقاتی تحت عنوان «کنفرانس بین‌المللی تمدن ملایو» در کوالالامپور، پایتخت مالزی، تشکیل شد. اولین اجلاس در آذرماه ۱۳۶۵ برگزار شد و کسی از کشور ما در آن شرکت نداشت. حضور در اجلاس سال جاری به توصیه و کوشش سفارت جمهوری اسلامی در کوالالامپور با اطلاعی که از علایق و مختصر مطالعات نویسنده دربارهٔ فرهنگ و تمدن ملایو داشتند، میسر گردید. این اقدام به‌جای نمایندگی از آنجا که وسیله‌ای بود تا علایق ایرانیان با تمدن ملایو به قرون گذشته محدود نماند، شایستهٔ قدردانی است.

قوم ملایو از اعقاب مردم مهاجری هستند که در عصر حجر از ناحیهٔ یونان در جنوب چین عازم مناطق استوایی شده، تدریجاً در سراسر شبه‌جزیرهٔ مالایا و مجمع‌الجزایر ملایو که کشورهای اندونزی، مالزی، سنگاپور، برونی دارالسلام و فیلیپین را دربر می‌گیرد استقرار یافتند. در کهنترین نشانه‌های شهرنشینی این قوم آثار نفوذ فرهنگ هند دیده می‌شود. با گسترش اسلام، غنای فرهنگ اسلامی تمدن ملایو را بسیار بارور کرد، و سهم ایرانیان نیز در کنار مسلمانان هندی و عرب از این حیث قابل ملاحظه بوده است. درحال حاضر یکی از مهمترین خصوصیات قوم ملایو آن است که بزرگترین بخش جمعیتی جهان اسلام را تشکیل می‌دهد، بدین‌معنی که جمعیت مسلمانان ملایو با زبان و فرهنگی واحد به حدود دویست میلیون نفر می‌رسد، درحالی‌که اعراب که متکلم به زبان قرآن‌اند چنین جمعیتی را ندارند و سایر اقوام مسلمان نیز فاقد خصوصیت مزبور هستند.

کنفرانس در روز سه‌شنبه ۲۴مرداد با سخنان دکتر محاضیربن محمد، نخست‌وزیر مالزی، افتتاح شد. محققین ۲۴کشور در زمینه‌های علوم اجتماعی، حقوق، سیاست، فلسفه، زبان و ادبیات، تاریخ، امور اسلامی، علوم و فنون، و اقتصاد و هنر ۹۰مقاله ارائه دادند. ۶۰مقاله از این تعداد به زبان ملایو، ۲۲مقاله به انگلیسی و ۸مقاله به فرانسه بود.

خلاصه‌ای از موضوعات موردبحث

۱. فلسفه و اندیشه : در این بخش عبدالرحمن الاحمدی، نویسندهٔ مالزیایی، اندیشه و عمل یکی از مبلغین اسلامی ملایو به نام توک کنالی

را که در قرن گذشته می‌زیست مورد بحث قرار داد، و دو نویسنده از اندونزی به‌نامهای روسیهان انور و توفیق‌عبدالله و یک محقق روسی به نام الکساندرویچ تسیگانوف وضع کنونی اسلام و مبارزات مسلمانان را در اندونزی و مالزی بررسی کردند.

توفیق عبدالله بیشتر تکیه بر مشکلاتی داشت که امروزه جامعهٔ مسلمان جنوب شرقی آسیا گرفتار آن است. ستیزه‌های سیاسی در مالزی و از دست‌رفتن حاکمیت اسلام در صباح، اضمحلال قدرت سیاسی مسلمانان در اندونزی و محدودیتهای تبلیغات اسلامی در این کشور، درخطر بودن هویت فرهنگی قوم ملایو به‌عنوان اقلیت اسلامی در تایلند و سنگاپور، و ضایع شدن حقوق سیاسی و اقتصادی مسلمانان در فیلیپین محورهای عمدهٔ بحث او بود، و در مجموع این نتیجه یأس‌آمیز را القا می‌نمود که دارالاسلام شرق اقصی را بتدریج از توان سیاسی و اقتصادی و علایق فرهنگی اسلام تهی می‌کنند.

برخلاف توفیق عبدالله، روسیهان انور بر یک سلسله امیدهای نو در میان جوانان دانشگاهی و رویکرد قابل ملاحظهٔ آنان به اسلام که سرآغاز حرکتی نویدبخش در قرن رستاخیز اسلامی است تکیه داشت، و پروفسور تسیگانوف اسلام‌زدایی را در اندونزی نتیجهٔ فعالیتهای مسیحیان، متفکرین ملّی‌گرا و پیروان اندیشهٔ ابداعی پنچاسیلا می‌دانست.

۲. اسلام و فرهنگ: مقالات عمدهٔ این بخش شامل گزارشی از تأثیر منفی رشد اقتصادی سنگاپور بر زندگی اقلیت مسلمان این کشور، تعمیم فرهنگ ملّی بودایی در تایلند و سوء تأثیر آن بر زندگی اقلیت مسلمان جنوب، و سیر قهقرایی آموزشهای حوزه‌ای در مدارس اسلامی مالزی که اصطلاحاً پوندوک خوانده می‌شود بود.

۳. باستانشناسی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی: دو گزارش مهم باستانشناسی، یکی از خانم دکتر زرینه عبدالمجید، استاد دانشکدهٔ علوم اجتماعی دانشگاه علوم مالزی، راجع به کشف کارگاههای تولید ابزار سنگی متعلق به دوران پارینه سنگی در استان پراک مالزی، و دیگری در مورد اکتشافات در بستر دریای چین توسط یک خانم فرانسوی متخصص باستانشناسی قعر دریاها بود. دو مقاله نیز توسط مسلمانان ویتنامی راجع به جامعهٔ اسلامی صنف ارائه شد، و در آنها بحث از وجود اعتقادات شیعی در میان مردم صنف به‌میان آمده و نشانه‌هایی نیز از حضور ایرانیان در آن ناحیه در حدود یک‌هزارسال قبل عنوان شده بود.

۴. تاریخ: مقالات مهم این بخش شامل روابط بین‌المللی در دوران پادشاهی ملاکا، روابط جامعهٔ ملایو با مردم هندوچین تا قبل از قرن نوزدهم میلادی، و سوابق جامعهٔ ملایو در کامبوج بود. نویسندهٔ این گزارش نیز دربارهٔ قدمت آشنایی مسلمانان با سرزمین و مردم ملایو مقاله‌ای به زبان انگلیسی ارائه نمود. تمرکز کار در مقالهٔ مذکور اولاً بر بهره‌گیری انحصاری از متون جغرافیای اسلامی بود تا اهمیت مطالعات مستقیم مسلمانان در منطقهٔ موردنظر آشکار شود، وثانیاً زمان مورد بحث در مقاله، هزارهٔ اول تاریخ هجری انتخاب شد، که در طول این مدت آگاهی قابل ملاحظه‌ای در

میان ملل اروپایی نسبت به جنوب شرقی آسیا وجود نداشت، حال آنکه مسلمانان آشنایی و ارتباط گسترده‌ای با مردم و محیط این منطقه داشته‌اند. در پایان مقاله نیز با بهره‌گیری از مندرجات متون کهن فارسی و عربی، و تلفیق اطلاعات منابع مذکور با نتایج آخرین مطالعات جدید دربارهٔ تاریخ امپراتوری ملاکا، فرضیـــهٔ‌جدیدی راجع به قدمت تاریخ این پادشاهی ارائه شده است.*

۵. سیاست و حکومت: مقالات عمدهٔ مربوط به این بخش شامل مقاله‌ای در شرح‌حال خوزه‌ریزال، قهرمان ملی فیلیپین، و مقاله‌ای درخصوص نظام القاب و عناوین رجال ملایو در دربار پادشاهی برونی دارالسلام بود.

۶. زبان و ادبیات: از گزارشهای مهم مربوط به زبان ملایو، مقالهٔ خانم نیک‌صفیّه حاجی‌کریم، استاد دانشگاه مالایاست. این مقاله با نقل خاطرات و سفرنامه‌های دریانوردان ایام قدیم آغاز می‌شود، که دامنهٔ وسیع کاربرد زبان ملایو را در مجمع‌الجزایر، بخصوص در میان بازرگانان یادآور شده‌اند. سپس از دوران رونق پادشاهی ملاکا به‌عنـــوان عصر درخشش این زبان و تبدیل آن به وسیله‌ای برای انتقال و انتشار آیین مقدس اسلام یاد می‌کند و رسم‌الخط عربی و استفاده از مفاهیم اسلامی را موجب ترقی این زبان می‌داند. به‌گفتهٔ او هماهنگی این زبان با مقتضیات روز، و انعطاف آن در رفع نواقص برای پیشبرد تمدن کشورهای ذی‌ربط به‌صورتی بوده است که همواره ویژگی‌های یک زبان علمی، یعنی کاربرد صحیح اصطلاحات، ایفای نقش مؤثر در انتقال مفاهیم علوم، زیبایی تکلم، و رسایی در بیان و نقل پیام، در آن مشاهده می‌شود.

در زمینهٔ ادبیات، مقالهٔ دکتر برژینسکی، استاد مؤسسهٔ زبانهای شرقی در دانشگاه مسکو، راجع به تاریخ ادبیات ملایو قابل بحث است. وی با ذکر مقدمه‌ای درباب بقایای موجود از عصر رونق فرهنگ هندی در جنوب شرقی آسیا به این نتیجه می‌رسد که آثار فرهنگی بازمانده از دوران ماقبل اسلام در جهان ملایو، به معماری و مجسمه‌سازی بعضی معابد و بناهای تاریخی محدود است، و متون ادبی قابل ملاحظه‌ای از آن ایام در دست نیست. ناچار آنچه تحت عنوان ادبیات کلاسیک ملایو در دست داریم به عصر اسلامی مربوط است. قدیمی‌ترین نمونه‌های این آثار که متعلق به قرن شانزدهم میلادی است، به‌نظر برژینسکی دارای دو ویژگی کلی می‌باشد. این دو ویژگی جنبه‌های آموزشی و مذهبی است که در تمامی آنها مشاهده می‌شود. به‌نظر وی آثار مذکور انسان را در مقامی معرفی می‌کند که بر هوای نفس غالب است، و همین نکته تأثیر تربیتی عمیقی بر خواننده می‌گذارد. همچنین خلقت جهان در این آثار براساس نهایت تدبیر و اندیشهٔ جهان‌آفرین مطرح شده، و درک این معنی راه نجات انسان در وصول به کمال است.

این محقق در بررسی آثار منظوم ادبیات ملایو، ازجمله آثار عرفانی، بر سه

* این مقاله در شمارهٔ آیندهٔ مجلهٔ سیاست خارجی درج خواهد شد.

جنبه تکیه دارد: جمال‌پرستی، وصف نظم و هماهنگی خلقت، و ذکر عجایب عالم وجود.

برژینسکی که در مقالهٔ خود بکرّات تأثیر مستقیم و غیرمستقیم ادبیات فارسی را بر ادبیات ملایو، چه در تصوف و عرفان، و چه در افسانه‌ها و حکایات متذکر شده است، متون ادبی ملایو را ناظر بر آرمانهای عقل‌گرایی، جستجوی کمال، و باریک‌بینی و جمال‌پرستی می‌بیند.

مباحث دیگر این کنفرانس، شامل بخشهای علوم و فنون، دارو و درمان سنتی، اقتصاد، هنر، تعلیم و تربیت، حقوق، و پوشش گیاهی و حیوانی منطقه بود، که به‌دلیل محدودیت فضای این گزارش، بررسی آنها مستلزم فرصتی دیگر است.

اهداف کنفرانس

حاجی عبدالعزیز دراماان، رئیس دبیرخانهٔ این کنفرانس، طی سخنان خود در روز گشایش اجلاس، اهداف این گردهمایی بین‌المللی را به‌شرح زیر برشمرد:

ـ ایجاد هماهنگی و تبادل اطلاعات برای حمایت از مطالعات مربوط به فرهنگ و تمدن ملایو.

ـ حفظ همکاری و تفاهم بین محققین محلی و بین‌المللی در زمینهٔ تحقیقات، مبادلهٔ اسناد، و همکاری‌های انتشاراتی.

ـ افزایش ذخایر اسناد، منابع، و مطالب تحقیقاتی و نشریات علمی، در زمینهٔ فرهنگ و تمدن ملایو.

ـ بررسی پیشرفتهای جاری در امور تحقیقات و مطالعات فرهنگ ملایو.

ـ تعیین خط‌مشی و جهت‌یابی در همکاری‌های بین‌المللی به‌منظور مشارکت بیشتر در تعالی فرهنگ و تمدن بشری.

دکتر محاضیربن محمد، نخست‌وزیر مالزی، در نطق افتتاحیهٔ خود تکیه بر این داشت که از مطالعهٔ تمدن گذشته راهی برای تحقق اهداف حال و آینده باید جست. این امر به‌نظر وی در وهله اول نیازمند صداقت و ظرفیت فکری و اخلاقی محققین داخلی است، تا بیش از حد در تخیل عظمت گذشته سیر نکنند و آمادگی ذهنی برای قبول وجود نکات منفی در تمدن جامعهٔ خویش را داشته، درصدد طرد و نفی آنها نیز برآیند؛ همچنین جنبه‌های سازندهٔ فرهنگ مسلط غرب را به‌صرف تکیه بر تمدن سنتی و قومی دفع نکنند، زیرا در عصری زندگی می‌کنیم که ملل مختلف جهان همه با یکدیگر در ارتباط اند و ادامهٔ حیات در انزوا و جدا از دیگران میسر نیست. توصیهٔ نهایی او به محققین این بود که مطالعات وسیعی در تمدن معاصر ملایو و شرایط قرن بیست و یکم را پیش گیرند و بر تقویت ویژگی‌هایی تأکید ورزند که راهگشای پیشرفتی به‌حال جامعه باشد.

نتایج کنفرانس

استنتاج برگزارکنندگان، به‌نحوی که در سخنرانی‌های اختتامیهٔ رئیس دبیرخانهٔ اجلاس و وزیر فرهنگ و جهانگردی مالزی نقل شد، شامل نکاتی به‌شرح زیر بود:

ـ طی این اجلاس اطلاعات مفیدی درخصوص تمدن ملایو در شرق آفریقا، ماداگاسکار و تایوان در اختیار مالزی قرار

گرفت.

ـ در نتیجهٔ مطالب بحث‌شده در همین اجلاس، انجام اقدامات زیر ضروری تشخیص داده شد:

۱. اجرای برنامه‌های مبادلات فرهنگی، مبادله محققین و نشر و ترجمهٔ آثار آنها به‌منظور تقویت و توسعهٔ تمدن ملایو.

۲. تشکیل شورای بین‌المللی تمدن ملایو در مالزی و جلب حمایت سایر ملل نسبت به آن.

۳. افزایش همکاری مردم ملایو در تشکیل مؤسسات مشترک فرهنگی و اجتماعی با ملّتهای دیگری که در تمدن ملایو سهیم می‌باشند.

۴. ایجاد یک مؤسسه برای تمرکز مطالعات ملایو علاوه‌بر تشکیل شورای بین‌المللی فوق‌الذکر.

پروفسور پیر لابروس، استاد مؤسسهٔ ملّی زبانها و تمدنهای شرقی در دانشگاه پاریس، نیز به‌عنوان نمایندهٔ محققین میهمان ضمن تمجید از اقدام به برگزاری این کنفرانس که سبب شد تا جمعی از محققین دارای علایق مشترک، که هرگز یکدیگر را نمی‌شناختند با یکدیگر در ارتباط قرار گیرند و با حضور در این اجلاس تصویر مناسبی نیز از موضوعات مورد بررسی خود در جهان ملایو پیدا کنند، تنوع موجود در جنبه‌های مختلف فرهنگ ملایو را حاکی از غنای این فرهنگ دانسته، این غنای فرهنگی را ضامن بقای تمدن ملایو خواند.

در خاتمه الواح مطلای یادبود این کنفرانس همراه با مقداری کتاب به هریک از محققین شرکت‌کننده اهدا شد. برنامهٔ آخرین روز اجلاس، دیدار از شهر تاریخی ملاکا و بازدید از آثار پانصد سالهٔ تجاوز پرتغال و تماشای برنامهٔ نور و صوت درباب تاریخ پادشاهی ملاکا بود.

ارزیابی

در این کنفرانس که از نظم و دقت شایسته‌ای برخوردار بود و نتایج ارزنده‌ای برای میزبان و میهمانان داشت، حضور ما از چند جهت مفید به‌نظر می‌رسید:

کسب اطلاع از جریان کار مجامع فرهنگی در جهان اسلام و فرصت آشنایی و ارتباط با صاحبنظران و متخصصین مطالعات منطقه‌ای، تجربهٔ مناسبی برای سازندگی و سازماندهی تشکیلات مشابه و متخصصین مورد نیاز در داخل را مهیا می‌سازد، همچنین ارائهٔ شواهد و نمونه‌هایی از غنای فرهنگی ما با حضور در این مجالس، اهمیت و ضرورت توجه به فرهنگ و ادب فارسی را در فکر اندیشمندان جهان یادآور می‌شود، و حدود توان و قابلیتهای ما را نیز برای مشارکت در گشایش راه تکامل فرهنگ جهانی و تمدن اسلامی نزد جهانیان باز می‌نماید.

عزم و علاقهٔ شدید دولت مالزی و برگزارکنندگان اجلاس در به‌کاربستن پیشنهادهای حاصل کار کنفرانس، با تأسیس انستیتو مطالعات ملایو که بلافاصله صورت گرفت، گویای وسعت و قوّت حمایتهای منطقه‌ای و همبستگی قوم ملایو در تحقق آرمانهای مشترک فرهنگی نیز هست، اشتراک فرهنگ، تاریخ و زبان انگیزه‌هایی ایجاد کرده

است که این مردم علی‌رغم مرزبندی های سیاسی کنونی، از تجدید خاطرهٔ هویت مشترک خویش غافل نمانند، و در پهنهٔ وسیع جزایر بیشماری که در دل اقیانوسها به‌هم پیوسته، دارالاسلام شرق‌اقصی را در دامان خویش پرورش داده و نگاشته‌اند، در هر فرصتی گردهم آمده، میراث همدلی ها و توفیقات گذشته را مایهٔ پیوندهای بیشتر حال و آینده نمایند و این مایهٔ امید است که عصر رستاخیز امت اسلامی شاهد استقبال فرزندان اسلام از میراث نیاکان باشد، تا خودباختگی‌های فرهنگی در برابر غرب مهاجم، زدوده شود، و تعمق در تمـــدن زادبوم، تجدید عهد با تمدن پربار اسلامی را به ارمغان آورد، که کمترین ثمر آن تحکیم اخوت اسلامی و غنای مسلمین است. به بیان دیگر، اینچنین تأکید بر فرهنگ قومی لزوماً به‌معنای خودخواهی ملّی و انشعاب از آرمان وحدت نیست، بلکه نمایانگر تنوّع فرهنگی جهان اسلام است، و تنوّع در یک فرهنگ بازتابی است از عمق و غنای آن. در کنار این تنوع، مشترکات را پررنگتر می‌توان دید و با تکیه بر همین تنوع فرهنگی است که جذبه‌های آن ایستادگی در برابر تهاجم فرهنگ سلطه‌جوی غرب را نزد جوانان ما دلپذیرتر می‌کند. و اما نقطهٔ پایان این بحث، ضرورت اندیشه در احوال خویش است:

با علاقهٔ آگاهانه نسبت به آرمان وحدت که علی‌رغم فشارهای همه‌جانبه، در وجدان هیچ‌یک از ملل اسلامی هرگز نخواهد مرد، موضع و موقع ما ایرانیان چیست؟ سوابق افتخارآمیز اجداد ما در خدمت به فرهنگ و تمدن اسلامی به‌جای خود محفوظ است. اکنون این سوابق را چگونه دستمایهٔ خدماتی شایسته به جهان اسلام خواهیم کرد؟ چه تصوری از امکانات و کمبودهای خود، و چه طرحی برای جبران کمبودها داریم؟ مراکز علمی و تحقیقاتی ما در تکمیل شناخت خود از جهان اسلام به‌قصد تسهیل در نقل صحیح پیام یازده‌ساله چه برنامه‌هایی دارند؟ برای تربیت متخصصین بیشتری که شناختی صحیح و جامع از احوال مسلمین به وطن خویش عرضه کنند چه خواهیم کرد؟ چه امکاناتی برای سایر مسلمین فراهم می‌آوریم که تاریخ، فرهنگ و زبان ما را بیشتر بیاموزند تا آتش اشتیاق مبادلات فرهنگی با ما، در آنها شعله‌ور شود؟ در یک کلام سئوال این است:

برای توسعهٔ فعالیتهایی نظیر ایرانشناسی، و برای تأسیس مراکز مطالعات منطقه‌ای جهان اسلام، مردان میدان عمل به چه می‌اندیشند؟ یک‌سو نیازها خفته است، و سوی دیگر امکانات و لیاقتها.

عبدالعظیم هاشمی نیک

مقالات سمینار خلیج فارس

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. مجموعهٔ مقالات سمینار بررسی مسائل خلیج فارس. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، مرکز مطالعات خلیج فارس، ۱۳۶۸، ۷۶۰ص.

این کتاب دربرگیرندهٔ برخی از مقالات و سخنرانی‌هایی است که به مناسبت برگزاری سمینار بررسی مسائل خلیج فارس در ۲۸ و ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۷ در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی منتشر شده است. در این مجموعه دانشگاهیان، مقامات دولتی و صاحبنظران دیدگاههای خود را ارائه کرده و به بررسی مسائل خلیج فارس پرداخته‌اند. آنچه در این کتاب می‌خوانیم عبارت است از: «پیام حضرت آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای»، «سیاست انرژی کشورهای عربی و آمریکا در منطقهٔ جنوبی خلیج فارس»، «نفت و خلیج فارس»، «علایق و استراتژی آمریکا در خلیج فارس»، «شوروی و خلیج فارس»، «نقش زور در ایجاد هژمونی منطقه‌ای در جهان درحال تغییر امروز»، «خلیج همیشه‌فارس»، «نقش آلمان در تحولات خلیج فارس در ابتدای قرن بیستم و جنگ جهانی اول»، «اسلام و تداوم نقش فرهنگی ایران در خلیج فارس»، «آبادکردن خلیج فارس»، «زمانشناسی تاریخ خلیج فارس»، «چین و خلیج فارس»، «فرضیه برای مطالعهٔ استراتژیک خلیج فارس»، «جنگهای غیرکلاسیک در خلیج فارس»، «خلیج فارس از نظر تاریخی»، «خلیج فارس در نقشه‌های کهن»، «نقش ناوگان نفتکش ایران در خلیج فارس»، «علایق استراتژیک و هدفهای آمریکا در خلیج فارس و تقویت نظامی کشورهای عرب منطقه»، «استراتژی‌های صدور نفت از خلیج فارس»، «شیخ‌نشینهای خلیج فارس و تجارت»، «موضوع حاکمیت در خلیج فارس»، «کلیاتی دربارهٔ ماهیگیری و اصطلاحات آن در خلیج فارس»، «تحلیلی بر اوضاع ژئوپلیتیک و استراتژیک خلیج فارس»، «حفاظت محیط زیست در خلیج فارس»، «سوابق تاریخی و وجه‌تسمیهٔ خلیج فارس»، «مسئلهٔ بیطرفی در جنگ خلیج فارس از دیدگاه حقوق بین‌المللی عمومی»، «موقعیت نظامی خلیج فارس»، «جزیره‌ها و بندرهای آن»، «بررسی مسئلهٔ مهاجرت و نیروی کار در خلیج فارس»، «سیاست ژاپن در خلیج فارس»، «صادرات و واردات از طریق اسکله‌های موجود و آینده در خلیج فارس»، «خلیج فارس در آیینهٔ زمان»، «بررسی مسائل خلیج فارس در ابعاد اقتصادی»، «نقش نیروی

دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در منطقهٔ خلیج فارس» ، «امنیت ملی و امنیت دست‌جمعی»، «حفاظت محیط زیست»، «خلیج فارس در ادب فارسی»، «مختصری دربارهٔ جغرافیای تاریخی خلیج فارس از قدیمترین ایام تا مشروطیت»، «جغرافیای سیاسی طرحهای تفکیک تردد در خلیج فارس و تنگهٔ هرمز»، «حفاظت محیط زیست در خلیج فارس»، «مقررات حقوق بین‌الملل حاکم بر خلیج فارس: خلیج فارس به عنوان دریای نیمه‌بسته»، «مروری‌بر عملکرد نیروهای نظامی در خلیج فارس و دورنمای آینده»، «مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات خلیج فارس»، «تنگه‌های مورد استفادهٔ بین‌المللی و امنیت کشورهای ساحلی در زمان جنگ»، «سازهٔ دفاعی خلیج فارس» و «تهدیدات و تجهیزات نظامی کشورهای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در خلیج فارس».

آمار و ارقام خلیج فارس

اسدی، بیژن. خلیج فارس از دیدگاه آمار و ارقام. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۸. ۱۳۲ص

منطقهٔ خلیج فارس به سبب اهمیت ویژهٔ جغرافیایی، سیاسی- استراتژیک و اقتصادی سالها موضوع پژوهشهای گسترده در جهان سیاست معاصر بوده است. در نتیجهٔ تغییرات و تحولات سیاسی و نظامی منطقه، ناشی از انقلاب اسلامی در ایران و جنگ تحمیلی، پژوهشگران بیش از پیش به این منطقه توجه پیدا کرده‌اند.

کتاب خلیج فارس از دیدگاه آمار و ارقام با هدف ارائهٔ اطلاعات و ارقام مورد نیاز برای انجام پژوهشها دربارهٔ منطقهٔ خلیج فارس، با بهره‌وری از منابع فارسی، انگلیسی و عربی، در چهار بخش به دو زبان فارسی و انگلیسی تهیه شده است: در بخش نخست با عنوان «عمومی، اجتماعی و فرهنگی» نویسندهٔ (یا تهیه‌کنندهٔ) کتاب اطلاعاتی دربارهٔ موقعیت جغرافیایی خلیج فارس، کشورهای خلیج فارس، جمعیت، نیروی کار، ترکیب نژادی و ساختار مذهبی این کشورها در اختیار خواننده قرار می‌دهد. در بخش دوم، با عنوان «نفت و انرژی»، جدولهای تاریخ امتیازها و آغاز بهره‌برداری از منابع نفتی کشورهای منطقه، ذخایر نفت، تاریخ و میزان تولید نفت خام، درآمدهای نفتی، ظرفیت پالایش و چگونگی مالکیت نفت، میزان تولید نفت ایران و عراق طی جنگ نفتکشها، میزان صادرات نفت از تنگهٔ هرمز از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷، میزان وابستگی غرب به نفت خلیج فارس، متوسط مصرف نفت کشورهای غربی، تجارت نفت خام ایالات متحده، واردات نفت خام شوروی از خاورمیانه، تولید گاز طبیعی در منطقه، اطلاعات و ارقامی را ارائه می‌کنند. بخش سوم

که عنوان «اقتصاد و تجارت» را دارد، در جدولهـــــایی اطلاعاتی دربارهٔ واحد پول کشورهای منطقه خلیج فارس و پایه برابری آنها با لیره و دلار، میزان مبادلات اردوگاه سوسیالیستی با کشورهای منطقه، واردات و صادرات نفتی و غیرنفتی این کشورها، تجارت آمریکا، شوروی، انگلستان و ژاپن با کشورهای منطقه، تراز مالی کشورهای خلیج فارس و تولید ناخالص ملی این کشورها و ذخایر ارزی آنها ارائه شده است. بخش چهارم که به مسائل «نظامی، تسلیحاتی و جنگ ایران و عراق» می‌پردازد، با عرضهٔ جدولهای مقایسهٔ هزینه‌ها و امکانات نظامی کشورهای اطراف خلیج فارس، سهم غرب و شرق در فروش تسلیحات به این کشورها، واردات تسلیحاتی کشورهای منطقه، روند کمکهای امنیتی ایالات متحده به برخی از کشورهای منطقه، عدهٔ نظامیان آموزش دیدهٔ این کشورها توسط آمریکا، هزینه‌های نظامی این کشورها و نسبت آن با تولید ناخالص ملی آنها، تسهیلات نظامی برای آمریکا و شوروی در اقیانوس هند، خلیج فارس و دریای سرخ، نیروهای واکنش سریع، میزان نیروی دریایی موجود در خلیج فارس و دریای عمان، و تعداد حمله‌های عراق و ایران به کشتی‌ها، ارقام مربوط به هر یک را در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

این کتاب به مناسبت برگزاری کنفرانس بین‌المللی خلیج فارس، از ٢٩ آبان تا اول آذر ١٣٦٨، از سوی مرکز مطالعات خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، در ٦٧ صفحه به زبان فارسی و ٧٠ صفحه به زبان انگلیسی به انضمام کتابنامه تهیه و منتشر گردیده است.

امنیّت خلیج فارس

Chubin, Shahram, ed. *Security in the Persian Gulf 1: Domestic Political Factors.* England: Gower Publishing Company Limited. 1981. 90P.

Litwak, Robert. *Security in the Persian Gulf 2: Sources of Inter-State Conflict.* England: Gower Publishing Company Limited, 1981. 105p.

Plascov, Avi. *Security in the Persian Gulf 3 : Modernization Political Development and Stability.* England: Gower Publishing Company Limited, 1982. 183P.

Chubin, Shahram. *Security in the Persian Gulf 4: The Role of Outside Power.* England: Gower Publishing Company Limited, 1982. 180P.

تهدیدهای موجود نسبت به امنیت منطقهٔ خلیج فارس ریشه‌های فراوانی دارد. وابستگی اعضای بازار مشترک تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی همچنان ادامه خواهد یافت. اعضای این اتحادیه با وجود منافع مشترک و دورنمـــای یکپـــارچه، وابستـگی‌هـا و آسیب‌پذیری‌های متفاوتی دارند. ایالات متحده و شوروی نیز در این منطقه برای خود

منافعی قائلند یا سعی دارند منافعی را به‌دست آورند. به‌هرحال باتوجه به اینکه هفتاد و پنج درصد نفتی که در جهان خرید و فروش می‌شود از منطقهٔ خلیج فارس سرچشمه می‌گیرد، اهمیت بسیار زیاد این منطقه را در نظام بین‌المللی نشان می‌دهد.

چالشها و تهدیدهایی را که نسبت به منافع دولتهای خارج از منطقه بویژه دولتهای غربی وجود دارد، کمتر می‌توان با وسایل سنتی حل کرد. البته دولتهای خارجی فاقد ابزارهایی برای نفوذگذاری بر دولتهای منطقه نیستند، اما به‌کارگرفتن این ابزارها با محدودیتهایی همراه است. نفوذ خارجی، هم به‌واسطهٔ ماهیت چالشهایی که دولتهای منطقه با آنها روبه‌رو هستند و هم به‌خاطر چشم‌اندازها واولویتهای متفاوت محدود است. قدرتهای خارجی نمی‌توانند همکاری منطقه‌ای یا نیروهای میانه‌روی بومی را به‌وجود آورند بلکه تنها می‌توانند آنها را تقویت و تحریک نمایند.

اصولاً نفوذ مفهوم مبهمی است. این واژه هم می‌تواند به یک رابطه اشاره داشته باشد و هم به نتیجهٔ یک رابطه. به طور کلی، معمولاً تعیین دقیق نفوذ و به‌اجرا درآوردن آن کار آسانی نیست. آنچه در اینجا بیشتر مورد نظر می‌باشد نه یک بحث در مورد نظریهٔ عمومی نفوذ، بلکه تمرکز توجه به وسایل برای نفوذگذاری است که ابرقدرتها در روابطشان با دولتهای منطقه‌ای خاصی در اختیار دارند. بر این اساس نفوذ مکانیزمی نظم بخشنده برای تأثیر گذاردن بر دولتها و مراودات آنهاست. در مورد خلیج فارس این امر به‌طور عمده، اما نه منحصراً، به بررسی فروش اسلحه منجر می‌شود.

با خروج بریتانیا از خلیج فارس سیاستگذاران غربی به‌آن دولتهـــای محلی روی آوردند که منافعشان با پذیرفتن این مسئولیت امنیتی سازگارتر بود. بر همین مبنا در ژوئن سال ۱۹۶۹ دکترین نیکسون اعلام شد. دنبال کردن دکترین نیکسون در منطقهٔ خلیج فارس به معنای اتکا به ایران و عربستان سعودی بود. با پدیدار شدن بحران انرژی و افزایش وابستگی به نفت خلیج فارس، که در میانهٔ سال ۱۹۷۳ کاملاً به چشم می‌خورد، مسئلهٔ امنیت خلیج فارس اهمیت بیشتری یافت. این دو عامل بر فروش اسلحه به دولتهای منطقه افزوده شد.

به‌هرحال، تهدیدهای عمدهٔ نسبت به منطقهٔ خلیج فارس تنها قسمتی است که جنبهٔ خارجی دارد. جنبهٔ دیگر این تهدیدها به روابط میان دولتهای منطقه و عوامل درونی آنها باز می‌گردد. از جمله در این مورد می‌توان به رقابتهای میان این دولتها و برخوردهای ناشی از تفاوتهای ایدئولوژیک، حکومتی یا تاریخی و اختلافات ارضی اشاره کرد.

از لحاظ داخلی دولتهای منطقه با مسئلهٔ قابلیت انطباق عملکردها با نهادهای رسمی و غیررسمی موجود روبه‌رو هستند و چالشهایی که فراروی آنها قرار دارد درکل عبارتنداز: نرخ رشد سریع جمعیت که بخش وسیعی از آن را جمعیت جوان سرکش تشکیل می‌دهد؛ حرکت از مناطق روستایی به شهرکها و شهرها که متضمن گسترش شهرنشینی و زوال جامعهٔ سنتی است؛ انطباق نهادهای سیاسی با نیازهای مربوط به مشارکت سیاسی بیشتر؛

دورشدن اقتصادهای این دولتها از تک‌محصولی؛ کمبود نیروی انسانی؛ مهاجرت به داخل و آثار سیاسی آن؛ سازش و هم‌نهادی ارزشهای اخلاقی سنتی و هنجاری؛ و سازمان اجتماعی جدید. البته همهٔ دولتهای منطقهٔ خلیج فارس لزوماً با تمامی این چالشها مواجه نیستند.

دولتهای منطقه به‌روشنی فرایندهای مشابهی را تحمل می‌کنند و با وضعیتهای بدهمسانی روبه‌رو هستند، اما وسایل مقابله با فشارهایی که به دولتهای مزبور وارد می‌شود مشابه نیستند. این امر از ساختارهای اجتماعی و نهادهای سیاسی مختلف و درآمدهای نفتی بسیار متفاوت ناشی می‌شود. روند نوسازی ذاتاً با فشار همراه است و رهبری در اغلب این کشورها درمسیری‌قرار دارد که انتهای آن مشخص نیست؛ رهبری پیوندهای خود را مبانی سنتی انتظار حمایت و وفاداری اتباع سست می‌گرداند با این کار خود را در معرض خطر از دست دادن قدرت قرار می‌دهد، بی‌آنکه به شکل دیگری این امر را جبران کند.

مسائل اقتصادی دولتهای ثروتمند نفتی می‌تواند بسیار جدی‌تر از آن باشد که خودشان تصور می‌کنند. درآمدهای نفت، توسعهٔ اقتصادی را به طریقی ژرف از شکل می‌اندازد؛ زیرا درآمد مزبور اشتباهات را می‌پوشاند و بنابراین آنها را رشد می‌دهد. این درآمدها ایستارهایی را در مورد برنامه‌ریزی‌های غیراقتصادی تشویق می‌کنند و اصراف را رواج می‌دهند. حتی استفادهٔ تولیدی از آنها نیز مسائلی را به‌وجود می‌آورد. سرمایه‌گذاری محلی آنها پس از مرحلهٔ خاصی روبنا را در فشار قرار می‌دهد ومیزان تورم افزایش می‌یابد. سرمایه‌گذاری‌های درآمدهای اضافی در خارج نیز در مقابل تورم و مصادره حمایت نمی‌شوند.

نوسازی نیز در کشورهای منطقه مسائلی را برای حکومتها به‌وجود می‌آورد. ورای اهمیت اقتصادی فوری و بلند مدت برنامه‌های نوسازی، ماهیت این ریشه‌های بالقوهٔ تنش در بسیاری موارد می‌تواند از لحاظ سیاسی برای رژیمهای منطقه، که برای حفظ عملکرد اقتصاد خود کاملاً به یک منبع وابسته‌اند و برای اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه به نیروی کار مهاجر اتکا دارند، ضد تولیدی باشد. نوسازی نامتوازن بنا به ماهیت خود نمی‌تواند محدود به زمینهٔ اقتصادی باشد. دگرگونی‌های سریع اجتماعی و سیاسی که این جوامع سنتی با آنها مواجه‌اند، متضمن آثار دوربرد غیرقابل بازگشت در زمینهٔ رابطهٔ میان رژیمهای مزبور و اتباع آنهاست. این حکومتها با چالشهای ناشناخته‌ای مواجه‌اند که ممکن است مشروعیت آنها را مورد تهدید قرار دهد و نیز احتمال می‌رود مجبور شوند با برخی آثار سیاستهای اقتصادی خود روبه‌رو شوند.

به‌طور کلی شاخصهای تغییر در منطقهٔ خلیج فارس سه‌دسته است که عبارتنداز: اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. این سه دسته بر یکدیگر تأثیر دارند و از سیاستهای خود حکومتها، روابط میان دولتهای عرب، و همچنین از ادامهٔ برخورد اعراب و اسرائیل و رقابت ابرقدرتها تأثیر می‌پذیرند. از این شاخصها، تعدادی اثر ثبات‌بخش دارند و

پاره‌ای ماهیت بی‌ثبات‌کننده. به‌هرحال همهٔ آنها ممکن است تا مدتهای طولانی برای دولتهای منطقهٔ خلیج فارس وجود داشته باشند.

در سالهای آغازین دهۀ ۱۹۸۰، در شرایط اوج‌گیری مجدد جنگ سرد، مجموعه‌ای مرکب از چهار کتاب به رشتهٔ تحریر درآمد که «امنیت در خلیج فارس» را از لحاظ تأثیر عوامل داخلی و خارجی مورد بررسی قرار می‌داد. گرچه ممکن است این بررسی‌ها برای شرایط آغاز دهۀ ۱۹۹۰ تا حدی نامناسب به‌نظر می‌آید، اما به لحاظ آنکه عوامل ثبات و بی‌ثباتی منطقه هنوز تا حد زیادی بی‌تغییر مانده است، مرور این نوشته‌ها می‌تواند سودمند باشد. به‌هرحال این بررسی‌ها دست‌کم این فایده را دارد که دید غرب نسبت به مسائل خارجی و داخلی امنیت خلیج فارس را در ابتدای دهۀ ۱۹۸۰، تا حد زیادی روشن می‌سازد.

در کتاب اول، که عنوان فرعی عوامل سیاسی داخلی را دارد، بی‌ثباتی در منطقهٔ خلیج فارس بررسی می‌شود و توجه به تفاوتهای میان دولتهایی معطوف است که کمتر از همه مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. بنابراین ایران و عراق به‌خاطر آنکه پیش از این بیشتر از دیگر دولتها مطالعه شده بودند، مورد توجه قرار نگرفتند، هدفی که در کتاب دنبال می‌شود مشخص ساختن جنبه‌های گوناگون فرایند نوسازی توسعهٔ اقتصادی، سیاسی ساختن مردم و شهرنشینی، و بحث در مورد آثار متفاوت آنها بر دولتهای منطقه و توانایی دولتهای مزبور برای مقابله است. کتاب چهار فصل دارد که عناوین آنها عبارتنداز: «نهادهای سیاسی در عربستان سعودی»، «کویت و بحرین»، «تغییر شکل در درون سنت: امارات متحدهٔ عربی درحال تحول»، «مسائل اقتصادی دولتهای نفتی شبه‌جزیرهٔ عربستان» و «جمعیت، مهاجرت و توسعه در دولتهای خلیج فارس».

کتاب دوم، که عنوان فرعی آن منابع برخورد میان دولتها است، با هدف بررسی منابع سنتی و جدید برخوردهای میان دولتهای منطقه، که ثبات را تهدید می‌کنند، به رشتهٔ تحریر درآمده است. در این کتاب تلاش می‌شود فهرستی از این منابع ــ اعم از بالفعل یا بالقوه ــ همراه با تحلیلی از زمینهٔ قبلی و وضع کنونی آنها ارائه گردد. نویسنده متذکر می‌شود که به‌علت نبودن سنت توافق حقوقی، مناقشات میان دولتهای منطقه بندرت حل می‌گردند و به‌خاطر منافع تصوری، طرفهای درگیر کنار گذاشته می‌شوند. اما همیشه این توان بالقوه وجود دارد که مجدداً بروز کند یا در شرایط مناسب، برخورد میان دولتهای منطقه را آسان گرداند. از این‌روبحث کتاب برآن شرایط سیاسی و اقتصادی گوناگون منطقه‌ای و داخلی متمرکز است که برپایهٔ آنها مناقشات بعدی می‌توانند برجسته گردند.

مؤلف اظهار می‌دارد که برای روشنی مطالب و یکپارچگی آنها قالب جغرافیایی را به‌کار گرفته است.

کتاب مشتمل بر چهار فصل و یک نتیجه‌گیری است. مطالب فصل اول تحت عنوان «کمر بند شمالی» بر مجموعهٔ تفاوتهای دوجانبهٔ سرزمینی، فرقه‌ای و ایدئولوژیک، که در گذشته روابط میان ایران و عراق را تیره

کرده بود، متمرکز است و می‌تواند تا مدت زیادی باقی بماند. در فصل دوم با عنوان «شمال عربستان و بخش علیای خلیج فارس» مناقشات مربوط به مرز زمینی در شمال عربستان تحریر شده و با مشخص‌ساختن مرزهای فلات قاره، قسمت علیای خلیج فارس مورد بررسی قرار می‌گیرد. همین بررسی در مورد دولتهای جنوب خلیج فارس در فصل سوم، که عنوان «دولتهای بخش سفلای خلیج فارس» را دارد، انجام شده است. در فصل چهارم تحت عنوان «قسمت جنوبی عربستان» محور سیاسی روابط میان عربستان سعودی، یمن و عمان مورد توجه قرار می‌گیرد. سرانجام در نتیجه‌گیری تلاش می‌شود الگوهای قابل تشخیص تعارض میان دولتهای منطقه و شرایط لازم برای کنترل آنها به‌طور خلاصه مورد کاوش قرار گیرد.

عنوان فرعی کتاب سوم نوسازی، توسعهٔ سیاسی و ثبات است. در این کتاب دیدگاه نسبت به مسائل مربوط به امنیت در خلیج فارس تغییر کرده و به‌جای پرداختن به هریک از دولتهای منطقه و ارزیابی توان بالقوهٔ آنها برای برخورد، تلاش شده است تا از راه بررسی کل منطقه دیدی تطبیقی از هر مسئله به‌دست خواننده داده شود بعلاوه در این کتاب بیشتر به مسائل بلندمدت توجه شده است.

در این مطالعه ابتدا عوامل مذهبی، اجتماعی، و اقتصادی دگرگونی در منطقه موردبحث قرار می‌گیرند. سپس کوشش به‌عمل می‌آید مشخص شود کدام سیاستها می‌تواند آسیب‌پذیری‌های دولتها را کم یا زیاد کند. همچنین شقوق مختلف سیاستهای قابل انتخاب و انواع مکانیزمهایی که در تلاش برای مقابله با چالشهای داخلی در اختیار دولتهاست بررسی می‌شود. سرانجام نقش نهادهای موجود سیاسی در تعدادی از دولتهای منطقه و توانایی آن دولتها برای درهم آمیختن «ادامهٔ وضع موجود» و دگرگونی ظاهری، موردتحلیل قرار می‌گیرد.

مطالب کتاب به صورت نه فصل در دو بخش تنظیم شده است. بخش اول که شامل هفت فصل می‌شود عنوان «تحلیل عوامل عدم ثبات داخلی» را دارد: عناوین فصول هفتگانهٔ این کتاب عبارتنداز: «آثار نوسازی سریع»، «واکنش اسلام نسبت به نوسازی»، «نزاع فرقه‌ای و قومی»، «مضیقه‌های نوسازی»، «الگوهای جمعیتی منطقه‌ای»، «تغییر اولویتهای سیاسی»، و«روابط سیاسی و نظامی در خلیج فارس». «شقوق مختلف سیاستهای قابل انتخاب» عنوان بخش دوم است و «صنعتی شدن» و «مکانیزمهای حفظ کنترل و هدایت تغییر» عناوین دو فصل این بخش می‌باشند.

عنوان فرعی کتاب چهارم نقش قدرتهای خارجی است. در این کتاب روابط ایالات متحده با ایران و عربستان سعودی، و روابط شوروی با عراق بررسی می‌شود. در مورد روابط ایالات متحده با ایران و عربستان سعودی میان مرحلهٔ ۷۶ـ۱۹۷۳ و ۸۰ـ۱۹۷۷ تمایز گذاشته شده است؛ در مورد ایران تقسیم مجددی در قسمت دوم صورت می‌گیرد که آن را به مرحلهٔ پیش از انقلاب و بعد از انقلاب تقسیم می‌کند و در مورد عراق و شوروی روابط تسلیحاتی اهمیت ویژه‌ای دارد. بدان‌معنی که

فروش اسلحه یکی از معدود ابزارهای نفوذ شوروی در جهان سوم است. در این کتاب همچنین سهم بالقوهٔ قدرتهای خارجی در کنترل اختلاف در منطقه، نقش قدرتها و ساختارهای منطقه‌ای و توان بالقوه در منطقه برای کنترل برخورد ارزیابی می‌شود.

مطالب کتاب در چهار فصل تنظیم شده است که عناوین آن عبارتنداز: «مسابقهٔ نفوذ قدرتهای خارجی»، «سهم ابرقدرتها در کنترل برخورد»،«همکاری منطقه ای‌و کنترل و برخورد»،و«دامنه، محدوده و شرایط نفوذ».

مسابقهٔ بزرگ، رقابت در خلیج فارس و جنوب آسیا

Rubinstein, Alvin Z.ed. *The Great Gave, Rivalry in the Persian Gulf and South Asia.* New Youk: Praeger, 1983. 275P.

تغییرات در جهان سوم معمولاً به دنبال تحولات ناگهانی ایجاد می‌شود تا برمبنای همکاری. دراواخر دههٔ ۱۹۷۰ سه تحول اساسی در سیاست منطقه‌ای و بین‌المللی در جنوب و جنوب غربی آسیا به‌وقوع پیوست؛ نخست، کودتای کمونیستی در افغانستان به‌سال ۱۹۷۸ و در پی آن اشغال این کشور به‌دست شوروی؛ سپس، سقوط شاه در ایران به سال ۱۹۷۹ و سر کارآمدن حکومت اسلامی؛ و بالاخره جنگ عراق و ایران که در سال ۱۹۸۰ آغاز گردید.

باتوجه به این تحولات بود که مؤسسهٔ تحقیقات سیاست خارجی* در سال ۱۹۸۲ کنفرانسی را در زمینهٔ امنیت و ثبات در جنوب و جنوب شرقی آسیا در بلاجیوی** ایتالیا برگزار کرد تا آثار این تحولات را در مورد کل منطقه، آیندهٔ رقابت ابرقدرتها، تداوم و دگرگونی در سیاست و تصورات بازیگران منطقه‌ای، پویایی‌های سیاست شوروی و آمریکا در منطقه، و آیندهٔ امنیت و ثبات منطقه‌ای بررسی نماید. تعدادی از مقالات ارائه‌شده در این کنفرانس پنج فصل کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد. فصل نخست، ثبات منطقهٔ خلیج فارس را باتوجه به منابع داخلی و تهدیدات خارجی، و نیز تصورات و سیاستهای دولتهای منطقهٔ مزبور را در قبال امنیت منطقه و رقابت ابرقدرتها بررسی می‌کند. «ارزیابی استراتژی آمریکا در اقیانوس هند و خلیج فارس» و همچنین «جنبه‌های استراتژیک و سیاسی خط‌مشی‌های شوروی در جنوب و جنوب شرقی آسیا» موضوع فصل دوم می‌باشد. در فصل سوم «تصورات اروپای غربی در مورد نقش آن در امنیت منطقهٔ خلیج فارس و اقیانوس هند»، و «روابط هند و کشورهای خلیج فارس»، و «امنیت توأم با ثبات و نقش

*Foreign Policy Research Institute
**Bellagio

هند در این زمینه» مورد تحلیل قرار می‌گیرد. فصل چهارم به مطالعهٔ «اثرات انتقال تسلیحات به کشورهای منطقه» اختصاص دارد. در فصل پنجم «آیندهٔ استراتژی نظامی آمریکا در جنوب غربی آسیا» و موضوع «حفظ امنیت منطقه‌ای» به‌عنوان هدف سیاست خارجی دولتهای این منطقه، مطرح شده است.

به‌نظر نویسندگان کتاب، این منطقه مرکزیتی در امور جهانی پیدا کرده است که با موقعیت آن در گذشته تفاوت بسیار دارد. تشخیص دلایل این امر دشوار نیست؛ از لحاظ اقتصادی، نفت خلیج فارس منبعی حیاتی و طمع برانگیز است؛ از لحاظ سیاسی، انقلاب ایران و سرکار آمدن کمونیستها در افغانستان، ژئوپلیتیک و دیدگاههای بازیگران منطقه‌ای را تغییر داده و به رقابت شوروی و آمریکا در این منطقه دامن زده است و از لحاظ استراتژیک، از آنجا که ابرقدرتها به‌حضور نظامی خود در منطقه ادامه می‌دهند ــ که یکی از اهداف آن، برنامه‌ریزی برای کسب قدرت بیشتر در این منطقهٔ حیاتی است ــ نیاز بازیگران منطقه‌ای به تهیهٔ سلاحهای جدید تشدید خواهدشد؛ و سرانجام از لحاظ نظامی اینکه خصومت اعراب با ایرانیان و مبارزهٔ روسها برای نابود کردن مبارزان افغانی برای مدت طولانی ادامه خواهد یافت، به‌طوری‌که جو عمومی بدتر شده و زمینهٔ لازم را برای پاشیدن بذر ناآرامی‌ها و ناامنی‌های آینده فراهم خواهد کرد. پس نتیجه گرفته می‌شود که در سالهای آتی تهدیدات علیه صلح و امنیت بین‌المللی به احتمال زیاد از ناحیهٔ تشنجات و برخوردهایی خواهد بود که در منطقهٔ ژئواستراتژیک خلیج فارس و اقیانوس هند به‌وجود می‌آیند.

ابحاث سیاسیه

نخستین شمارهٔ فصلنامهٔ وزارت خارجهٔ یمن شمالی با نام ابحاث سیاسیه (به معنی «پژوهشهای سیاسی») ویژهٔ ماههای اکتبر، نوامبر و دسامبر ۱۹۸۹ منتشر شد.

در مقدمهٔ شمارهٔ اول این نشریه که به قلم وزیر خارجهٔ یمن نوشته شده، آمده است که وزارت خارجهٔ یمن به منظور فراهم کردن امکانات پیگیری تحولات عربی و بین‌المللی برای محققان و علاقه‌مندان به مطالعات سیاسی و اقتصادی تحلیلی، درصدد بوده است که انتشار مجله‌ای مختص به این امور، در چارچوب تشکیلاتی وزارتخانه منظور شود.

سردبیر فصلنامهٔ «پژوهشهای سیاسی» معاون وزارت خارجهٔ یمن است و نویسندگان مقالات اولین شمارهٔ آن ظاهراً از کارکنان وزارت خارجه و روزنامه‌نگاران یمنی می‌باشند.

شمارهٔ اول این فصلنامه مقدمهٔ وزیر خارجهٔ یمن و نه مقاله به شرح زیر را دربر دارد:

«وحدت دو یمن در نظریه و عمل»، «یمن و جنبش عدم تعهد»، «قیام کودکان

سنگ به دست فلسطینی»، «حقوق بشر در طول تاریخ»، «درسهایی در سیاست»، «سمپاشی سیاسی»، «دیدگاه اقتصادی پیرامون کشورهای کمتر توسعه‌یافته و تحولات بین‌المللی»، «تحولات سیاسی و رفع تشنج بین‌المللی (بحث راجع‌به پرسترویکا و گلاسنوست)» و «حقوق بشر در منشور ملل متحد و شریعت اسلامی».

پایان‌بخش نخستین شمارهٔ فصلنامهٔ مذکور که کلاً در ۱۳۷صفحه عرضه شده است، گزارش کوتاهی در مورد قراردادهای دوجانبهٔ دولت یمن با سایر کشورها می‌باشد.

مقالات اولین شمارهٔ نشریهٔ مورد بحث بجز یک مقاله، عموماً کوتاه بوده و از خصوصیات تحقیقی و تحلیلی قابل توجهی برخوردار نیست و جنبه‌های آموزشی و اعطای اطلاعات اولیه در زمینهٔ مسائل سیاسی و دیپلماسی در قالب کلی نشریه محسوس است.

مقالات نشریه در فصلهای معینی تنظیم نشده است. چه‌بسا در شماره‌های بعدی نسبت به فصل‌بندی منظم آن اقدام شود.

در شمارهٔ نخست این فصلنامه از ترجمهٔ مستقیم مقاله (یا مطلبی) از زبانهای دیگر خودداری شده است، درحالی‌که ترجمهٔ یک یا دو مقالهٔ معتبر از منابع خارجی و جایگزینی آن در این نشریه می‌تواند برای خوانندگان آن مفیدتر باشد.

تاریخ اندیشهٔ اقتصادی

Roll, Eric. A History of Economic Thought. 4th rev ed., 3rd print. London: Faber and Faber, 1987. 626p

---

نظریه‌های اقتصادی اغلب به عملکرد اقتصادی مربوط می‌شوند. مطالعهٔ اثر متقابل شرایط زندگی و نظریه‌پردازی می‌تواند راهنمایی مناسب برای بررسی عقاید متضاد باشد. بسیاری از عقایدی که در گذشته مطرح شده‌اند ریشه در ترتیبات نهادی، روابط میان گروههای اقتصادی مختلف و منافع متعارض دارند. مادامی که ترتیبات و روابط مشابهی وجود داشته باشند عقایدی که از آنها تغذیه می‌کنند نیز زنده خواهند ماند. همین امر ضرورت شناخت عقاید اقتصادی و شرایط به‌وجودآمدن آنها را روشن می‌سازد.

اصولاً روندی را که براساس آن عقاید شکل می‌گیرند می‌توان به‌طور منظم و منطقی تحلیل کرد. پدیدآمدن یک گرایش فکری مهم امری غیرمترقبه نیست، بلکه به‌عللی وابسته است که می‌توان آنها را کشف نمود. ساختار هر دوره خاص و تغییراتی که می‌یابد عوامل عمدهٔ مؤثر بر تفکر اقتصادی محسوب می‌شوند. اندیشهٔ اقتصادی در جامعه‌ای که نیروی کار برده در آن مسلط است با اندیشه‌ای که در یک جامعهٔ فئودالی یا مبتنی بر کار و مزد مطرح می‌گردد تفاوت دارد. از سوی دیگر نباید از یاد برد که مفاهیم نیز در

جای خود بر تحول عملکرد اقتصادی تأثیر دارند. نظریه و عملکرد سیاسی نیز عواملی هستند که در زمانهای مختلف بر اندیشهٔ اقتصاددانان تأثیر گذاشته‌اند. بسیاری از اقتصاددانان فیلسوف اجتماعی نیز بوده‌اند و نوشته‌های بسیاری از نویسندگان قدیم و جدید نفوذ فلسفی غالب و کیفیت کلی اندیشهٔ علمی زمان آنان را نشان می‌دهد. عده‌ای دیگر از نویسندگان یا خود درگیر سیاست بوده‌اند یا نفوذ قابل توجهی بر سیاست داشته‌اند.

به‌هرحال در مورد تأثیر عوامل برشمردهٔ بالا بر اندیشهٔ اقتصادی، نظم ناگزیری وجود ندارد. توالی اشکال سازمان اجتماعی و ساختار اقتصادی هر یک به هر اندازه هم که دقیق و روشن باشند نباید تصور کرد که عقایدی که بر اساس آنها شکل می‌گیرند به همان درجهٔ دقت به‌دنبال یکدیگر می‌آیند. عقایدی که در یک نظم اجتماعی گذشته به وجود آمده‌اند اغلب بر اندیشه و عمل در چارچوب نهادی بعدی تأثیر می‌گذارند و همراه با عوامل اقتصاد موجود، تغییرات اجتماعی زمان خود را به‌وجود می‌آورند. در این روند کنش متقابل سخن‌گفتن از اینکه چه چیز از قدرت نفوذ بیشتری برخوردار است و چه چیز در درازمدت نفوذ می‌کند، همیشه آسان نیست.

پیروان مکاتب تاریخی و سوسیالیستی پس از نیمهٔ سدهٔ نوزدهم نخستین کوششها را در زمینهٔ برخورد منظم و منطقی با تاریخ اندیشهٔ اقتصادی به‌عمل آوردند. کسانی که مایل بودند در بررسی مسائل اقتصادی دیدگاه تاریخی را درمقابل‌نگرش قیاسی توسعه بخشند، طبعاً به تاریخ اندیشهٔ اقتصادی توجه داشتند. از سوی دیگر سوسیالیستها امیدوار بودند که با مطالعهٔ انتقادی ریشه‌های نظریهٔ لیبرالی ــ سرمایه‌داری غالب در آن زمان، حملات خود را به این نظریه مؤثرتر سازند. این هدف بویژه در آثار مارکس آشکار است، اما در نوشته‌های بسیاری از نویسندگان دیگر سدهٔ نوزدهم نیز وجود دارد. به‌هرحال با گسترش آموزش اقتصاد در پایان سدهٔ نوزدهم و آغاز سدهٔ بیستم تاریخ عقاید به‌عنوان یک موضوع مطالعاتی رواج بیشتری یافت.

به‌طور کلی تاریخ عقاید بنا به ماهیت خود انتخابی و تفسیری است. همین امر عامل هدایت‌کننده در طرح‌ریزی کتاب حاضر است. بسیاری از نامها که در انواع مختلف تاریخهای اندیشهٔ اقتصادی وجود دارند از این نوشته حذف شده است و در مقابل، برخی از متفکران که بندرت مهم تلقی می‌شوند بتفصیل مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در این گزینش برای نویسنده دو نکته حایز اهمیت بوده و نقش تعیین‌کننده داشته‌است. نخست، غیر از برجسته‌ترین اقتصاددانان گذشته، تنها کسانی مورد توجه قرار گرفته‌اند که به‌نظر می‌رسد سهمشان در اندیشهٔ اقتصادی از جنبهٔ نظریه‌پردازی و زمینهٔ گسترده‌تر اقتصاد سیاسی قابل توجه باشد. دوم، بر نویسندگان و نظریه‌هایی تأکید شده است که به‌نظر نویسنده بوضوح نمونهٔ گرایشهای فکری مشخص هستند. در این کتاب توجه تنها معطوف به جریانهای اصلی اندیشه در نظریه‌های اقتصادی است که امروزه در دانشگاهها ارائه می‌شوند. از آنجا که بررسی

تاریخ اندیشهٔ اقتصادی در نوشتهٔ حاضر به‌عنوان ابزاری برای بررسی نظریه‌ها و گرایشهای جاری صورت می‌گیرد، بیش از نیمی از حجم کتاب به اندیشه‌هایی اختصاص یافته که درحدود صدسال گذشته مطرح شده‌اند.

کتاب حاوی یک مقدمه، دوازده فصل، و یک نتیجه‌گیری است. عناوین فصلهای دوازده‌گانهٔ آن عبارتنداز: «مراحل آغازین»، «سرمایه‌داری تجاری و نظریهٔ آن»، «بنیانگذاران اقتصاد سیاسی»، «نظام کلاسیک»، «واکنش و انقلاب»، «مارکس»، «انتقال به اقتصاد جدید»، «سهم آمریکا»، «سالهای میان دو جنگ»، «اقتصاد کلان و کنترل اقتصادی»، «عصر تردید».

قواعد حقوقی حاکم بر معدن‌کاوی در بستر دریاهای ژرف

Mahmoudi, Said. *The Law of Deep Sea-Bed Mining.* Stockholm: Almqvist & Wiksell International, 1987. 362P.

در سال ۱۹۶۷ آروید پاردو* نمایندهٔ **مالت در سازمان ملل متحد، در زمینهٔ توسعهٔ تدریجی حقوق بین‌الملل مربوط به بستر دریاهای ژرف و منابع آن طرحی را به این سازمان پیشنهاد کرد که در آن بستر دریا وزیر بستر و منابع آن، ورای محدودهٔ صلاحیت ملی، میراث مشترک بشریت نامیده شده بود. این پیشنهاد سبب شد روندی آغاز شود که تاکنون ادامه داشته و طولانی‌ترین تلاش برای هماهنگ‌ساختن منافع یک‌یک دولتهای حاکم، به‌عنوان اشخاص سنتی حقوق بین‌الملل، با منافع کل بشریت بوده است.**

سازش دادن منافع ملی با منافع جامعهٔ بین‌الملل به‌خودی خود پدیداری نسبتاً جدید در حقوق بین‌الملل است. اگر در سال ۱۹۶۷ وجود شکافی حقوقی در مورد بستر دریاهای ژرف مورد بحث بود، شکی وجود نداشت که اصول حقوقی موجود، مانند آزادی دریاها، قواعد اساسی مربوط به تنظیم بهره‌برداری از منطقهٔ مزبورو منابع آن را فراهم نمی‌آورد. از همان آغاز این درک وجود داشت که رژیم حقوقی محصول مذاکرات میان دولتها باید مورد توافق کل جامعهٔ بین‌المللی باشد.

رژیم حقوقی بستر دریاهای ژرف موضوعی چند وجهی است. هر مطالعه‌ای در مورد این موضوع متضمن تلاش برای پاسخ دادن به چند سئوال است. بستر دریاهای ژرف کجاست؟ وضع حقوقی آن چیست؟ منابع آن را چه کسی و چگونه باید بهره‌برداری کند؟ مناقشات ناشی از فعالیتهای مربوط به اعماق دریا چگونه باید فیصله یابد؟ و در آینده قانون مزبور، باتوجه به کاربرد رژیم حاضر،

*Arvid Pardo

باید چگونه باشد؟ هر سؤالی منطقاً با سؤال پیش از آن پیوند دارد اما برخوردی جداگانه را طلب می‌کند. در نوشتهٔ حاضر سعی شده است به این سئوالات پاسخ داده شود. به گفتهٔ نویسنده در این کتاب گرچه هر سئوال در چارچوب خود مورد مطالعه قرار گرفته است، اما برای مشخص ساختن رابطهٔ هر جزء با دیگر اجزای ترکیب‌کنندهٔ رژیم حقوقی بستر دریاهای ژرف و دیدگاهی مبتنی بر استفاده از رشته‌های مختلف به‌کار رفته است. نویسنده، مطالب خود را طی هشت فصل و در چهار بخش بیان کرده است.

بخش نخست، فصلهای اول و دوم را دربر می‌گیرد. این بخش که جنبهٔ مقدماتی دارد به قصد فراهم آوردن بینشی کلی نسبت به موضوع مورد مطالعه و همین‌طور بررسی مسئلهٔ ایجاد مرزهای منطقهٔ بستر دریاهای ژرف به رشتهٔ تحریر درآمده است. در فصل اول پس از طرح مسئلهٔ مورد بحث، به منظور روشن ساختن اهمیت آن و مشخص کردن دلایل پیچیدگی روند مذاکره دربارهٔ رژیم حقوقی مربوط به ادارهٔ منطقه و بهره‌برداری از منابع آن، اطلاعاتی دربارهٔ شکل بستر دریاهای ژرف و داده‌هایی دربارهٔ منابع آن ارائه می‌شود. در این فصل همچنین تقویمی از تاریخ تحولات مربوط به بستر دریاهای ژرف در سازمان ملل متحد ارائه شده است. در فصل دوم محدودهٔ صلاحیت دولتهای ساحلی، باتوجه ویژه به بستر دریاهای ژرف مورد بررسی قرار می‌گیرد. در این فصل نشان داده شده است که محدودهٔ صلاحیت دولت ساحلی به اندازه‌ای گسترش یافته که حتی در زمان طرح این اندیشه که بستر دریاهای ژرف و منابع آن میراث مشترک بشریت تلقی شود، قابل تصور نبود. همچنین در فصل دوم مادهٔ ۷۶ کنوانسیون حقوق دریاها (۱۹۸۲) فلات قاره مورد تحلیل قرار می‌گیرد و مشخص می‌گردد که با وجود همهٔ تلاشهای مربوط به تعیین حد خارجی دقیق برای فلات قاره، نتیجه چندان رضایت‌بخش نیست. بنابراین از نظر حقوقی هنوز روشن نیست که مرزهای دقیق بستر دریای ژرف در کجا قرار دارد.

هدف نویسنده در بخش دوم پاسخ به این سئوال است که بستر دریاهای ژرف و منابع آن به چه کسی تعلق دارد و فصلهای سوم و چهارم کتاب به این سئوال پاسخ می‌دهند. در فصل سوم مفاهیمی مانند مشترکات عام* و شیئی بلاصاحب** و نظریه‌هایی بررسی می‌شوند که از مدتها قبل در حقوق بین‌الملل وجود داشته‌اند و می‌توان آنها را مبانی کلاسیک ادعاهای استفاده‌کنندگان از دریا تلقی کرد. به‌طور کلی دولتهای دارای تکنولوژی پیشرفته، مبنای ادعاهای خود را برپایهٔ این مفاهیم قرار داده‌اند. در فصل چهارم مفهوم جدید میراث مشترک بشریت به‌عنوان عنصری تازه در حقوق بین‌الملل بررسی شده است. ملل درحال توسعه اغلب به این مفهوم پایبندند؛ زیرا در آن احتمال پیشبرد هدف خود در مورد ایجاد یک نظم اقتصادی نو را شاهد می‌باشند.

*res communis
**res nullius

در بخش سوم سعی می‌گردد به این سئوال پاسخ داده شود که فعالیتهای مربوط به بستر دریاهای ژرف چگونه باید انجام شود و چه کسی باید انجام دهد. در این راستا طی فصل پنجم و دو بخش نخست فصل ششم به‌ترتیب نظام استفاده از منطقهٔ مزبور و منابع آن، از جمله رژیم مقرر در کنوانسیون حقوق دریاها (۱۹۸۲)، و قوانین دولتهای صنعتی و مقام بین‌المللی بستر دریا مورد بررسی قرار می‌گیرند. در بخش آخر فصل ششم نظام پیش‌بینی شده در کنوانسیون ۱۹۸۲ در مورد حل و رفع مناقشات با تأکید ویژه بر مناقشات مربوط به معدن‌کاوی در بستر دریاهای ژرف مورد توجه واقع می‌شود.

بخش چهارم فصلهای هفتم و هشتم را دربر می‌گیرد. در فصل هفتم تلاش به‌عمل آمده است تا تحولات کمیسیون آماده‌سازی مقام بین‌المللی بستر دریا و مرجع داوری بین‌المللی حقوق دریاها، از آغاز فعالیت کمیسیون در سال ۱۹۸۳ تا سال ۱۹۸۶، مورد بررسی قرارگیرد. در فصل هشتم نیز نتیجه‌گیری‌های مطالعه به‌صورت یک کل با هدف ایجاد دورنمایی از مسئلهٔ مورد بررسی ارائه شده است.

سیاست جغرافیایی یک ابرقدرت

Gray, Colin S. *The Geopolitics of Super Power.* Lexington, Kentuky: The University Press of Kentuky, 1988. 274P.

موضوع مورد بحث کتاب، سیاست امنیت ملی ایالات متحده است. آنچه «مسئلهٔ شوروی» برای ایالات متحده نامیده می‌شود، در کل کتاب مشخص بوده و به فصلهای آن وحدت می‌بخشد. به‌عقیدهٔ نویسنده روش سودمندتر و سازنده‌تر آن است که با اتحاد شوروی به‌عنوان متغیّر اصلی در تعیین وضعیت امنیت خارجی ایالات متحده برخورد شود؛ زیرا تا آیندهٔ قابل پیش‌بینی، اتحاد شوروی منبع خطری به‌طور اخص برای امنیت ملی ایالات متحده و به‌طور اعم برای تحقق ارزشهای تمدن غرب باقی خواهد ماند.

کالین گری اظهار می‌دارد که منافع امنیتی ایالات متحده از جمله در زمینهٔ تکثیر سلاحهای هسته‌ای، تجارت بین‌الملل در زمینهٔ سلاحهای متعارف، فقر و گرسنگی در جهان سوم، و ثبات نظام اقتصادی بین‌المللی مطرح‌اند، اما منافعی که در این زمینه‌ها برای آمریکاییان وجود دارند در مقابل خطرات موجود در رابطهٔ استراتژیک شوروی و آمریکا رنگ می‌بازند. بنابراین تداوم هدف و شیوهٔ مناسب در سیاست امنیتی ایالات متحده بدون وجود شناختی درست از خصوصیت دشمنی شوروی ممکن نیست؛ زیرا اگرچه سیاستگذاران ایالات متحده در انتخاب شقوق مختلف اهداف و وسایل نیل به آنها آزادند، اما نمی‌توانند سیاستی را اتخاذ کنند که نسبت به قدرت و نفوذ شوروی بی‌تفاوت باشد؛ چرا که

اگر چنین کنند باید انتظار داشته باشند که دیر یا زود آثار نامطلوب شدیدی برای ایالات متحده به‌بار آورد.

نویسنده براساس مفاهیم سیاست جغرافیایی تضاد آشتی‌ناپذیر آمریکا و شوروی را برخوردی دائم میان یک امپراتوری قاره‌ای و یک ائتلاف دریایی می‌بیند که هرکدام روش و مقاصد متمایزی را دنبال می‌کنند. کالین گری می‌کوشد در زمینهٔ‌ریشه‌های روش سیاست خارجی و استراتژی آمریکا و چگونگی ارتباط آن روش با سیاستهای دفاعی انتخاب‌شدهٔ جاری کاوش نماید.

وی چهار شق کلی را در مورد سیاست امنیت ملی ایالات متحده مشخص می‌سازد: سد نفوذ ایستا، سد نفوذ پویا، رهایی از قید تعهدات مربوط به امنیت خارجی، و برچیدن امپراتوری شوروی. گری قویاً در جهت تأیید سد نفوذ پویا، عدم تأکید منظم بر سلاحهای هسته‌ای، و به‌کار گرفتن آگاهانهٔ قدرتهای رقابتی عظیم غرب در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، و تکنولوژیک به‌منظور بازدارندگی و مقاصد دفاعی، دلیل ارائه می‌کند.

نویسنده همچنین اظهار می‌دارد که هدف وی در این نوشته، نخست کاوش در یک رابطهٔ استراتژیک و درصورت لزوم تشریح آن است؛ رابطه‌ای که اگر بدرستی کنترل نشود می‌تواند در مدت‌زمان کوتاهی، در عرض یک روز، اکثر آمریکاییان را به هلاکت برساند. دوم ارائهٔ ساختاری برای سیاست امنیت ملی که به مؤثرترین وجه با جدیدترین خطراتی که آمریکاییان با آنها روبه‌رو هستند مقابله کند. به‌طورکلی می‌توان چنین استنباط کرد که مطالب کتاب مورد بحث حال و هوای جنگ سرد و شرایط خاص دههٔ ۱۹۸۰ را ارائهٔ می‌دهد.

مباحث کتاب پس از مقدمه عبارتنداز: «سرهالفورد مکیندر و سیاست جغرافیایی»، «مسئلهٔ امنیت»، «دورنمای گذشته و آیندهٔ دولتمداری»، «سیاست جغرافیایی و فرهنگ استراتژیک»، «راه آمریکایی»، «درباب منافع ملی»، «شکل دادن به سرزمین حاشیهٔ (ریملند) خط سیر امپراتوری شوروی»، «سد نفوذ»، «سد نفوذ پویا»، «رهایی از قید»، «برچیدن امپراتوری»، «استراتژی و قدرت نظامی»، و در پایان نتیجه‌گیری.

کتاب مورد بحث در کتابخانهٔ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی موجود است.

معضل شوروی

Seweryn Bialer. *The Soviet Paradox*. New York: Alfred A. Knopf, 1986. 391P.

این کتاب برای خوانندگان علاقه‌مند به سیاست و حکومت، بازرگانی، روزنامه‌نگاری و جهت مطالعات دانشگاهی نوشته شده و به گفتهٔ نویسنده حاصل سی‌سال

تحقیق و نوشتن او پیرامون مسئلهٔ تاریخ و سیاست اتحاد شوروی در سدهٔ بیستم است. البته مصاحبه با پژوهشگران روابط بین‌الملل در اتحاد شوروی، ایالات متحده، اروپای غربی، چین و دیگر کشورها نیز در نگارش کتاب سهم داشته است.

این کتاب کشوری را در آستانهٔ انتخاب راههای جدید توصیف می‌کند؛ کشوری که دارای توان نظامی و قدرت و نفوذ بین‌المللی بسیار زیاد است، اما به‌نظر می‌رسد اوضاع داخلی آن دستخوش دگرگونی‌های اساسی است.

سورین بیالر، نویسندهٔ کتاب حاضر، نشان می‌دهد که رهبران شوروی سرانجام به این نتیجه رسیده‌اند که برای حفظ موقعیت قدرت جهانی شوروی باید در آن دگرگونی‌های ضروری و اساسی را به‌عمل آورند و در عین‌حال، مسائل مربوط به احیای اقتصادی و رشد توان نظامی ــ هستهٔ دشواری‌های شوروی ــ نیز به اندازهٔ کافی مورد نظر این رهبران است. به‌عقیدهٔ نویسنده، سکون و تداوم رژیم کهن بیش از نوآوری‌ها و تصمیم نخبگان جدید سیاسی بر سیاستهای اتحاد شوروی تأثیر دارد و افزون برآن، برخی راه‌حلهای منطقی مسائل اقتصادی لزوماً قدرت رهبری و اختیارات دیوان‌سالاری این کشور را کاهش خواهد داد.

بیالر با اشاره به این مسئله که ضعفهای داخلی اتحاد شوروی بر تمامی جنبه‌های زندگی ملی آن ــ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی ــ اثر گذاشته است، سیر تاریخی دشواری‌های موجود را مشخص می‌کند. او با بررسی اثرات موقعیت قدرت مطلق استالین در زندگی سیاسی اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم، سیاستهای ضد استالینی نیکیتا خروشچف را مطالعه کرده، و سپس بازگشت نسبی استالینیسم در دورهٔ برژنف، بی‌کفایتی نسبی رژیمهای آندروپوف و چرنینکو، و سیاستهای نوآورانهٔ میخائیل گورباچف را مورد بررسی قرار می‌دهد. او در کتاب خود افسانه و حقیقت ثبات جامعهٔ شوروی، صنعت و کشاورزی آن، توان ارتش سرخ، و امکانات واقعی انجام اصلاحات سیاسی در آن را می‌سنجد.

نویسنده جاه‌طلبی‌های امپراتورانهٔ اتحاد شوروی را تحت تأثیر زوال داخلی آن می‌داند و چگونگی جرح و تعدیل مارکسیسم ــ لنینیسم از زمان انقلاب، و در عین حال وجود آن را به صورت عامل اصلی تعیین رفتار شوروی با کشورهای اروپای شرقی، کوبا، ویتنام و کشورهای مارکسیست آفریقا مورد بررسی قرار می‌دهد. در این کتاب علل و بهای ستیز درونی امپراتوری، دشواری‌های اقتصادی اروپای شرقی، مقاومت لهستان، و شکست شوروی در حفظ مناسبات موفقیت‌آمیز با چین بیان شده است. سرانجام، روابط ایالات متحده و اتحاد شوروی، در پرتو مسابقهٔ تسلیحاتی، بازیابی و ارزیابی شده است. به عقیدهٔ نویسندهٔ جنگ سرد، و نه دتانت، شوروی را از لحاظ داخلی تقویت خواهد کرد. او سپس به برنامه‌های آیندهٔ گورباچف اشاره می‌کند و به آمریکا توصیه می‌کند که چطور می‌تواند ارتباط با این قدرت بزرگ را طی دورهٔ افول آن تحت کنترل قرار دهد.

در فصلهای بیست‌گانهٔ کتاب، دربارهٔ مسائل زیر بحث شده است: «بررسی تاریخی استالینیسم و ضد استالینیسم»، «منابع ثبات جامعهٔ شوروی»، «میراث برژنف»، «دههٔ پرخشونت»، «دورهٔ فترت آندروپوف»، «دورهٔ انتقالی چرنینکو»، «گورباچف بر سریر قدرت»، «سیاست اصلاحات در اتحاد شوروی»، «رؤیای انقلاب و واقعیت پیروزی»، «فروپاشی یک امپراتوری»، «بحران لهستان»، «کشاکش چین و شوروی»، «ریشه‌های سیاست خارجی»، «منابع سیاست خارجی شوروی»، «سیاستِ سیاست خارجی شوروی»، «دتانت و میراث دههٔ ۱۹۷۰»، «شوروی و ریگان»، «گورباچف و معمای سیاست خارجی»، «فرضیه‌ها و مفاهیم»، و نهایتاً مبحث «از گذشته به آینده».

سورین بیالر، استاد علوم سیاسی، مدیر مؤسسهٔ پژوهشی روابط بین‌المللی دانشگاه کلمبیا، و عضو کمیتهٔ اجرایی مؤسسهٔ مطالعات عالی اوریل هریمن است، که دربارهٔ شوروی تحقیق می‌کند. او در ۱۹۲۶ در برلین متولد شد و در ۱۹۵۵، دکترای خود را در رشتهٔ اقتصاد سیاسی در ورشو دریافت کرد و در ۱۹۶۶ نیز دکترای دوم را در رشتهٔ علوم سیاسی از دانشگاه کلمبیا گرفت. بیالر در ۱۹۸۳ به‌عنوان نخستین شوروی‌شناس، بورس مک‌آرتور را دریافت کرد. او چند کتاب دربارهٔ شوروی نوشته است که جانشینان استالین (۱۹۸۰) ازجملهٔ آنهاست.

پرسترویکا و مسئلهٔ نظام اقتصادی

1. Abel G. Aganbeguian, *Perestroïka, le double défi soviétizue*, Economica Paris, 1987
2. Hayek, *L'economic diriglée en régime collectiviste; études critiques sur les possibilités du socialisme*, Médicis, Paris, 1939
3. Louis Baudin, *Frédéric Bastiat*, Dalloz, Paris, 1962

موضوع این نوشته «مبانی اقتصادی پرسترویکا» است. به عبارت دیگر می‌خواهیم ببینیم که آیا «پرسترویکا» به معنی ادامهٔ نظام اقتصاد سوسیالیستی با روشهای مدیریّت جدید است، یا برعکس مورد سؤال قراردادن اساس نظام سوسیالیستی و گام‌نهادن در اقتصاد بازار آزاد (سرمایه‌داری)، و یا اصولاً راه سوّمی غیر از این‌دو (یا مابین این‌دو). نویسندهٔ کتاب پرسترویکا، مبارزه‌طلبی دوگانهٔ شوروی، آبل آگانبگیان* آکادمیسین و اقتصاددان برجستهٔ شوروی و یکی از پایه‌گذاران «پرسترویکا» و از مشاورین نزدیک گورباچف

* Abel Aganbeguian

است. دیدگاههای او را می‌توان موضع رسمی سیاست اقتصادی جدید شوروی دانست.

آگانبگیان در پیشگفتار کتاب خود «پرسترویکا» (بازسازی) را تحوّلی ریشه‌دار و کیفی معرفی می‌کند و معتقد است که تحوّلات آغازشده موقّتی و کوتاه‌مدت نبوده، بلکه در چارچوب یک استراتژی بلندمدّت سیاست جدید اقتصادی شوروی قرار می‌گیرد. سیاست جدید اقتصادی (پرسترویکا) درواقع ریشه در این فکر دارد که توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی جامعهٔ شوروی باید بشدّت تسریع شود تا از گسترش پدیده‌های حاکی از رکود که در مدّت پانزده‌سال اخیر مشاهده می‌شد، جلوگیری به‌عمل آید. پرسترویکا که برای اولین‌بار به‌طور رسمی توسط گورباچف در آوریل ۱۹۸۵ اعلام شد، در اصل راه چاره‌ای بود برای حلّ مشکلات عدیدهٔ اقتصادی ـ اجتماعی که از اوایل دههٔ ۱۹۷۰ باشدّت تمام ظاهر گشت. کشور پهناور شوروی در سایهٔ بهره‌مندی از منابع طبیعی و نیروی کار فراوان برای مدّت زیادی از توسعهٔ اقتصادی ناشی ازگسترش* فعالیتهای اقتصادی برخوردار بود. اما با متراکم شدن چنین منابعی است که پدیده‌های رکود نمایان می‌شود. آگانبگیان راه چاره را در توسعهٔ مبتنی برتشدید** فعالیتهای اقتصادی، یعنی بالا بردن بازدهی کار و سرمایه و درپیش گرفتن شیوه‌ها و تکنیکهای جدید تولید و مدیریّت می‌داند. با بالابردن کارایی تولید است که می‌توان کندی رشد گسترش مبتنی بروفور منابع (طبیعی و انسانی) را جبران کرد و آهنگ رشد درآمد ملّی را افزایش داد. هستهٔ مرکزی بازسازی ساختار اقتصادی (پرسترویکای اقتصادی) در همین گذار از اقتصاد متکی به منابع، به اقتصاد متکی به بازدهی عوامل تولید و بهبود بخشیدن به کیفیت محصولات، نهفته است. اینجاست که به مسئلهٔ اساسی مربوط به نظام اقتصادی می‌رسیم: چگونه می‌توان در یک نظام با برنامه‌ریزی متمرکز (نظام سوسیالیستی)، بازدهی تولید و کیفیت محصولات را بهبود بخشید؟ در نظامی که همهٔ تولیدکنندگان تبدیل به کارمندان دولت مرکزی شده و به تبعیت از برنامهٔ متمرکز و معینی فعالیت می‌کنند، چگونه می‌توان ابتکار، نوآوری و در نهایت بازدهی اقتصادی را تشویق نمود؟ وقتی کارگر، مهندس یا مدیر کارخانه‌ای درمی‌یابد که ابراز ابتکار و بهبود در وضع تولید تأثیر چندانی در وضع وی ایجاد نخواهد کرد، چه انگیزه‌ای برای بالابردن بازدهی تولید خواهد داشت؟ وقتی که کمّ و کیف کالاها توسط برنامهٔ مرکزی معین می‌گردد، رفتار مصرف‌کننده چه تأثیر و یا کنترلی در برخورد تولیدکننده می‌تواند داشته باشد؟ آیا برنامه قادر است به‌تنهایی تمامی مکانیسمهای پیچیدهٔ نیازها را در سطح جامعه ارزیابی و تجزیه و تحلیل نماید و سپس تولید را در جهت آن سوق دهد؟ سئوالهایی از این قبیل و مسائل بسیار دیگری در این راستا، موضوع اصلی انتقاد طرفداران نظام اقتصاد آزاد از سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد. آگانبگیان به این مسائل

* dévelopment intensif.

** dévelopment intensif

کاملاً آگاهی داشته و آنها را در رابطه با عملکرد اقتصاد متمرکز شوروی با شجاعت تمام طرح می‌نماید. وی می‌نویسد: «عقب‌ماندگی ما نسبت به پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا بیش از آن است که بتوان تا سال ۲۰۰۰ آن را جبران نمود. سطح بازدهی کار در کشور مابین ۲/۵ تا ۳ برابر کمتر از بازدهی کار در ایالات متحده و بین ۲ تا ۲/۵ برابر کمتر از سایر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است.»

ضرورت پرسترویکا از همین بازدهی ضعیف اقتصادی و پیامدهای آن؛ یعنی رکود اقتصادی، عدم رشد سطح زندگی و غیره به‌وجود آمده است. با تحوّل در شیوه‌های مدیریت اقتصادی جامعه است که می‌توان مشکل را حل کرد. «معنی پرسترویکا گذار از روشهای اداری به نوعی مدیریت عمدتاً اقتصادی است». در این راستا واحدهای تولیدی باید به واحدهای دارای حسابداری مستقل تبدیل شده و از تأمین مالی و مدیریت خودمختار برخوردار گردند. اقتصاددان شوروی می‌گوید که اتخاذ چنین روشی در مدیریت اقتصادی موجب افزایش نقش قیمتها و بهبود شرایط مالی و اعتبارات و نیز تدابیر تشویقی برای ترغیب به کار بیشتر خواهد شد. لذا اصلاحات کلّی در زمینهٔ تعیین قیمتها، تأمین مالی و سیاست اعتباری به منظور «بازسازی» مدیریت، ضروری به‌نظر می‌رسد. این اصلاحات باید شرایط لازم برای شمول وسیع و همه‌جانبه در مورد تبدیل «تأمین مادّی» و متمرکز مایحتاج سرمایه‌ای واحدهای تولیدی به «تجارت عمده» (فروش) وسایل تولیدی با شبکه‌های متفاوت را فراهم آورد. همچنین باید شرایطی فراهم کرد که دستمزدها و سود واحدهای تولیدی، تابعی از نتیجه و بازدهی نهایی فعالیتهای آنها گردد. تمامی اینها مستلزم تحوّلات بزرگی است. برنامه‌ریز به‌جای اینکه برای جزئیات امور دستورالعمل صادر کند، باید همّ خود را صرف تنظیم مقرّرات کلی اقتصادی و ایجاد اهرمهای تشویقی نماید. سیستم برقراری ارتباط مستقیم میان مصرف‌کننده و تولیدکننده باید توسعه یابد، به‌طوری که حتی نهادهای دولتی باید در دادن سفارشهای تولیدی همانند مشتریان عادی عمل کنند. از نظر آگانبگیان نتیجهٔ چنین تحولاتی در مدیریت اقتصادی جامعهٔ شوروی عبارت خواهد بود از گذار از جامعه‌ای که در آن منافع تولیدکننده مدّنظر است به جامعه‌ای که عمدتاً نیازهای مصرف‌کننده را مورد توجه قرار می‌دهد. باید از «اقتصاد کمیابی» که در آن تولیدکننده (دولت ــ برنامه) ارادهٔ خود را به مصرف‌کننده تحمیل می‌کند، دست کشیده و به‌سوی اقتصادی که در جهت ارضای منافع مصرف‌کنندهٔ سازمان‌یافته و برمبنای سفارش مصرف‌کنندگان عمل می‌نماید، حرکت نمود. از نظر اقتصاددان شوروی تحمیل ارادهٔ تولیدکننده، در شرایط کمیابی و در وضعیتی که مصرف‌کننده هیچ‌گونه حق انتخابی ندارد، موجب معیوب‌شدن ساختار اقتصادی می‌شود به‌طوری‌که عملاً تولید برای تولید صورت می‌گیرد! بدین‌ترتیب است که «اقتصاد کمیابی» اغلب به میزان بسیار زاید تولید می‌کند. برای درک بهتر چنین تناقضی

آگانبگیان مثالهای مشخصی از اقتصاد شوروی می‌آورد. او می‌گوید: «کشور ما ۴/۵ برابر بیش از ایالات متحده تراکتور تولید می‌کند درحالی‌که نتیجهٔ نهایی کشاورزی ما پایینتر از این کشور است. مسئله اینجاست که ما برای هر تراکتور تولیدشده، به نسبت بیش از دوبرابر ابزار جنبی و مثبت و وسایل یدکی کمتر تولید می‌کنیم، یعنی ابزار و وسایلی که کارایی و استفاده ازتراکتورها بدان بستگی دارد! واضح است که ما به این تعداد تراکتور احتیاج نداریم. اما این تراکتورها تولید شده و خرید آن به «کالخوزها» و «سوخوزها» تحمیل می‌شود. خریدی که نه‌با امکانات خود آنها، بلکه با استفاده از اعتبارات دولتی با شرایط بسیار مناسب و در غالب موارد عملاً بدون بازپس‌دادن وام، صورت می‌گیرد.»

چنین وضعی در مورد تولید سایر ماشین‌آلات کشاورزی و کامیون و غیره وجود دارد. نکته‌ای که باید به آن توجّه داشت این است که واحدهای خریدار به محض اینکه از استقلال مالی و حسابداری برخوردار می‌گردند و ناگزیر باید با امکانات مالی خود وسایل تولیدی را خریداری نمایند، میزان تقاضای آنها برای چنین کالاهایی بشدّت کاهش می‌یابد !آکادمیسیــــن شوروی تأکید می‌کند که اگر ساختار تولیدی جامعهٔ شوروی را با توجه به نیازهای اجتماعی واقعی بررسی کنیم، خواهیم دید که تولید بسیاری از کالاهای زاید که در آنها از فلز استفاده می‌شود، خیلی رایج است. اینجاست که می‌فهمیم چرا اقتصاد شوروی دچار کمبود فلز است. تولید فولاد شوروی تقریباً دوبرابر تولید ایالات متحده است، درحالی‌که حجم تولید نهایی شوروی بسیار کمتر می‌باشد. تولید کالاهای زاید که به‌درد مصرف‌کننده نمی‌خورد علت واقعی چنین مسئله‌ای است.

این مشکل تنها مربوط به کالاهای تولیدی نیست، بلکه در مورد کالاهای مصرفی نیز صدق می‌کند. در سال ۱۹۸۷ احتمالاً بیش از ۸۰۰میلیون جفت کفش در شوروی تولید شده است یعنی چیزی معادل ۳/۲جفت کفش در سال برای هر شهروند شوروی. درحالی‌که در یک کشور تولیدکنندهٔ کفش نظیر چکسلواکی، ۱/۷جفت کفش در سال برای هر شهروند کافی است. در ایالات متحده که جمعیت آن اندکی کمتر از جمعیت کشور شوروی است، بیش از ۳۰۰میلیون جفت کفش در سال تولید نمی‌شود و همین تعداد برای آنها کافی است. اما در شوروی ۸۰۰میلیون جفت هم کافی نیست و باید سالیانه تعداد زیادی کفش از چکسلواکی، یوگسلاوی، فنلاند، ایتالیا و دیگر کشورها وارد کرد! آگانبگیان علت چنین پدیده‌ای را در کیفیت نامرغوب کفش تولیدشده در شوروی می‌داند. همهٔ مردم این کشور از این کفشها ناراضی‌اند و دنبال کفشهای جدید می‌گردند. درنتیجه آنها برای تهیهٔ کفشهای مد روز و کفشهای جدید وارداتی صف می‌بندند ولی درعین‌حال نهایتاً تعداد زیادی از کفشهای مرغوب در مغازه‌ها و انبارها بدون مصرف می‌ماند. همین پدیده در مورد پارچه‌های کتانی و پشمی و نیز مقدار زیادی از سایر کالاهای مصرفی مشاهده می‌شود. آگانبگیان می‌گوید که تولید زاید تنها نتیجهٔ «اقتصاد کمیابی» نیست، نتیجهٔ

مهم و اسفناک دیگر آن پایین‌آمدن کیفیت کالاهاست. تحمیل ارادهٔ تولیدکننده موجب می‌شود که شیوهٔ تولید در درجهٔ اول تولیدکننده را راضی نگه‌دارد و نه مصرف‌کننده را. یعنی کالاها بنا به خواست تولیدکننده طوری ساخته می‌شوند که مصرف‌کننده مجبور است بعد از خرید آنها کار و زحمت فراوانی را برای قابل استفاده نمودن آنها تحمّل کند! اقتصاددان شوروی چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «کمیابی در درجهٔ اول نتیجهٔ مکانیسم اقتصادی نادرست است و از کمبود منابع و وسایل ناشی نمی‌شود.»

حال باید دید «پرسترویکا» چگونه می‌خواهد بر این مشکلات فائق آید و «مکانیسم اقتصادی درست» و «مدیریت اقتصادی» را جایگزین «مکانیسم اقتصادی نادرست» و «مدیریت اداری» کند. مسئلهٔ مکانیسم اقتصادی و مدیریت به مسئلهٔ اساسی «بازار» و «برنامه‌ریزی» باز می‌گردد که آگانبگیان در فصل هفتم کتاب خود بدان می‌پردازد. «مدیریت اداری» که بشدّت مورد انتقاد طرفداران «پرسترویکا» قرار گرفته، در واقع جوهر اصلی نظام مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز یا نظام «سوسیالیستی» را تشکیل می‌دهد. برنامه‌ریزی متمرکز الزاماً روش اداری مدیریّت را ایجاب می‌کند، یعنی روشی که در آن دستورات و رهنمودها از بالا و براساس سلسله مراتب صادر می‌گردد. برنامه‌ریز هدفهای اقتصادی و راههای رسیدن به آن را معیّن کرده و با قراردادن امکانات و وسایل در اختیار تولیدکنندگان، آنها را در چنین چارچوب معینی وادار به تولید می‌نماید. واضح است که در چنین نظامی مصرف‌کننده هیچ حرفی برای گفتن نداشته و مجبوراست محصولی را که طبق «برنامه» تولید شده، مصرف نماید. رفتار وی عملاً هیچ تأثیر مستقیم اقتصادی روی مکانیسم تولیدی ندارد. «روش اقتصادی مدیریت» (پرسترویکا) می‌خواهد چنین مکانیسم خشک و اداری را متحول کند و با وارد کردن و افزودن عوامل «اقتصاد بازار»، بازدهی تولید و کیفیت محصولات را بهبود بخشیده و رضایت مصرف‌کنندگان را فراهم آورد. با پرسترویکا واحدهای تولیدی به بنگاههای خودگردان تبدیل می‌شوند، به‌طوری که مسئولیت آنها در برابر بازدهی تولید به‌طور محسوسی افزایش می‌یابد و سود یا زیان بنگاه به‌طور مشخصی بر زندگی مدیران، مهندسان و کارگران تأثیر مستقیم می‌گذارد. دستورالعملهای اجباری برنامه‌ریزی متمرکز جای خود را به برنامه‌های واحدهای تولیدی خود می‌دهند. برنامه‌ریزی مرکزی تنها به ارائهٔ رهنمودهای کلی قناعت می‌کند و از واردشدن در جزئیات و کمّ و کیف تولید بنگاههای خودگردان خودداری می‌نماید. واحدهای تولیدی باتوجه به سفارش مشتریان (مصرف‌کنندگان، سایر بنگاههای تولیدی و دولت) و باتوجه به امکانات اقتصادی و مالی خودِ برنامهٔ تولیدی و بودجه آن تنظیم می‌شود. بنگاه تولیدی به‌این‌ترتیب اجباراً به بازپرداخت وامها و فروش محصولات خود و جلب رضایت مشتریان مکلف می‌گردد. وجود بنگاههای

مستقل و رقابت بین آنها موجب بهبود کیفیت کالاها و زیان دیدن بنگاههایی خواهد شد که کالاهایی با کیفیت نامرغوب تولید می کنند. واضح است که عملکرد چنین واحدهای مستقل تولیدی به معنی تشویق و توسعهٔ اقتصاد کالایی است.

*

سئوال اینجاست که آیا روی آوردن به اقتصاد کالایی یعنی اقتصاد مبتنی بر مبادله و بازار، به معنی حرکت به‌سوی نظام بازار آزاد و سرمایه‌داری نیست؟ این سئوالی است که پوپکُف* اقتصاددان شوروی در مجلهٔ دنیای جدید** طرح کرده و بدان پاسخ مثبت می‌دهد. پوپکف معتقد است که جامعهٔ سوسیالیستی، جامعه‌ای است متمرکز که در آن بازار عاملی است که می‌تواند نیازهای مردم را برآورده سازد و کمیابی را از بین ببرد ولی قادر به توسعه نیست. بازار یکی از خصلتهای سرمایه‌داری و تنها عاملی است که می‌تواند از بروز کمیابی‌ها جلوگیری نماید. وی به عنوان نتیجه اظهار می‌دارد که راه سومی وجود ندارد. آگانبگیان نقطه‌نظرهای هموطن اقتصاددان خود و تمامی کسانی را که مانند او می‌اندیشند، رد کرده و آنها را «نادرست» و «غیر علمی» می‌داند. آگانبگیان می‌نویسد: «یکی از خصلتهای سوسیالیسم تولید کالاها و روابط کالایی و پولی است. چنین خصلتهایی را به‌هیچ‌وجه نباید صرفاً ذاتی نظام سرمایه‌داری دانست. تولید کالاها و روابط کالایی و پولی قرنها پیش از سرمایه‌داری، در زمان فروپاشی نظام اشتراکی اولیه، به‌وجود آمد. در یونان باستان و روم قدیم، بازارهای نسبتاً وسیعی وجود داشت و سیستم پولی عمل می‌نمود. روابط کالایی و پولی در جوامع فئودال قرون وسطیٰ نیز وجود داشت.»

وی ادامه می‌دهد درست است که روابط کالایی و پولی در نظام سرمایه‌داری به اوج شکوفایی خود رسیدند، به‌طوری که همه‌چیز تبدیل به کالا شد، اما این حقیقت غیرقابل انکار است که تولید کالایی و پول پیش از سرمایه‌داری وجود داشته و در نظام سوسیالیستی نیز وجود دارد. سخنان آگانبگیان ظاهراً هیچ تازگی نداشت. از دیرباز، حتی کلاسیکهای مارکسیسم می‌گفتند که در جامعهٔ سوسیالیستی، که مقدمهٔ جامعهٔ کمونیستی آینده است، آثار روابط کالایی و پولی احتمالاً وجود خواهد داشت. اما آنها معتقد بودند که در نظام سوسیالیستی کالا و پول «اَشکال» بدون محتوای سرمایه‌داری هستند و بتدریج که سوسیالیسم به‌سوی کمونیسم توسعه می‌یابد، این «اَشکال» نیز ازبین خواهند رفت. اما آگانبگیان نه‌تنها در سراسر کتاب خود هیچ اسمی از «جامعهٔ کمونیستی آینده» یعنی جامعه بدون مبادله و پول، به میان نمی‌آورد، بلکه معتقد است که کالا و پول در جامعهٔ سوسیالیستی اشکال بدون محتوایی نیستند. «مدیریت اقتصادی» (پرسترویکا) در اصل دادن محتوای واقعی به کالا از طریق نظام پولی و مکانیزم «تعیین

* Popkeo
* Novy Mir

قیمتهاست. «در سیستم جدید مدیریت، قیمتها تبدیل به نقطه عطف اصلی فعالیت واحدهای تولیدی می‌گردند، از این طریق است که می‌توان نتیجهٔ چنین فعالیتی را ارزیابی نمود» . بدعت آگانبگیان، اگر بتوان واقعاً از بدعت در این مورد سخن گفت، در اعتقاد وی به نوعی «سوسیالیسم بازار» است؛ یعنی تلفیقی از برنامه‌ریزی متمرکز سوسیالیستی و سیستم بازار آزاد است که در آن شکل گرفتن قیمتها و تخصیص منابع از طریق مکانیسمهای تولید کالایی و مبادلهٔ آزاد صورت می‌گیرد. آگانبگیان بنا به ملاحظاتی از به‌کاربردن اصطلاح «راه سوم» خودداری می‌نماید و «پرسترویکا» را ارائهٔ سوسیالیسم لنینیستی و آرمانهای انقلاب اکتبر شوروی معرفی می‌کند. بحث بر سر الفاظ اهمیت چندانی ندارد اما افراط در ملاحظات «ایدئولوژیک» موجب ابهام در اندیشه‌های آگانبگیان می‌شود. اقتصاددان شوروی برای آنکه خود را از «اتهام» به‌طرفداری ازسرمایه‌داری، مبرّا سازد، جوامع سرمایه‌داری موجود را به غلط جوامعی معرفی می‌کند که در آن همه‌چیز خرید و فروش می‌شود. وجود بخشهای بزرگ دولتی در جوامع صنعتی و سرمایه‌داری پیشرفته، در زمینه‌های بهداشت، آموزش ابتدایی و عالی، تأمین اجتماعی، تحقیق، توسعه و غیره، دلیل بر نادرست بودن چنین ادعاهایی است. اگر آگانبگیان جوامع واقعی سرمایه‌داری را به‌صورت نمونه آرمانی* (ماکس وبری) معرفی می‌کند به این جهت است که می‌خواهد از تشابه نظام مختلط پرسترویکا با جوامع صنعتی غرب، که نظام اقتصادی آنها متکی بر دو محور بازار و برنامه است، جلوگیری نماید.

یکی از بزرگترین نقاط ضعف نظام برنامه‌ریزی متمرکز، مسئلهٔ شکل گرفتن یا تعیین قیمتهاست. آگانبگیان تقریباً در تمامی فصول کتاب خود روی این مسئله تأکید دارد و می‌گوید تعیین قیمت از بالا، توسط برنامه‌ریز، توأم با دستورالعملها و روشهای اداری موجب شده است که قیمت کالاها، بخصوص کالاهای سرمایه‌ای، منعکس کنندهٔ هزینه‌های واقعی تولید و ارزش اقتصادی کالاها نباشد. چنین وضعی باعث می‌شود که معیار درست و مناسبی برای ارزیابی کارایی واقعی اقتصادی وجود نداشته باشد، درنتیجه با روشهای اداری تعیین قیمت، بخش مهمی از منابع اقتصادی به‌هدررفته و کارایی تولید پایین می‌آید. در نظام اقتصادی بازار آزاد (سرمایه‌داری)، قیمتها که از طریق مکانیسم بازار معین می‌شوند، شرایط لازم برای محاسبهٔ اقتصادی را فراهم می‌آورند. اما در نظام برنامه‌ریزی متمرکز (سوسیالیستی) به علت فقدان بازار آزاد، امکان محاسبهٔ اقتصادی عقلایی وجود ندارد. اولین کسی که به طور جامع و منظم در جهت حل این مشکل اساسی اقتصاد سوسیالیستی قدم برداشت، لودویگ فون میزز** اقتصاددان برجستهٔ اتریشی بود که در سال ۱۹۲۰ طی مقاله‌ای در مورد «محاسبهٔ اقتصادی در جامعهٔ سوسیالیستی»،

* type ideal
** Ludwing Von Mises

نقطه‌نظرهای خود را دربارهٔ غیرممکن بودن محاسبهٔ عقلانی در نظام سوسیالیستی بیان نمود.» «میزز» نشان می‌دهد که استفادهٔ عقلانی از منابع اقتصادی تنها درصورتی امکانپذیر است که عملکرد «قیمتها» محدود به کالاهای مصرفی نبوده، بلکه کالاهای واسطه‌ای و سایر عوامل تولیدی را نیز شامل گردد. از نظر اقتصاددان اتریشی هیچ دستگاه و یا مکانیسمی غیر از «بازار رقابتی» قادر به چنین کاری نیست. وی می‌گوید این عقیدهٔ طرفداران سوسیالیسم که می‌توان با برنامه‌ریزی متمرکز محاسبهٔ کمّی را جایگزین محاسبهٔ پولی نمود، توهّمی بیش نیست. رفتار مصرف‌کننده باتوجه به عوامل بی‌شمار اجتماعی و نیز مهمتر از همه با توجه به کمیت و کیفیت تولید، دائماً درحال تغییر است. برنامه‌ریز قادر نیست اطلاعات کافی در مورد چنین رفتاری را سریعاً جمع‌آوری کرده و از آن استفاده نماید. شکل، منحصر به این جنبه از قضیه نیست. برنامه‌ریز باتوجه به «محاسبات» و «ملاحظات» خود تصمیم می‌گیرد که فرضاً مقدار معینی از کالای مصرفی الف را تولید کند، اما باتوجه به اینکه برای تولید چنین کالایی باید از مواد اولیه، وسایل تولیدی گوناگون، کالاهای نیمه‌ساخته و غیره استفاده شود، مسئلهٔ استفادهٔ صرفه‌جویانه از منابع تولیدی و انتخاب روشهای مختلف تولید پیش می‌آید. برای جلوگیری از هدررفتن نیروها و تلف شدن منابع تولیدی و بالاخره انتخاب اقتصادی‌ترین شیوهٔ تولید، برنامه‌ریز نیاز به محاسبهٔ اقتصادی و مقایسهٔ هزینه‌های تولید در شیوه‌های مختلف و راههای ممکن تولیدی دارد. بااین ترتیب آیا استفاده از روشهای کاربَر بهتر از استفاده از روشهای سرمایه‌بَر است یا برعکس؟ استفاده از انرژی نفت به‌صرفه‌تر است یا زغال؟، برای حمل کالا باید از کامیون استفاده کرد یا از قطار؟ باتوجه به اینکه کلیهٔ وسایل تولیدی در مالکیّت دولت بوده و توسط دستگاههای آن مابین واحدهای تولیدی توزیع می‌گردد و در صورت قیمت‌گذاری وسایل تولیدی، به‌علت فقدان مکانیسم بازار، چنین قیمت‌گذاری به طور ارادی و اداری صورت می‌گیرد و منعکس‌کنندهٔ هزینه‌های واقعی اقتصادی آنها نیست، لذا امکان محاسبهٔ اینکه کدام روش تولیدی به‌صرفه‌تر است، عملاً غیرممکن می‌گردد. در چنین نظامی از «هرج و مرج» اقتصاد بازار خبری نیست و کلیهٔ فعالیتها در جهت ارضای نیازهای افراد و تابع دستورات ارادهٔ واحدی (برنامه) است. اما مسئله اینجاست که بدتر جایگزین «بد» شده و هرج و مرج اقتصاد آزاد جای خود را به رفتار پوچ دستگاهی عاری از خود داده است. میزز تأکید می‌کند که ضایعهٔ چنین نظامی تنها محدود به «کارایی اقتصادی» نیست، بلکه شاید مهمتر از آن از بین‌رفتن رفتار عقلایی باشد. از لحاظ تاریخی اندیشه تعقّلی زاییدهٔ زندگی اقتصادی است. با بیرون راندن آن از گهوارهٔ خود، آیا چنین اندیشه‌ای امکان حیات خواهد داشت؟ آیا رفتار جنون‌آمیز استالین، بخصوص در مورد سوسیالیستی‌کردن کشاورزی که منجر به قربانی شدن میلیونها انسان بی‌گناه شد، تأییدی بر مدّعای میزز نیست؟

آنچه را که میزز باصراحت و منطق

منسجم به‌عنوان مشکل بنیادی نظام اقتصادی سوسیالیسم نزدیک هفتاد سال پیش (یعنی در آغاز تجربهٔ سوسیالیسم) بیان نمود، آگانبگیان امروزه با پشت‌سر گذاشتن چنین تجربه‌ای، به‌طور غیرمستقیم و با زبان مصلحت‌اندیشانه طرح می‌کند. وقتی «آگانبگیان» راه چارهٔ جامعهٔ سوسیالیستی شوروی را در اصلاح سیستم قیمت‌گذاری، افزایش نقش بازار در تعیین قیمت و بالاخره ایجاد «بازار عظیم وسایل تولیدی» می‌داند، نمی‌توان یقیناً گفت که از لودویگ فوم میزز که متفکری لیبرال است الهام گرفته است، بلکه او خود از «واقعیات سرسخت» و تجربهٔ طولانی سوسیالیسم درس آموخته است.

حال باز می‌گردیم به سئوالی که در آغاز این نوشته طرح نمودیم: نظام اقتصادی «پرسترویکا» چیست یا چه می‌تواند باشد؟ در سطور بالا دیدیم که پرسترویکا یا «بازسازی» عمدتاً به‌صورت تغییر یا اصلاح در شیوه‌های مدیریت طرح می‌شود، اما وقتی به الزامات و تدابیر چنین تحولی دقت می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که در واقع مسئله به‌خود نظام یا ساختار اقتصادی باز می‌گردد. حرکت به‌سوی استقلال اقتصادی واحدهای تولیدی عملاً گام‌نهادن در راه استقرار نوعی مالکیت خصوصی وسایل تولید است. اعتماد بر نقش تنظیم کنندهٔ بازار در کنار برنامه‌ریزی، درحقیقت بدگمانی نسبت به توانایی‌های برنامه‌ریزی متمرکز و سوسیالیسم است. گذشته از این، «اخلاق» پرسترویکا نیز دوری جستن از ارزشهای کلاسیک سوسیالیستی است و نزدیک شدن به دنیای مادی «انسان اقتصادی» را دنبال می‌کند. دیگر صحبت از «مدال سوسیالیستی» یا «مدال قهرمانی کار» و غیره در میان نیست، بلکه شعار روز این است که «قوی‌ترین انگیزهٔ تشویقی باید نفع اقتصادی باشد.»

حدود هفتاد سال پیش از انقلاب اکتبر، فردریک باستیا* اقتصاددان و متفکر لیبرال فرانسوی در انتقاد از سوسیالیستهای معاصر خود که رقابت بین کارگران را به‌عنوان عامل فقر و بدبختی تقبیح می‌کردند، می‌نویسد: «رقابتی که آنها (سوسیالیستها) می‌خواهند ازبین ببرند جای خود را به رقابتی هزار برابر منحوستر خواهد داد، هرکس سعی خواهد کرد کمتر به‌خود زحمت داده وکمتر از دیگری کار کند چرا که، طبق قانون، پاداش همه تضمین‌شده و برابر خواهد بود.»

حدود هفتاد سال پس از انقلاب اکتبر و باتوجه به تجربهٔ سوسیالیسم در این سالهای طولانی، آگانبگیان مغز متفکر «پرسترویکا» می‌نویسد: «مسئلهٔ کلیدی عبارت است از استقرار وابستگی مستقیم بین دستمزد و نتیجهٔ کار.»

اگر مصلحت‌اندیشی‌ها و ملاحظات ایدئولوژیک را از قلم آگانبگیان بزداییم به خویشاوندی ریشه‌داری بین اندیشه‌های پرسترویکا و فلسفهٔ اقتصادی «باستیا» و «میزز» پی‌خواهیم برد.

موسی غنی‌نژاد

---

* Frederic Bastiat

نمایهٔ سال سوم «مجلهٔ سیاست خارجی»

این نمایه که برای سهولت بازیابی مطالب مندرج در شماره‌های سال سوم تهیه شده، شامل: نمایه‌های ۱) موضوعی ۲) عنوان مقاله‌های مندرج و کتابهای معرفی‌شده ۳) نام نویسندگان و مترجمان مقاله‌هاست. نخستین عدد مقابل هر شناسه[۱]، معرّف شمارهٔ نشریه و دوّمین عدد، معرّف شمارهٔ صفحه می‌باشد؛ مانند:

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. گروه مطالعات بین المللی ۲، ۳۵۱

شمارهٔ نشریه شمارهٔ صفحه

نمایهٔ نام_ این نمایه دارای نظم الفبایی است و در مواردی از ارجاع «نگاه کنید به:» جهت ارجاع به نام اشهر و یا نام مستند، استفاده شده است.

نمایهٔ عنوان_ از آنجا که بازیابی عنوانی مشخص، به دانستن نخستین کلمهٔ آن عنوان (در تنظیم الفبایی) و بازیابی عناوینی از موضوعی خاص، به مطالعه کلّیه عناوین معرفی‌شده (در تنظیم الفبایی و روشهای دیگر)، منوط است و این دو مورد، موجب کاهش سرعت بازیابی می‌شود؛ به منظور آنکه استفاده کننده، هرچه سریعتر به عناوین مورد نظر خود دسترسی پیدا نماید؛ لذا عناوین مقالات مندرج، گزارش سمینارها، معرفی مؤسسات تحقیقاتی و کتابهای معرفی‌شده، براساس تقسیم‌بندی موضوعی ملحوظ در مجله، رده‌بندی و معرفی شده است.

نمایهٔ موضوعی_ دههٔ چهل «تولید»، دههٔ پنجاه و شصت «فنون بازاریابی»، دههٔ هفتاد «مهارتهای اقتصادی و مالی» و در دههٔ هشتاد «اطلاعات»، شاخص ممتاز فعالیتهای جوامع بشری بوده است.[۲] در دهه‌های آینده، در حوزه‌هایی از قبیل: تکنولوژی، کشاورزی، بانکداری و نظایر آنها، بی‌تردید ارائه اطلاعات از یک‌سو و فراهم‌آوری آن از سویی دیگر، جزء اولین اهداف کشورها خواهد بود. بنابراین در عصر

۱. مدخل یا Entry

2. Porat, M.U. The Information Economy, Washington,D.C.: US Department of Commerce, Office of Telecomunation Policy, 1977.

تجارت اطلاعات، جهت استفاده و بهره‌برداری بهینه از تولید کلان اطلاعات[۳] (از طریق بانکهای اطلاعاتی، منابع کتابخانه‌ای و یا کتاب) بیشترین بازیابی از طریق موضوع می‌باشد؛ لذا هرروز بر اهمیّت نمایه‌های موضوعی افزوده شده و روشهای جدیدی برای تهیهٔ این نمایه ابداع می‌شود.[۴] بنابراین به منظور آنکه از این محصول (اطلاعات) که به بهای گزاف تحصیل می‌گردد، بیشترین و بهترین بهره‌برداری به‌عمل آید؛ ضروری است که تهیه‌کنندگان نمایه‌های موضوعی بویژه در کشورهای جهان سوم، در تهیه آن نهایت دقّت را به‌عمل آورند.
این نمایه دارای نظم الفبایی است و براساس نمایه‌سازی آزاد[۵] و به روش نمایه‌سازی گردان[۶] تهیه شده است. کلیّه شناسه‌های این نمایه، اصطلاحاتی است که در بخش نمایه‌سازی کتابخانه و مرکز اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی به‌کار می‌رود. موضوعاتی که به نحوی با موضوع مورد نظر در ارتباط است به صورت تورفتگی ذیل آن موضوع، معرفی شده است. موضوعات سمینارها و کنفرانسهای معرفی‌شده را، ذیل شناسهٔ «سمینارها» و «کنفرانسها»ــ و مؤسسات تحقیقاتی را، ذیل شناسهٔ «مراکز تحقیقاتی»ــ و موضوعات کتابهای معرفی‌شده را، ذیل‌شناسهٔ «معرفی کتاب»؛ می‌توان بازیابی کرد. برای جلوگیری از پراکندگی موضوعی و حفظ یکدستی، از ارجاع «نگاه کنید به:» استفاده شده است. برای بازیابی دقیقتر و کاملتر لازم است، استفاده‌کننده از این نمایه به اصطلاحات عامتر، خاصتر و وابسته که مقابل هر شناسه، داخل پرانتز، بعد از عبارت «نیز نگاه کنید به:» معرفی شده است، رجوع

---

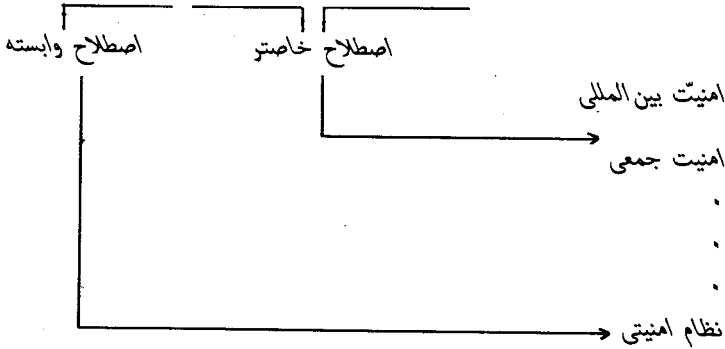
۳. دانش بشری، در سالهای ۱۹۸۰ هر پنجاه‌سال، و در سالهای ۱۹۵۰ هر ده سال و در سالهای ۱۹۷۰ هر پنج‌سال، به لحاظ حجم اطلاعاتی، دوبرابر شده است، که این مدت، درحال‌حاضر کمتر از پنج سال می‌باشد.

Zmud, Robert W.Information Systems in Organization, 1983.

۴. تاکنون حدود سی روش جهت تهیهٔ نمایه‌های موضوعی ابداع شده است.

5. Free Indexing
6. Permutation Indexing.

نماید، برای مثال:



بر خود فرض می‌دانم که از همکاری خانم روشن به خاطر دقّتی که در حروفچینی کامپیوتری این نمایه معمول داشته‌اند، سپاسگزاری نمایم.

ابراهیم رمضانی کارگر

نمایهٔ موضوعی

و

ه

ی

نمایهٔ عنوان

کلیات

مباحث پایه

مباحث سیاسی

مباحث استراتژیک

مباحث روابط بین‌الملل

مباحث حقوق بین‌الملل

مباحث اقتصادی

(معرفی کتاب ادامه)

(معرفی کتاب ادامه)

نمایهٔ نام

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

□ بتازگی منتشر کرده است:

روشهای مسالمت‌آمیز حل وفصل اختلافات بین‌المللی
نوشتهٔ عبدالحمید فریدی عراقی

گزیدهٔ اسناد خلیج فارس (جلد اول)
واحد نشر اسناد

گزیدهٔ اسناد مرزی ایران و عراق
واحد نشر اسناد

استراتژی معاصر
نوشتهٔ جان بیلیس و دیگران ترجمهٔ هوشمند میرفخرایی

مجموعه مقالات اولین انجمن‌واره (سمینار) بررسی مسائل ایرانشناسی
گروه مطالعات فرهنگی

The Iranian Journal of International Affairs **(Vol.II, No.4)**

□ بزودی منتشر خواهد کرد:

کتابشناسی موضوعی خلیج فارس
تدوین بیژن اسدی

نظام بین‌المللی و مسئلهٔ صحرای غربی
نوشتهٔ محمود سریع‌القلم

چپ ناسیونالیستی عرب

نوشتهٔ طارق اسماعیل ترجمهٔ عبدالرحمن عالم

مجموعه مقالات خلیج فارس

مرکز مطالعات خلیج فارس

استراتژی بزرگ

نوشتهٔ جان‌ام.کالینز ترجمهٔ کورش بایندر

استراتژی و تاکتیک در مذاکرات دیپلماتیک

نوشتهٔ محمّدرضا دبیری

متقاضی محترم! برای اشتراک «مجلهٔ سیاست خارجی» (سال سوم)، مبلغ دو هزار ریال حق اشتراک یکساله را با خرید یک برگ چک بانکی از هر یک از شعب بانکها در وجه‌حساب جاری ۹۰۰۷۳ بانک ملّی شعبهٔ نیاوران (واحد ۹۳۶) به نام دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی بپردازید و چک مذکور را به انضمام برگ اشتراک تکمیل شده به واحد فروش انتشارات این دفتر ارسال فرمایید. این واحد پس از دریافت چک بانکی و برگ اشتراک، نسبت به ارسال مجله از شمارهٔ موجود اقدام خواهد کرد و در مورد ارسال شماره‌های پیشین مجله تعهدی نخواهد داشت.

تهران ــ خیابان شهید باهنر ــ خیابان شهید آقایی
دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (واحد فروش انتشارات)
تلفن: ٤٥٧١٠١٧
صندوق پستی: تهران ۱۷۹۳ــ۱۹۳۹۵

شماره: ....
تاریخ: ....

برگ اشتراک «مجلهٔ سیاست خارجی»

(٤ شماره)

نام: .... نام خانوادگی: ....
نام پدر: .... شمارهٔ شناسنامه: .... محل صدور
شناسنامه: .... تاریخ تولد: .... شغل: ....
نشانی کامل: ....
.... کُدپستی: ....
شمارهٔ تلفن: .... شمارهٔ صندوق پستی: ....

امضا: ....

تذکر: چک بانکی و برگ اشتراک را مستقیماً به واحد فروش انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ارسال فرمایید. مشترکین سالهای گذشته می‌توانند برای تمدید مدت اشتراک مجله، تنها شمارهٔ اشتراک خود را اعلام دارند و نیازی به تکمیل و ارسال دوبارهٔ برگ فوق نیست.

signed with the Convention- obligates the states to uphold their capacities for such effort and be prepared to offer data or help if and when requested.

The Role of Language in Cultural Unity of the Persian Gulf Region

The Iranian cultural impact on the Persian Gulf since early days has enriche the regional culture and advance cultural unity.

Persian or Arabic languages have not only been sources of cultural superiority on the part of the people, nor have they been the sources of cultural alienation. Instead, they have been the sources of cultural communications. Many of the scholars of the region, regardless of their native language contributed to the development and enhancement of cultural issues. The present paper addresses the role of language contributed to the development and enhancement of cultural issues. The present paper addresses the role of language in cultural cooperation throughout centuries.

resolution of peace and security issues emanating from regional conflicts.

This paper will explore the background and consequences of the new Soviet- American relationship as manifested through their participation in the Security Council of the United Nations. It will also focus on the Persian Gulf as an area of potential conflict and explore the application of the new relationship to the problems among the states in the Persian Gulf and the middle East. In particular, a variety of significant third world issues: decolonialization and national liberation; agreement, (such as OPEC) and debt restructuring; involvement in regional wars; on arms and strategic materials.

With respect to the Persian Gulf, the thesis of this paper will be that the policy of superpower collaboration will lead to a joint approach to the current and future problems of the region with a view to establishing a hemisphere of influence and operation. This will be attempted by containing pro-Iranian and Islamic revolutionary movements; increasing pressure on the Palestinian movement to conclude their struggles in a political settlement which will only partially recognize their national aspirations; and ensuring that the forum for settling or containing conflicts among the states in the region will be a Soviet- U.S. one rather than a regional mechanism.

Protection and Development of Maritime Environment in the Persian Gulf

Geographic and physical characteristics of the Persian Gulf and the Oman sea as well as the vulnerability of the region made the coastal states to work out a Convention. According to 1978 Converntion, the signatories agreed to take measures, unilateral or multilateral, to fight against pollution. To this end, the states are obliged to cooperate in areas of scientific research, control of pollution, exchange of information and coordination of national policies. So far , they have succeeded in collecting informations on the sources, amount and the consequences of pollution on environment. The protocol of regional cooperation for lighting pollution caused by oil and other damaging materials during emergencies- which was

«the West- European Alliance». It was in early 1980s that divergence of opinion as to the deployment locus of the US intermediate nuclear weupons and the debate on their ultimate elimination gave way to considerations for revitalizing the aforementioned alliance. This step in fact reflected the strength of the European wing of the NATO which but encouraged US suipicions vis-a-vis her European allies.

On the other hand, the European opponents of the NATO, do not count on the American defense against the Soviet threat. They believe that, not the Soviet Union, but the membership of Europe in the NATO poses the actual threat, for it can prompt a war between the two superpowers, with Europe emerging as the ultimate victim.

It is further maitained in the article that disagreements between an integrated Europe of 1992 and the US over such issues as trade and the level of contribution to the NATO's military expenditures will undermine the viability of the hitherto established system of European defense and securiy.

In the end, the author highlights the economic and strategic significance of the Persian Gulf area in the eyes of the Europeans, a factor that can encourage their proclivity towards greater cooperation with Iran, regardless of American policies towards that country.

Collective Security and the UN Security Council: Trends of Significance to the Persian Gulf States

The recent approach to security and peacekeeping issues by the Security Council are evidence of changes which may prove significant to the Persian Gulf States and other regional configurations of states.

A significant new trend is emerging in the role of the Security Council centred primarily on the permanent members, each having the power of veto on Secruity Council action. The bipolar and confronational model of relations which characterized the United States and Soviet Unions' actions in the seventies, seems to be giving way to a new pattern of superpower behaviour. The new approach stresses consensus and collaboration with a pragmatic and non- ideological approach to the

between the New York Times editorials and the official line of the US foreign policy establishment with respect to Iran. Between the years 1968 and 1981 threee distinct phases can be discerned:
- the pre- revolutionary decade: 1968- 1978;
- the revolutionary period: 1978- 1979;
- the period of crisis in US- Iranian relations: 1979- 1981.

In his comparative approach, the author has made reference to the US Deportment of State Bulletin and the New York Times editorials. Charting the editorials and referring to a host of official documents, he concludes that in the 1960s, the editorials were more or less in line with the US foreign policy and supportive of the Shah. But in 1978, in light of such issues as internal developments in Iran, violation of human rights by the Shah's regime, overindulgence in military expenditures, and scores of social and economic shortcomings, the media and the US official policy began to diverge in perceptions. The press expressed skepticism over the Shah 's viablity, and began to question the American presence in Iran. In the third period, that is during the erruption of crisis in the US- Iranian relations, the American media's posture started to re- converge with the US government official position.

The Wester European Security and the United Europe of 1993

The [issue of] European Security is inherent to the Western security, which in the post WWII period, has been spearheaded by the United States.

The emergence of United Europe in 1992 Will inexorably affect both the Western European secuirty and the world at large.

In 1957, the European Economic Community set as its objective the emergece of a third economic pole (alongisde the two superpowes). Though attaining many of its economic objectives by 1970, the EEC fell short of taking the lead in the military realm. This was due to the fact that the American and Soviet ballistic missiles had become main strategic balancers in East-West relations.

Prior to the emergence of NATO, The Western European countries were grouped in a security configuration known as

Abstracts

The Bases of Foreign Policy in Islam II

In the first part of this article, the author discussed the definition of the word «security». In this part he proceeds by looking into those factors that threaten the security of any given country. Political crisis and the history of disputes between two countries are deemed as main factors contributing to the outbreak of war, thus threatening national security. The annexation of a territory, occupation without confrontation, secessionist claims coupled with declarations of independence, interference in the internal affairs of other countries (under the guise of terrorism, new colonialism, and coups d'etats) are the other factors that threaten the security of a country.

The Frankfurt School: New Critical Theory and Critique of Positivism and Modern Society

This article discusses the main methodological, philosophical and political concepts of the most important exponents of the school, i.e. Horkheimer, Adorno, Marcuse and Habermas. Their critique of positivist khowledge and their defense of the dialectics are fully discussed. Their critical evalvation of late capitalism is also presented in detail.

New York Times editorial position and the US foreign policy: The case of Iran

In this article the author discusses the level of congruity

Contents

The Institute for Political and International Studies (IPIS)

The Institute for Political and International Studies was founded in September 1983 with the objective of undertaking and encouraging the study and research of issues relevant to Islamic Republic of Iran's foreign policy. Thus, the Institute's main aims are:
to conduct and promote independent research in the field of international relation; to undertake and encourage the analysis, investigation, and dissemination of knowledge in the political, economic, legal, strategic, and cultural areas; to gather, present, and publish reliable information and accurate and intelligent judgement of international affairs and, to advance the analytical understanding of vital issues affecting Iran and other Islamic countries.

The Institute has a staff of approximately 100, made up of researchers, specialists, and diplomats. Scholars from different universities also participate in some of the research projects. IPIS organizes seminars as well as conferences both at the Institute and universities such as Tehran University to acquaint the public more fully with its activities and with vital foreign policy issues. Seminar lectures and discussions are usually published as «seminar reports». As the Institute regards the publication of its research findings as an important part of its activities, its research results are published in the form of books, articles, and occasional papers.

The *Journal of Foreign Policy* is the quarterly journal of the Institute, and is devoted to the study of international affairs. It publishes original articles on political, economic, strategic, legal, and cultural issues in international relations, with a special emphasis on foreign policy issues.

All correspondence concerning subscriptions to the *Journal of Foreign Policy* or information on the Institute's publications should be sent to:

The Institute for Political and International Studies.
P.O.Box No. 19395-1793,
Tehran, Iran.